بسم الله تبارک و تعالی

چون مسئلهٔ اختیار و دفع شبههٔ جبر و تفویض از مشکلات مسائل
و مهمات مطالب است و اثبات معنی امر بین الأمرین بطریق
فرقهٔ ناجیهٔ امامیه از اهم مقاصد و مآرب و تدقیق و تحقیق در این باب
برای تصحیح عقائد لازم و واجب بوده و در این باب کتابی که کافی
این مطالب باشد بنظر این بنده نرسیده بود این اوقات رسالهٔ
مسمی بتحقیق الامر از تالیفات جناب مستطاب ملاذ الأنام اجل
العلماء الأعلام و افضل المتألهین الفخام مولانا آقای میرزا رفیع
نظام العلماء التبریزی مدظله السامی بنظر رسید که در سال هزار و
دویست و هشتاد و یک تألیف فرموده و در این مسئله مطابق
آیات و اخبار و بیانات علماء اخیار و ابرار داد معنی داده
و تحقیقات وافیه و بیانات کافیه فرموده اند که همان رساله در دفع

شبهات

شبهات این مسائل بهترین وسائل و برای اثبات حق مطلب
محکمترین دلایل است   درحقیقت بیان این بندهٔ حقیر بمدح
و منقبت آن رسا و وارا نیست بلکه زبان عالم درحالت عجز باین
شعر ناطق و گویا ست ؎ چون تنگ آهو نداری در نبرد
ای زبان بسته در این صحرا مگرد   الحق هر صفحهٔ از آن کانی است
پر از جواهر لطائف و هر ورقش بحری مملو از لآلی معارف کیمیائی
که قلب ناقص را بصورت نوعیهٔ کمال آرد و معجونی است که
طباع ضعیفه را بوجد و حال آرد در این جزء زمان جمعی از ارباب
توفیق و طالبان تحقیق خواهش طبع و انتشار آن نمودند تا فیض آن
عام باشد و نفعش تام و باین وسیله ترویجی از اسلام گردد
چه همواره شیطان در اغوای بنی نوع انسان سعی و اهتمام
و در تخریب بنیان دین و ایمان کوشش تمام دارد
و طبقهٔ عوام جاهلند و از فکر استحکام حقهٔ غافل نه از اقوال علمای
ربانیین خبر دارند و نه در اخبار و آثار ائمهٔ دین مبین قوهٔ فکر و نظر

مطالب و عقاید ؏

باندک شبهه ممکن است ایشان دست از عقیدهٔ حقّه بردارند
و بفریب و افسون ملاحدهٔ مُجبّره و مُفوّضه اقتضاء فطرت سلیمه را
بکنار بگذارند و عقاید خود را فاسد نمایند چه در این راه خار
شبهات بسیار است و قدم عقل از رهگذر افکار و خلاص
شدن از چنگ قاطعان طریق دشوار پس سرکار رجال اقتدار
عمدة الامراء العظام آقای حاجی میرزا صادق خان وکیل خلف
مرحوم مبرور حاجی میرزا یوسف وکیل از سلسلهٔ جلیلهٔ طباطبائیّه
ادام الله توفیقاته که از اجلّهٔ نجباء آذربایجان و از جملهٔ اخیار
و ابرار این سامان و شخص با فتوّت و دیندار است و با جناب
آقای مؤلّف قرابت قریبه دارند نظر بحُسن نیّت و پاکی طینت
بطبع و نشر آن همّت گماشته و اسباب این امر خیر را بی مزاحمت
غیر بخوبی فراهم آورده و این اثر خیر را با نجام و حسن اختتام رسانیده
که از ایشان همیشه در روزگار یادگار بماند والباقیات الصّالحات
خیرٌ عند ربّک و این عبد خاطی خاسر موسی بن جواد بن باقر

منشی خاص حضرت امجد ارفع اشرف اقدس والا ولیعهد
روحی فداه طلباً لمرضاة الله در عهد دولت قوی شوکت شاهنشاه
جمجاه ظل الله المجاهد فی سبیل الدین والحامی لحوزة المسلمین والمروج
لشریعة سید المرسلین السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان اعلیحضرت اقدس ناصر الدین شاه
روحنا فداه که متاع شرع و دین را رونق دیگر است و بازار
علم و فضل را رواج بیشتر چنانکه بحمد الله از یمن معدلت ایشان
عامهٔ ناس در مهد امن و امان بدعای وجود مسعود شان همه وقت
رطب اللسان بوده و میباشند

جهان بشاه جهان خرم است و آبادان
همیشه دولت او سبز باد و بخت جوان

باستنساخ این نسخهٔ بدیعه اقدام
و شروع نمود امید که عامهٔ مؤمنین از او منتفع بوده و این بنده
و والدین را بدعای خیر و مغفرت یاد نمایند چون تا بحال
با مداد ثابت دار الطباعه تحریر نکرده اگر سیاق خطوط و سبک
تحریرات آن موافق سلیقهٔ استادان دیر پسند نباشد معذورم دارند

هو العزیز

هذا کتاب مستطاب

حقیقة الامر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الله نزّل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانی تقشعرّ منه
جلود الّذین یخشون ربّهم ثمّ تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله
ذلک هدی الله یهدی به من یشاء ومن یضلل الله فما
له من هاد شکر و سپاس خداوندیراست که ابواب لطف و کرم را
بروی کافّهٔ امم باز فرموده و بمفاد والّذین جاهدوا فینا
لنهدینّهم سبلنا سالکین و مجاهدین را بمطلوبات خود هدایت
نموده و صلواة و سلام بحضرت خاتم و آل و اولاد او باد
که ابواب کرمند و اولیاء نعم و بعد راقم اوراق

بعرض طالبان حقیقت و سالکان طریقت میرساند که چون
در باب تزکیهٔ نفس و سلوک و عمل و تکمیل قوای حیوانی
و انسانی و تحصیل رزق و کسب مایهٔ معیشت مردم را در اختلاف
شدید دیدم بعضی میگفت سعی و تلاش عباد را بهیچوجه اثری
مترتب نیست برای اینکه آنچه خدا خواسته و مشیّت بر او
علاقه گرفته لامحاله بظهور خواهد رسید و هرچه که خدا نخواسته
و مقدر نفرموده هرگز بوجود نخواهد آمد در اینصورت سعی بنده
بی حاصل و زحمت او بیجاست کسی ز چون و چرا دم
نمیتواند زد که نقشبند حوادث ورای چون و چراست
بدست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست بعیش ناخوش و
خوش گر رضا دهیم رواست میگویند آشکارا
می بینیم که شخصی در باب مطلبی هر قدر کوشش میکند و اسباب
فراهم مینماید و سالهای سال برای انجام آن خود را بزحمت
و مرارت می اندازد بهیچوجه از آن زحمات اثری نمی بیند

شخص دیگر بدون همه زحمت و تعب بهمان مطلب میرسد
پس پی اسباب و وسایل رفتن سودی ندارد بلکه بسا
میشود که شخص پی جمع نمودن مقدمات مقصودی استمرارا
میرود و ثمری نمی بیند و بعضی اوقات دیگر با اینکه در
صدد تحصیل مقدمات آن نبوده خود بخود اسباب غیبیه
فراهم آمده مطلوب او بعمل میآید که در نظر اهل ظاهر آنطور
فراهم آمدن اسباب خلاف عادت بلکه غیر ممکن مینمود
کیمیا گر بغصه مرده و رنج   ابله اندر خرابه یافته گنج
و گروهی بخلاف این طایفه خود بینانند که بظواهر اسباب
و وسایل اعتماد کلی و اعتنائی زیاد دارند و آثار را منوط
بکسب و سعی خود میدانند و میگویند خدا روزیرا از روزنه
خانه برای شخص نمیاندازد بلکه بی سعی و بی زحمت نمیدهد
هرچه بشخص عاید شود از اسباب ظاهری خواهد بود حرف
اینها هم از یکجهة صحیح است لیکن عیب کارشان اینست که نظر شان

در تکوّن وجود مسببات منتهی براسباب است وباسباب
باستقلال نظر دارند وازمسبب الاسباب غافل میباشند
اگر بعض اوقات منطوق ایشان بخلاف این باشد محض قولست
درمقام دید ونظر ازاین حالت جدا نیستند زند دارد
دو چشم اهل ظاهر که ازظاهر نبیند جز مظاهر وبمحض
قول ظاهری اعتباری نیست پس اگر شخصی بگوید من
ازاین طایفه نیستم وآثار را ازموثر حقیقی می بینم وامور را
بسته بمشیت او میدانم باید بفعل وعمل او نگاه کرد که فعل
محک وعیار قلب است اگر در واقع نظر بموثر غیبی است
واعتماد بظواهر ندارد پس این تعلق بی اندازه وتدلیل نفس
در پیش این وآن واینقدر ساعی وتلاش از چه راهست
واینهمه اضطراب وتشویش وبی آرامی وپریشانی ازحوادث روزگار
وتغییرات عالم برای چیست طایفهٔ اول نیز عملشان
مطابق قولشان نیست چه بلفظ میگویند امور بسته

بتقدیر و مشیت ایزدی است وسعی ما بی حاصل است
با وجود این در مقام عمل از سعی و تلاش و از تعلق و ذیل
داشتن نفس و بکار بردن تدبیرات نفسانیه هرگز
دست نمیکشند وطایفهٔ دیگر را نیز با اقوال مختلفه
دیدم که تفصیل آنها تطویل بلاطایل است وبعضی را
در این میانه متحیر و غرق فکرت و مبتلای حیرت مشاهده
کردم که اعتقاد ثابتی در اینباب نداشت ولکل رایت
منهم مقاما شرحه فی الکلام مما یطول ولی اگر سرّ
امر بین الامرین بشخص سالک مشخص گردد هرگز در سیر
وسلوک خود متحیر و سرگردان نخواهد ماند وشبهاتی که در این
مقامات باذهان ضعیفه وارد میشود باعث بر آنها غفلت
از این سر وجهالت بر حقیقت امر است چون ندیدند
حقیقت ره افسانه زدند منقول است ابوعلی
جبائی و ابو الحسن اشعری در مجلسی جمع شدند جبائی

تعریض باد کفت سبحان من تنزه عن الفحشاء پس
اشعری که قائل بجبر بود جواب داد سبحان الذی
لایجری فی ملکه الا ما یشاء پس جبائی کفت بکفته شما
یعنی خدا خود خواسته است با معصیت کرده شود پس
اشعری کفت آیا معصیت خدا بکره میشود که خدا عاجز و مقهور
میماند پس جبائی در جواب مبهوت ماند ولی بطریقه
امامیه این اشکالات وارد نیست و مذهبی که خالی از این
دو تعریض باشد نیست مکر طریقه امر بین الامرین
که هر دو فقره بآن مذهب حق و صحیح است و طعنی بر او
وارد نیست چه این مذهب نه جبر است و نه تفویض فلهذا
میکوئیم سبحان من تنزه عن الفحشاء و لایجری فی
ملکه الا ما یشاء قال الامام علیه السلام لا جبر و
لا تفویض بل امر بین الامرین جبر نیست چه اکر خدا بندکانرا
بطریق جبر براه میبرد و در صدور اعمال برایشان اختیاری

بر سبیل

نبیاد عقلاً و شرعاً احدی نسبت بعبد در خیر و شر مورد
مدح و ذم نمیشد و هیچکس در هیچکاری بحث و ایراد و منع
و لوم روا نبودی و هر کس سزاوار تحسین یا تقبیح نمیگشت
و حال آنکه ببدیهه عقل چنین نیست بلکه تمامی عقلا بفطرت و
و صرافت طبع مدح و ذم را در افعال عباد بخود ایشان
وارد میکنند و شخص را در ازاء عمل خیر جزا و ستایش خوب
میدهند و در مقابل شر جزاء بد و در اعمال خیر از شخص او
ممنون و خوشحال میشوند و او را مدح و ثنا مینمایند و در
اعمال بد نیز از شخص او میرنجند و متضجر میشوند و او را مذمت
و ملامت میکنند و اگر در صدور عمل بنده را اختیاری
نبود مدح و ذم و جزا مترتب داشتن بر او معقول نمیشد و
شرعاً هم ورود تکالیف و خطابات و ترتب ثواب و عقاب
بعمل او مستقل نمیبود بلکه آنوقت طاعت و معصیت هیچ معنی
نداشتی چه طاعت عبارتست از انقیاد بامر و معصیت عبارتست

از عدم انقیاد درصورتیکه شخص مختار و قادر بر فعل و ترک نباشد
انقیاد و عدم انقیاد از و متصور نمیشود پس ببدیهه عقل و
شرع جبر نیست و لاتفویض تفویض هم نیست که امور و مسببات
موکول و مفوض با سباب باشد چه آشکارا می بینیم بسا شخص سعی منحاید
و تلاش پی تحصیل مطلبی میکند و اسباب را و فراهم می آرد
از آنسعی و از آن اسباب حاصلی نمی بیند بلکه از همان اسبابی
که برای تحصیل مطلوب چیده گاهی عکس و منافی مطلب نتیجه
میبرد و از آنها بخلاف عادت اثر بروز میکند

کما قیل از قضا سرکه انگبین صفرا فزود روغن
بادام خشکی مینمود هرکس در حالات خود و دیگران
اندکی تدبر نماید اینمعنی را واضح و عیان خواهد دید
و احادیث و اخبار مشیّت و اراده زیاد است و نص
کتاب و تواتر معنوی شرعاً ثابت است که هیچ شیئ بیخواست
خداوندی صورت نمی بندد و هرکس بعین بصیرت اندک

نظری باموراتِ خود کمارد واضح و آشکار می‌بیند که امور
موکول بظاهر نیست هست باجنبند جنبانندهٔ
رشتهٔ کلیه بالبداهه در دست دیگریست تبارک الذی
بیده الملک و هو علی کلّ شیئ قدیر واگرچه شخص در
رجوع بفطرت سلیمه ممکن است حق مطلب را دریابد ولی
چون ببناد فی قلوبهم مرض اغلب اشخاص را
بجهة علل و امراض شبهات مرض عارض شده ردّ و قبول
آنها را اثر معتبر نمیتوان کرد چنانکه طبع مریض غالباً از اغذیهٔ
لطیفه و از حلویات متنفّر میشود نفرت او دلیل بدی
و عیب غذا نیست پس اوّلاً باید از مزاج دفع مرض کرد و شبهه را
قلع ماده و رفع نمود پس از آن که طبع سلیم شد بالکمال
میل مطلب حق را البته قبول مینماید باری چون
مردم را در این مقامات باختلاف شدید و شکوک و شبهات
زیاد دیدم و بعضی از ارباب سلوک از این فقیر بی بضاعت

خواهش کردند که آنچه از اخبار و آثار ائمهٔ اطهار صلوات الله
وسلامه علیهم و از بیانات علمای اطیاب در اینباب فهمیده
و در اعتقاد او بمقام جزم و یقین رسیده ام در ضمن مختصر
رساله بعبارات مانوسه مناسب طبع عوام بشرح و بیان
آرم لهذا در اینموقع تحقیق اینمسئله را بسیار اهم و الزم دانسته
بقدر فهم خود از بابت ما لا یدرک کله لا یترک کله بنحو
اجمال در حالت استعجال بمقام بیان برآمد و بجز ایضاح
مطلب حق چیزی دیگر در نظر نبوده و نیست و چون عمده جانب
عوام و ضعفاء ناس ملحوظ است لهذا بمحسنات لفظیه
ابدا نپرداختم و عبارات رساله را خالی از تکلف و بسیار
ساده آوردم هرگاه اینمعنی خلاف سلیقهٔ ادبا و فصحا گردد
معذورم دارند و از خداوند توفیق بسیار برای خود و
مطالعه کنندگان استدعا دارم که آنچه مقصود است بعبارات
قریبه ثبت شود و با بیان بلیغ ادا گردد و راه تفهیم و تفهم او

بطور سهل و آسانی میسر شود انه علی کل شیئ قدیر
و بالاجابة جدیر رب اشرح لی صدری و یسر لی
امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی

مقدمة بدانکه بعض علوم مانند صنعت و کتابت است
که بتقریر و تحریر میتوان آنها را یاد گرفت و در آن علم بتقریر معلم
ممکن است استاد شد مانند علم صرف و منطق و بیان و طب
و فقه و اصول و سایر علوم رسمی و برخی علوم هست که
تنها با تقریر و تحریر بدست نمی آید بلکه هدایت و توفیق
مخصوص لازم دارد حتی الفاظ و عبارات هم اگر بی عیب
و ترتیب صحیح نیز القا گردد باز القاء روح معنی مطلوب
بر آنها بسته بفضل خدا و همت اولیا و نفس استاد است
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مثل علم توحید
و علم معرفت و تفاصیل و شئونات آن قال تعالی
انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی

وقال عزّ من قال ومن يؤتی الحکمة فقد اوتی
خیراً کثیراً پس در فهم دقایق ونکات ومشکلات آنها
توفیق خاص ونفس استاد شرطست رو بجنب اندر
پناه مقبلی تا که آزادت کند صاحبدلی وباید
دانست که فهم اینگونه مطالب هوش وفراست ایمان
لازم دارد اتّقوا من فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور الله
صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید از جناب امیر علیه السلام
روایت کرده که بترجمه نقل میشود آنحضرت فرمود
نیست علم در آسمان تا نازل شود برشما ونه در تخمهای زمین است
تا بیرون آید برای شما لیکن علم مجبول ومفطور است در قلوب
شما مؤدب باشید بآداب روحانیین تا ظاهر شود علم برای
شما مقدمة اخری بدانکه علم توحید ومعرفة الله
فطری وطبیعی است چنانکه در حدیث مسطور واحادیث
صحیحه معتبرهٔ دیگر مأثور است پس اگر مطلب حق وصحیح

باشد فطرت سلیمه او را قبول ننماید که فرموده اند کلّ مولود
یُولد علی فطرة الاسلام وقال تعالی فطرة الله
التی فطر الناس علیها و بدانکه علم غذای روحانیست
چنانکه در غذای جسمانی آنچه طبع صحیح ازو نفرت کند و مزاج
سالم او را قبول ننماید و ردّ کند غالبا تغذّی بآن مضرّ
مزاج و خوردن آن منافی حفظ صحت است در علم توحید
و معرفت نیز آنچه او را فطرت سلیمه قبول نکند و ردّ نماید
مُضرّ و منافی صحت روحانیه خواهد بود ولی در این مقام
نکته ایست که نباید سالک و طالب ازو غفلت کند چون
در این عالم سفلی بجهة خلط ولطخ نور و ظلمت و مزاوده و مخالطت
مؤمن با کافر نوعی اختلال در مقتضیات اصل فطرت ثانیا
و بالعرض حاصل آمده در تحصیل معرفت و تمحیص و تخلیص
مطلب حق از رجوع باستاد چاره نیست و چنانکه
در لباس و طعام بدون رجوع بمعلّم و استاد و بی تصرّفات

مخصوصه از غزل و نسج و طحن و طبخ و غیره هر گاه شخص بلباس و طعام طبیعی اکتفا کند مضرّ بدن و منافی حفظ صحت بلکه غالبا مهلک خواهد بود چنین است حال در غذای روحانی که از اهل این عالم سفلی هر کس بخواهد بدون رجوع بعالم استاد بر حسب عقل و فطرت با همان معرفت و توحید فطری راه برود غالباً مضرّ روح ایمانی و مهلک خواهد بود اگرچه موادّ و اصول آنها فطریست چنانکه موادّ و اصول اغذیهٔ جسمانیه طبیعی است ولی در کم و کیف آنها از رجوع باستاد چاره نیست پس در اینمقام شخص باید رجوع ببیان معصوم نماید و مطلب حق را از عالم و مبیّن استاد بشنود نقطهٔ عشق نمودم بتو هان سهو مکن ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی مقدّمهٔ اخری تکلّم در این مقامات باد و ملاحظه میشود یکی بملاحظهٔ قدرت خداوند گفتگو میشود و یکی بملاحظهٔ حکمت امّا بملاحظهٔ قدرت بلی محال نیست اینکه

خدا هر آنچه خواهد و او را پسند دار اشیاء قهراً و جبراً بظهور رسد
ولو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم ولو شاء لهدیکم
اجمعین و خدا قادر است براینکه ظاهر کند از آتش برودت
و از آب حرارت و همه اشیاء در قبضه اقتدار و تحت قدرت
اوست میتواند مطیع را جزای بد دهد و عاصی را جزای خوب
که در مقابل قدرت و اختیار او همه اشیاء از ثری تا ثریا
مسلوب الاختیارند لا مؤثر فی الوجود الا الله
برای ممکن در مقابل واجب قدرتی مستقل نیست لا ضد
له ولا ند قال الله تعالی ما کان الله لیعجزه شیٔ فی
السموات ولا فی الارض انه کان علیما قدیرا وخشعت
الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم خوف و خشیت مقربین هم
یکی از این راهست و این است که هر قدر علمشان بقدرت
و توانائی خدا زیاد تر شود بهمان درجه خوفشان بیشتر میشود

امّا

انما یخشی اللہ من عبادہ العلماء   اما بملاحظہ ثانیہ کہ ملاحظہ
حکمت است پس مقتضای حکمت کاملہ این است کہ عباد را
در افعال خود شان مختار فرماید و قدرت بر فعل و ترک
برایشان کرامت نماید کہ ہم از اختیار خود استدلال بمختار
بودن صانع مطلق نمایند و ہم از خدا با مجبور کردن عباد
وسلب اختیار از ایشان ترجیح مرجوح بر راجح بعمل نیاید کہ
منافی حکمت است بیان اولی خدا عالم را برای معرفت
خود خلق کردہ است خودش مختار است و تا راہ معرفت را
در شخص نگذارند تکلیف معرفت برا و تکلیف بمحال خواہد بود
فان الفہم شرط التکلیف   قال اللہ تعالی سنریہم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسہم حتی یتبین انہ الحق
بیان دویمی اینکہ بر حسب ضرورت و بداہت کمال
در اختیار است نہ در جبر و اعطای کمال بر نقص راجح است
و از خداوند در حکمت ترک اولی و ترجیح مرجوح بر راجح نمیشود

و سزاوار مقام الوهیت نیست و قبیح است پس مقتضای حکمت
مختار داشتن عباد است در ظهور افعال و اعمال خودشان
و در اینمقام نکات و ادلهٔ دیگر دارم که ذکر آنها موجب تطویل است
و در این رساله بنا بر اختصار است هدایة قصف در اینه
مشیت بر دو قسمت عزمیه و حتمیه در مجمع البحرین آورده
فی الحدیث شاء الله ولم یشاء و شاء ولم یأمر امر
ابلیس ان یسجد لآدم و شاء ان لایسجد و لو شاء
لسجد و نهی آدم عن اکل الشجرة و شاء ان یاکل منها
و لولم یشاء لم یاکل و فیه ایضا ان لله ارادتین و
مشیتین ارادة حتم و ارادة عزم ینهی و هو یشاء
و یامر و هو لایشاء نهی آدم و زوجته ان یاکلا من الشجرة
و شاء ان یاکلا و لولم یشاء ان یاکلا لما غلبت شهوتهما
مشیة الله و امر ابراهیم ان یذبح اسحق و لم یشاء
ان یذبحه و لو شاء لما غلبت مشیته ابراهیم مشیته انتهی

وهر دو حدیث در کافی مرویست اوّل از ابو عبد الله علیه السّلام
ثانی از ابو الحسن علیه السّلام ترجمهٔ حدیث دوم اینست بدرستیکه
خداوندرا دو ارادهٔ و مشیّت است ارادهٔ حتم و ارادهٔ عزم نهی
میکند و حال آنکه او میخواهد و امر میکند و حال آنکه او نمیخواهد
نهی کرد آدم و زوجهٔ او را از اینکه بخورند از آن درخت معهود
و خواست که بخورند و هرگاه نمیخواست بخورند شهوت آدم و حوا
هرگز بمشیّت خدا غالب نمیشد و امر کرد با براهیم که ذبح کند
اسحق را و نخواست که ذبح کند و هرگاه میخواست غلبه میکرد
مشیّت ابراهیم بمشیّت خدا بیانِ مُرادِ و رفعِ ایراد
آنکه چون عبد در همه حالات محتاج است بامداد و اعانت
جناب اقدس سبحانی و تا از خدا مددی نباشد هرگز مصدر فعلی
نمیتواند بود خواه طاعت باشد و خواه معصیت تمام مشیت
و برخواست شخص منوط و موقوف بحول و قوة خداست
بحول الله اقوم و اقعد و لاحول لا قوة الا بالله خداوند عالم

باقتضای الوهیت و برای تکمیل اختیار در هر حال حول وقوه را
که بندکان داده نگاه میدارد و او را قوّه و استطاعت
بر عمل میدهد و بعد از ارشاد و بیان و اتمام حجّت شخص
با استطاعت و اختیاری که من جانب الله باو عطا شده از راه
خیر و شرّ هر کدام را پیش گیرد و باسباب هر یک متوسّل شود
خدا او را بهمان راه میبرد و بکره و اجبار مانع از فعل او نشود
و هدیناه النجدین و انا هدیناه السّبیل امّا شاکرًا و امّا
کفورًا پس بتقاضای رحمانیّت و ربوبیّت مطلقه مدد خداوندی
بی تخلّف بمطیع و عاصی میرسد و هیچیک بدون آن قوام و دوامی
ندارد و همانا خدایتعالی میفرماید کلاًّ نمدّ هؤلآء و هؤلاء من
عطاء ربّک ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه
خور داری و هیچ عملی از اعمال و هیچ فعلی از افعال
بیخواست و بمشیّت الهیّه ممکن نیست از بنده صادر شود چنانکه
مشعر است باو قول خدایتعالی ام حسب الّذین یعملون

السّیّئات

السّیّاٰتِ اَن یّسبقونا سآءَ ما یحکمُون یعنی آیا گمان
کردند کسانیکه عملهای بد مینمایند سبقت کنند بر ما
بداست آنچه ایشان حکم میکنند یعنی بدون قضا و قدر
ایشان قادر و قوی بفعل و عمل نیستند و این گمان ایشان
فاسد است چنانکه ما بین اهل اسلام حدیث ماشاءالله
کان و مالم یشاء لم یکن مسلّم است و ضروری دین یعنی
آنچه خدا خواسته و مشیت علاقه گرفته میشود و آنچه را که نخواسته
و مشیت برا و علاقه نگرفته نمیشود ازاین است که خداوند
میفرماید ولا تقولنّ لشیئٍ انّی فاعل ذلک غداً الّا
ان یشاء الله یعنی مگو برای چیزی که بدرستیکه من فردا
اورا بفعل خواهم آورد مگر اینکه مشیّت خدا برا و علاقه بگیرد
و خدا اورا بخواهد پس ازاینجهة ظاهر میشود از خدا در حقّ
هر ممکن دو مشیت مشیت عزم و مشیت حتم و اینها گاهی
در یکمورد جمع میشوند و گاهی جدا امّا مشیت عزمیه پس

او متعلق است بجهة موافقت ما مور بامر آمر و صانع او و اما حتمیه پس او متعلق است بر آنجهة و جهة مخالفت پس وقتیکه خدا امر فرمود بر شخص مکلف در باب چیزیکه کون او را اراده میکند خالی نیست از اینکه یا عبد ممتثل است بامر او باختیار خود یا نه وقتیکه ممتثل شد و بآنچه که امر شده بود بعمل آورد ظاهر میشود از خدا مشیت عزمیه و حتمیه معاً اولی بسبب ورود امر ثانی بسبب وصول امداد بعدم منع مقتضی از مقتضاء وقتیکه العیاذ بالله عبد ما مور به را ترک کرد و باختیار خود عصیان نمود بخالق خود تنها مشیت حتمیه پیدا شد بامداد خدا یعنی باعطای حول و قوه و عدم منع مقتضی از مقتضای خود پس مطیع مطیعت هم مشیت حتمیه نه با عزمیه بدلیل قول خدا یتعالی وَمَا اللّٰهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ و باینمقامات منزل است مدلول بعضی آیات که تعلق اذن و امر و اراده و مشیت از آنها بمعاصی ظاهر میشود از قبیل قول تعالی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح

عزمیه و هم بحتمیه و عاصی عاصی است تنها بمشیت ح

صدره

صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره حرجا
ضیقا کانما یصعد فی السماء واذا اردنا ان نهلک
قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول الآیة
ختم الله علی قلوبهم بل طبع الله علیها بکفرهم ومن
یهدی من اضل الله ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض
له شیطانا فهو له قرین واشالها من الآیات
الشریفه پس خداوند که ابلیس را بسجده امر فرمود وخواست
بآدم سجده کند این با مشیت عزمیه بود یعنی سجده موافق امر
ومطلوب ومحبوب او بود وآنکه در حدیث فرموده اند هرگاه خدا
میخواست ابلیس سجده میکرد بملاحظه مشیت حتمیه است یعنی اگر
با آن مشیت میخواست ابلیس قوه نداشت سجده نکند والبته
باکراه واجبار سجده میکرد ولیکن با آن مشیت نخواست زیرا
که خداوند برای تتمیم اختیار وتکمیل مختاریت عباد این مشیت را
منوط ومترتب بفعل عباد کرده وبفعل آنها موقوف داشته

چون ابلیس بسوء اختیار خود از سجده کردن امتناع کرد
علاقه گرفتن این مشیت نیز بسجده کردن او ممتنع شد از اینست
که امام علیه السلام فرمودند ولو شاء لسجد بلفظ لو و اگر
ابلیس سجده را میخواست باختیار خود و بقوهٔ صالحه و مادهٔ
مستعده که خدا باو داده البته خداوند هم بمشیت حتمیه سجده را
میخواست چنانکه بمشیت عزمیه خواسته و امر کرده بود
و بالقطع ابلیس در آنصورت سجده میکرد چون ابلیس بسوء
اختیار خود نخواست سجده کند خدا نیز بحتم و الزام سجود او را
نخواست اگرچه مطلوبش بود چه بنای خدا بجبر و قهر نیست
لا اکراه فی الدین در حکمت بر خود لازم کرده و متحتم داشته
که عباد را باختیار براه برد و این تحقیق در حقیقت بابی است
از علم که مفتوح میشود از او هزار باب و با این تحقیق واضح میشود
اکثر مشکلات کتاب و معضلات کلمات ائمهٔ اطیاب صلوات الله
و سلامه علیهم قال الله تعالی ولو شاء لهدیکم اجمعین

ترجمهٔ ظاہر آیہ اینست ہر گاہ خدا میخواست ہدایت میکرد ہمهٔ
شما ہارا وحال آنکہ البتہ خدا ہدایت ہمہ را خواستہ است والّا
جبر وظلم لازم میآید پس معنی آیہ اینست اگر بمشیّت حتمیہ خدا
میخواست ہدایت میکرد ہمهٔ شما را لیکن بامشیّت حتمیہ نخواست
زیراکہ نخود بند کان راہہا را واضح کرد وحجتہارا تمام فرمود
واستعداد وقوہ صالحہ در فطرۃ آنہا گذاشت واختیار
بآنہا داد تا حجّت بر آنہا تمام شود وملزم باشند ہر چند بقای
اختیار ایشان ہم مانند وجود ایشان تحت ارادہ واختیار
خداوند بودہ چہ اگر خدا میخواست سلب اختیار از آنہا میکرد
چنانکہ میتوانست آنہا را بالمرّہ معدوم کند ولی عطیۂ اختیار
ونعمت استطاعت وحول وقوہ کہ بایشان دادہ بود
باز پس نگرفت درکشاف در تفسیر قول تعالی ولو شاء اللّٰہ
ما اقتتل الذین من بعدہم مشیۃ اکجاء وقسر ولیکن اللّٰہ
یفعل ما یرید من الخذلان والعصمۃ وفیہ ایضاً فی تفسیر قولہ تعالی

لااکراه فی الدین ای لم یجر الله امر الایمان علی الاجبار والقسر ولیکن علی التمکین والاختیار ولو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین ای لو شاء لقسرهم علی الایمان ولکنه لم یفعل وبنی الامر علی الاختیار انتهی پس بعض آنها بسوء اختیار خود راه ضلالت را اختیار کرد و خداوند هم باقتضای حکمت بالغه هدایت آنها را اختیار نخواست نسوا الله فنسیهم وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی آنها خدا را ترک و فراموش کردند پس خدا نیز آنها را ترک کرد یعنی بحال خودشان و در حکم نسیان گذاشت واین است که میفرماید ما بایشان ظلم نکردیم ولکن خودشان بخودشان ظلم کردند وازین قبیل است قوله تعالی ولو شاء الله ما اختلفوا ولو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین یعنی خدا بحتم والزام واجبار میخواست که اهل

ارض ایمان بیاورند هر آینه همهٔ آنها ایمان میآوردند باکراه
و الجاء و اضطرار ولی چون ایمان آنها را با اختیار خودشان
میخواست تا مستحق مدح و ذم و ثواب و عقاب باشند و خودشان
بسوء اختیار ایمان نیاوردند از آنجهة خدا هم ایمان آوردن
آنها را بمشیت حتمیه نخواست اگرچه بمشیت عزمیه خواسته بود
و قال ایضاً جل ذکره خطاباً لابلیس واستفزز
مَن استطعت منهم بقولک واجلب علیهم بخیلک ورجلک
وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم وما یعدهم الشیطان
الا غروراً اوامری که در ضمن آیهٔ مزبوره است برای اجرای
حکم اختیار مخاطب است که نخواستن عزمی نیست بلکه این خواستن
محض برای اینست که قدرت و استطاعت عبد از دستش
نرود در مجلد سیم بحار از عقاید صدوق علیه الرحمه نقل کرده
اعتقادنا فی الاستطاعة ما قال موسی بن جعفر علیه السلام
حین قیل ایکون العبد مستطیعاً قال نعم بعد اربع خصال

ان یکون مخلّی السرب صحیح الجسم سلیم الجوارح له سبب
وارد من الله عزّ وجلّ فاذا تمّت هذه فهو مستطیع فقیل له
مثل ای شیئ فقال یکون الرّجل مخلّی السرب صحیح الجسم
سلیم الجوارح لا یقدر ان یزنی الّا ان یری امرأة فاذا وجد
المرأة فامّا ان یعصم و یمتنع کما امتنع یوسف وامّا ان
یخلّی بینه و بینها فیزنی و هو زان و لم یطع الله باکراه
و لم یعص بغلبة بیان مخلّی السرب سرب لغة بمعنی
نفس و طریق است یعنی نفس او یا راه او مخلّی و باختیار خود
بی مانع خارجی باشد که او را بحالت خود گذارند

و نیز در بحار است که از صادق علیه السّلام از آیهٔ شریفهٔ
یدعون الی السّجود و هم سالمون پرسیدند قال
مستطیعون للاخذ بما امروا و الترک لما نهوا عنه و بذلک ابتلوا
استشهاد در حدیث از جناب سیّد الشهداء علیه السّلام
وارد است شاء الله ان یرانی قتیلاً یعنی خدا

خواست

خواست اینکه مرا کشته بیند و درباب اهل وعیال خود آنحضرت
بمحمد بن حنفیه فرمود شاء الله ان یراهن سبایا یعنی
خدا خواسته است اینکه ایشانرا اسیر بیند این خواستن مشیت
حتمیه بود نه باعزمیه والا چگونه متعقل میشود که العیاذ بالله
خدا مقتول بودن آنحضرت را و اسیری عیال و اهلبیت
او را بخواهد وحال اینکه اینحکایت مبغوض خدا بود ودر دعا
کمیل وارداست الهی ومولای اجریت علیّ حکما اتبعت
فیه هوی نفسی ولم احترس فیه من تزیین عدوی فغرنی بما
اهوی واسعده علی ذلک القضآء فتجاوزت بما جری
الدعاء اسعاد قضا بملاحظه مشیت حتمیه است نه عزمیه وازاینست
که درهمان دعا بعد ازاینفقره وارداست ولا حجة لی فیما جری
علیّ فیه قضائک والزمنی حکمک وبلائک وهمچنین معلوم
شد معنی اخبار قضا که دلالت میکند براینکه هیچ شئ بدون
مشیت وقضای الهی موجود نمیشود وتوهم جبر وشبهه منافات

بانسیار اخبار بالمرّہ مُرتفع شد وفی مجمع البحرین عن الصادق
علیہ السلام لایکون شیٔ فی الارض ولا فی السماء الا بخصال
سبع بمشیة وارادة وقدر وقضا واذن وکتاب
واجل یعنی صادق علیہ السلام فرمود بکون ووجود نمی آید
چیزی نہ در زمین ونہ در آسمان مگر با ہفت خصال با مشیت
وارادہ وقدر وقضا واذن وکتاب واجل وفیہ
فی الحدیث ان اللہ خلق الخلق فعلم ما ہم صائرون الیہ
وامرہم ونہیہم فلا یکونون آخذین ولا تارکین الا باذن
وفیہ فی کثیر من الاحادیث ان تاثیر السحر موقوف علی
اذنہ تعالی وکان السر فی ذلک انہ تعالی قال لایکون شیٔ
من طاعة او معصیة او غیرہما کالافعال الطبیعیة الا باذن
جدید منی قال صاحب المجمع فلیتوقف فی کل حادث
توقف المعلول علی شرطہ لا توقفہ علی سببہ انتہی
وفی الکافی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد اللہ علیہ السلام

شاء واراد وقدر وقضی ولم یحب قال ہکذا خرج الینا
وفیہ عن فضل بن یسار قال سمعت ابا عبداللہ علیہ السلام
یقول شاء واراد ولم یحب ولم یرض شاء ان لایکون
شیئ الا بعلمہ واراد مثل ذلک ولم یحب ان یقال ثالث
ثلاثۃ ولم یرض لعبادہ الکفر وفیہ عن ابی الحسن الرضا
علیہ السلام قال اللہ ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی
تشاء کیف ما تشاء وبقوتی ادیت فرایضی وبنعمتی قویت
علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا قویا ما اصابک من حسنۃ
فمن اللہ وما اصابک من سیئۃ فمن نفسک وذلک انی
اولی بحسناتک منک وانت اولی بسیئاتک منی وذا
انی لا اسئل عما افعل وہم یسئلون فی مجمع البحرین
فی الحدیث لم تجد احدا الا وللہ علیہ الحجۃ وللہ فیہ المشیۃ
ولا اقول انہم ما شاؤ وصنعوا ثم قال ان اللہ یہدی
ویضل قال بعض الافاضل فی ہذا الکلام اعنی قولہ لا اقول

ماشاء واصنعوا نفی لما اعتقده المعتزلة من ان العباد ما
شاء واصنعوا یعنی انهم مستقلون بمشیتهم و قدرتهم لا توقف
لها علی مشیة الله و ارادته و قضائه و هذا یخرج الله عن سلطانه
انتهی عن المجمع   دفع توهم   اگر کسی بگوید در حمل آیات
واخبار ببعض محامل چنانکه اشاره شد شاید تفسیر برای باشد گوئیم
اولاً این محامل و معانی تماماً مؤید باحادیث و اخبار است
چنانکه شواهد آن ذکر شده و میشود   ثانی قرآن و حدیث را
خداوند برای فهم مطالب عالیه اسباب قرار داده هرگاه
لغز و معما بودی بلسان عربی مبین نمیفرمود پس آنچه از قرآن
وحدیث و از کتاب الله و عترت رسول صلی الله علیه و آله
بیانی وارد شده من باب لغز و معما نیست بلکه بلسان قوم
و متفاهم عرف و بقدر فهم و عقل مخاطبین بیان فرموده اند
و بیان ایشان حجت است   سند سید نعمت الله جزایری
علیه الرحمه در انوار نعمانیه از شیخنا شیخ الطایفه اعلی الله مقامه

سابق

نقل کردہ کہ در تفسیر تبیان گفتہ اعلم ان الروایۃ ظاہرۃ
فی اخبار اصحابنا فی ان تفسیر القرآن لایجوز الا بالاثر الصحیح
عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وعن الائمہ علیہم السلام
الی ان قال وروت العامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ
انہ قال من فسر القرآن برایہ فاصاب الحق فقد اخطا ورووا
عن عایشہ انہا قالت لم یکن النبی یفسر القرآن الا ان یاتی
بہ جبرائیل والذی نقولہ فی ذالک انہ لایجوز ان یکون فی
کلام اللہ تعالی وکلام نبیہ تناقض وتضاد وقد قال تعالی
انا جعلنا قرآنا عربیا وقال بلسان عربی مبین
وقال تعالی وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومہ
وقال فیہ تبیان کل شیئ وقال ما فرطنا فی الکتاب
من شیئ فکیف یجوز ان یصفہ بانہ عربی مبین وانہ بلسان
قومہ وانہ بیان للناس ولا یفہم من ظاہرہ شیئ وہل ذلک
الا وصف لہ باللغز والمعمی الذی لا یفہم المراد منہ الا بعد تفسیرہ

و ذلک منزّہ عن القران وقد مدح اللہ تعالی اقواما علی
استخراج معانی القران فقال لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم
وقال فی قوم یذمّہم حیث لم یتدبّروا القرآن افلا یتدبّرون
القران ام علی قلوب اقفالہا وقال النبی صلی اللہ
علیہ وآلہ انی تارک فیکم الثقلین کتاب اللہ وعترتی اہل بیتی
فبیّن ان القران حجۃ وکیف یکون حجۃ ما لا یفہم منہ شیئ
وروی عنہ علیہ السلام اذا جاءکم عنّی حدیث فاعرضوہ
علی کتاب اللہ فما وافق کتاب اللہ فاقبلوہ وما خالفہ فاضربوا
بہ عرض الحائط وروی مثل ذالک عن ائمتنا علیہم السلام
وکیف یکون العرض علی کتاب اللہ وہو لا یفہم منہ شیئ وکل
ذلک یدل ان ظاہر ہذہ الاخبار متروک انتہی

حقیقت پس ازین تحقیقات واضح میشود کہ ظاہر قرآن و حدیث حجت است
واز قرآن مجید واخبار متواترہ ظاہر و روشن است کہ ہیچ چیز
از جوہر و عرض بکون و وجود نمیآید مگر بمشیّت و ارادہ و قضا و قدر

خداوند

خداوند فافہم وتبصر وفی نہج البلاغہ عن علی
علیہ السلام لما سئلہ سائل وقال اکان مسیرنا الی
الشام بقضاءٍ من اللہ وقدر قال علیہ السلام بعد
کلام طویل ویحک لعلک ظننت قضاءً لازمًا وقدرًا
حاتمًا ولو کان ذلک لبطل الثواب والعقاب وسقط الوعد
والوعید ان اللہ سبحانہ امر عبادہ تخییرًا ونہیہم
تحذیرًا وکلف یسیرًا ولم یکلف عسیرًا واعطی علی القلیل کثیرًا
ولم یعص مغلوبًا ولم یطع مکرہًا ولم یرسل الانبیاء لعبًا ولم ینزل
الکتاب للعباد عبثًا ولا خلق السموات والارض وما بینہما
باطلًا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار
وازاین احادیث شریفہ ظاہر است کہ ہیچ شیئ بکون ووجود
نمیآید مگر بمشیت آلہیہ خواہ آن شیئ مطلوب خدا باشد وخواہ
مبغوض خواہ طاعت باشد وخواہ معصیت وباوجود این ہرگز
احدی برخدا حجت ندارد ودرصدور قبیح ومعصیت کسی معذور نیست

ولا یسئل عما یفعل معنیش اینست خدا کاری نمیکند که جای
ایراد وبحث ومحل سؤال باشد وشان فعل خدا اینست که از او
سؤال نشود زیراکه هر فعلی از او صادر شود همه از روی حکمت است
پس جای لم وکیف وچون وچرا در افعال او نیست نه اینکه سؤال
از فعل خدا ابداً واقع نمیشود اگرچه از راه جهالت سائل هم باشد
نمی بینی بمفاد آیهٔ شریفه کور از خدا وجه کوری خود را میپرسد که خدایا
چرا مرا کور محشور فرمودی قال تعالی رب لم حشرتنی اعمی
وقد کنت بصیرا الآیه تتمیمٌ فاضل نراقی علیه
الرحمه در معراج السعاده گوید انسان هم مختار است وهم مجبور
اختیار او در امور تکلیفیه وخیرات وشرور است واجبار او در غیر اینها
از موت وحیات وعزت وذلت وبیماری وصحت وفقر وغنا
وامثال اینهاست وممکن است که مراد از حدیث مشهور
لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین همین باشد که از برای
انسان نه جبر مطلق است ونه تفویض واختیار مطلق بلکه امریست

متوسط میان این دو امر   مؤلف گوید عجب است ازین فاضل
محقق با اینکه امام علیه السلام جنس جبر و جنس تفویض را بالمرّه
نفی و سلب کرده ولی او در این بیان هر دو را ثابت میکند که
منافی مرام امام علیه السلام است   و نیز در کتاب
مزبور گوید میتواند شد مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی
بوده باشد   زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد
لیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش بسته بغیر خواهد بود
متاع البیت یشبه لصاحب البیت   و میتواند شد
که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد
که بسته بقدرت و اختیار غیر است   زیرا که انسان هرچند
مختار باشد اما اختیار او از دیگری ست و آن دیگری قادر
بر سلب اختیارش هست   و شکی نیست که چنین اختیار
از بی اختیاری بالاتر   لیکن از اختیار مطلق فروتر است
و مرجع این وجه نیز بوجه دویم است انتهی

و برای مطالعه کنندگان این کتاب بعون الله نفی جبر و نفی تفویض
مطلقا و معنی امر بین الامرین که نه جبر باشد و نه تفویض بخوبی
معلوم خواهد بود   مجلسی علیه الرحمه در مجلد
سیم بحار گوید که بترجمه نقل میکنم معنی جبر که اشاعره برآن رفته اند
این است که خداوند عالم اعمال و افعال را بدست بندگان
جاری کرده بدون اینکه ایشان را قدرت مؤثره باشد
در اعمال و بندگان عذاب هم میکند در مقابل این اعمال
و اما تفویض که معتزله برآن قائلند مقصود از آن این است که
خدا بندگان را ایجاد کرد و ایشان را قادر نمود بافعالشان
پس اختیار را بایشان واگذاشت و تفویض کرد پس ایشان
مستقلند بایجاد افعال خود بروفق مشیت و قدرت خودشان
و خدا را در افعال ایشان صنعی نیست انتهی
و مخفی نماند که بنابراین دو طریقه بدا را در عالم موردی و موقعی
نیست و اینست که اشاعره و معتزله هیچیک بر بدا قائل نیستند

و خداوند میفرماید یمحوا الله ما یشاء و یثبت الآیه
و ایمان بر بدا که در اخبار براو تاکید شده از خواص امامیه است
و در بحار از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده ما عظم الله
عز و جل بمثل البدا و نیز در بحار از ابو عبد الله
علیه السلام ما بعث الله نبیاً قط حتی یاخذ علیه ثلثا الاقرار
لله بالعبودیة و خلع الانداد و ان الله یمحو ما یشاء
و یثبت ما یشاء حقیقةً چنانکه در مشیت خدا
دانستی که مشیت بر دو نوع است همچنین مشیت انبیا و اولیا نیز
بر دو قسم است در اینکه میل و ارادهٔ قلبی ایشان اثر خارجی
دارد حرفی نیست و در استجابت دعای ایشان ریبی و شکی
نه پس چگونه بوده است که در مقام نزول بلا و حدوث
رنج و عنا بارادهٔ قلبی و خوشنودی خاطرشان غالباً اثر
خارجی مترتب نشده و حکم قضا جاری گشته این نیست مگر اینکه
خود شان آنهمه محنت و بلا را با مشیت حتمیه خواسته

وتسلیماً لقضاء الله وتمکیناً لقدره   راضی بقضا ومتحمل

ببلا شده میشوند   بلا کشیم وملامت بریم وخوش باشیم

که در طریقت ما کافریست رنجیدن   اگرچه اولاً با لذات

آن بلاها نزد طبع مبغوض بوده   ولی ثانیاً وبالعرض در راه

خدا مطلوب ومحبوب ایشان گشته است در واقعهٔ کربلا و

حادثه دشت پر بلا خود شهدا وعیال واطفال آنها بالبداهة

اوّلاً وبالذات هیچیک مایل بآنهمه رنج وعنا نبودند

کیست که بهلاکت واسیری وذلت ودستگیری طبعاً مایل

شود لیکن بملاحظهٔ اتمام حجت وایضاح محجت واقتضای حکمت

ومصلحت درمقام تسلیم قضاء رب عزت آنهمه محنت ومصیبت را

ثانیاً وبالعرض خواستند ونوش جان خود دانستند چنانکه

اصحاب آنحضرت از تصور شهادت همه فرحناک بودند ووجدها و

سرورها داشتند وبزبان حال یک بیک میگفتند

کجاست تیر بلا گو بیا که من سپرم   این خواستن مشیت حتمیه

بود

بود نه عزیمته چه بر خود شان تحمل این رزیا تر ابجهة اقتضای حکمت
حتم کرده بودند و قبول این را از جمله لازمات داشته بودند
چنانکه جناب سید الشهداء و سرور اتقیا علیه السلام بعد ازانکه
شمشیر را بغلاف گذاشتند و دست از قتال برداشتند این
کلمات را بر سبیل مناجات ورد زبان میکردند الهی
صبرا لقضائک و تسلیماً لامرک بعد ازانکه جناب
علی اکبر علیه السلام بمیدان کارزار تشریف برد اهل حرم باتفاق
هم آنحضرت را دعا کردند که از شر آنملاعین محفوظ ماند و بعض
شهداء دعاها کردند و در حق همهٔ شهدا تنها یکدفعه دعای جناب
سکینه علیها السلام کافی بود ولی چون جناب سکینه ذریهٔ
بتول عذرا و تربیت یافته جناب زینب کبری در اقتدا
بجدهٔ معصومه و اقتفا بعمهٔ مظلومه عالمهٔ غیر معلمهٔ خود قدمی
ثابت و عزمی راسخ داشت اگرچه شهادت پدر بزرگوار و قتل
برادر عالیمقدار و فوت اعمام و اقوام بر آنحضرت بسی تلخ و ناگوار

بود که ابدأ بمشیت اصلیه نمیخواست که یکتار موئی از سر ایشان
کم شود ولیکن چون قضای خدا متعلق بر آن اوضاع بود
ثانیاً و بالعرض در طبق مشیت حتمیهٔ خداوندی همه آن اوضاع را
در مقام تسلیم بجان و دل قبول کرده و خواسته بود پس
با اینکه آنجناب باقتضای میل طبیعی اصلی اوّلی ببعض کلمات
در خلاص از آنهمه بلیات متکلم بشید ولی ثانیاً برای رضا
بقضای خدا با آنهمه بلاها تسلیم و تمکین داشت چنانکه بپدر
بزرگوار خود عرض میکرد یا ابتاه رُدّنا الی حرم جدّنا
یعنی ای پدر ما را برگردان بسوی حرم جدّ خودمان
با وجود این باسیری و برفتن بشام با کمال تسلیم راضی شده
بود تا هرچه در مکنون آنملاعین است بی مانعی بظهور بیاید از آنجهة
شد آنچه شدنی بود بلکه شد آنچه نشدنی بود
چون شد بساط آل نبی در زمانه طی آمد بهار گلشن دین را زمان
دی یثرب بباد رفت بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد

بتمنای

بتمنای ملک ری   وجناب سید الشہدا علیہ السلام
بعمر سعد علیہ اللعنہ خطاب فرمود درمیان سہ کار ترا مخیر میکردانم
یکی را اختیار کنی   تترکنی حتیٰ ارجع الی المدینہ الی حرم جدی
آنملعون گفت مالی الی ذلک سبیل یعنی بمراجعت دادن
مدینہ مرا راہی نیست   پس انحضرت فرمود   اسقنی
شربۃً من الماءِ   یعنی شربت آبی بمن بدہ   آنملعون اینرا
نیز قبول نکردہ و حال انکہ انحضرت اگر اینہا را حتماً از او میخواست
عمر سعد را ہرگز قوۃ تخلف نبود مگر نشنیدۂ بہمراہی اُسرا و اہلبیت
کہ سر مبارک انحضرت را بالای نیزہ می بردند جناب سکینہ
علیہا السلام یا یکی دیگر از اطفال انحضرت آہ و زاری میکرد
و شتربان اورا از شتر برزمین انداخت و گذشت آن طفل
مظلوم با حالت پژمان و پریشان در صحرا و بیابان نالان و حیران
ماند ساربانان قطار شتران اہل بیت را میکشیدند و میبردند
ناگاہ انحضرت نیزہ را برزمین تکان داد و نگذاشت نیزہ حرکت

دادن

بکند سر کردکان جمع شدند قادر بجرکت نیزه نکشتند تا باز باشارهٔ
جناب سید السجاد علیه السلام رفته از عقب قافله جناب سکینه را
آوردند پس سر آنحضرت حرکت نمود همچنین اگر جناب سید سجاد را
تمکین و رضا نبودی قادر میشدند بگردن او زنجیر زنند و دست
و پای او را ببندند ولی بافتضاء مصلحت کلیه و حکمت خداوندی
مشیت الله براین اوضاع متعلق بود او در طبق مشیت خدا رضا
بقضا داد   ما نداریم از قضای حق گله   عار نباید شیر را
از سلسله   رشته‌ٔ برگردنم افکنده دوست   میکشد آنجا
که خاطر خواه اوست   حقیقة اینکه جناب امیر
علیه السلام فرموده   مالی ولآل ابی سفیان   چنان
تصور مکن که آنحضرت از کفر وطغیان آنها اغماض داشت واز قطع
خود با ایشان ملول بود بلکه نسبت باقتضای اصلی واولی
قطع نظر از کفر وطغیان ایشان میفرماید من با آل ابی سفیان
چه کار داشتم بلی قطع نظر از پارهٔ مصالح وحکم وتکالیف

مأخوذه

ثانویه آنحضرت را با ایشان اوّلاً و بالذّات کاری نبود
ولی بعد از آنکه تکلیف اقتضا کرد حکم خدا بمعارضهٔ ایشان جاری
شد البتّه در اینحالت معارضهٔ آنها لازم و مطلوب بود پس اوّل
نظر مطلوب عزمی است که عزم آنحضرت مخالفت و بدی با
ایشان نبود و ثانی بملاحظهٔ مطلوب حتمی بود که در مقابل خلاف ایشان
تکلیف علیحده وارد شد و ازاین قبیل است آنچه از ابن عبّاس
روایت شده که چون شدید شد ناخوشی رسول الله صلّی الله
علیه وآله در وقت ارتحال از دنیا چسبانید امام حسین علیه السّلام را
بسینهٔ خود الی ان قال قال علیه السّلام مالی ولیزید
لا بارک الله فیه اللّهم العن یزید یعنی چه کار است مرا بایزید
هرگز نازل نفرماید خداوند برکت خود را براو پروردگارا لعنت فرما
بریزید کشف غطاء اگر کوئی در شهادت جناب سیّد
الشهدا علیه السّلام و اسیری اهل وعیال او وگردانیدن ایشان
دیار بدیار وحاضر شدنشان در مجلس یزید پلید وآنهمه وقایع

جانسوز کربلا آیا چه حکمت و مصلحت عمده بود که خداوند با همهٔ قدرت
تامه و رافت و رحمت کامله آن قضایا و بلایا را منع و دفع نفرمود
پس بدانکه وضع شهادت آنحضرت و وقوع این قضایا در آنجزو
زمان حقیقةً برای اظهار بطلان دعاوی مخالفین و اثبات حقیت
مدعای ائمهٔ دین سلام الله علیهم اجمعین در نظر معظم ناس بزرگترین دلایل
بود و بهترین وسایل بلکه در آنموقع حفظ بیضهٔ اسلام بسته بقبول
شهادت آن امام همام بود در عهود سابقه این قسمها اسباب
کشف حق از باطل هیچ نبوده و اینکونه مجاهدات موقعی نداشت
و نظر ایشان همیشه بحفظ دین بوده تا بهر وسیله دین محفوظ گردد
و اسلام پایدار بماند و نصرت و معاونت را هم برای محافظت
دین طلب مینمودند نه برای حفظ مال و جان و تن خود وقتی
حفظ اسلام بسته بشمشیر کشیدن و جهاد نمودن بوده پس در آنموقع
جناب امیر علیه السلام شمشیر کشید و مجاهداتی نمود که معلوم است
دیگر وقت مصلحت حفظ اسلام در سکوت و تحمل و بردباری از معاندین

بود آنحضرت و جناب امام حسن علیهما السلام همینطور رها با مسالمه و مما
رفتار فرمودند تا در این بین اصول دین و آئین محفوظ ماند و صدمه
ببیضهٔ اسلام و حوزهٔ مسلمین نرسید چنانچه پس از وفات جناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگاه جناب امیر علیه السلام آنوقتها در
مطالبهٔ حقوق خود آشکار بنای معارضه و مدافعه میگذاشت
چون اوایل اسلام بود و رسوم اسلام و اصول ایمان هنوز
در قلوب و نفوس اغلبی جاگیر و محکم نشده بود پس باستیزه و شمشیر
کشیدن و طلب حق نمودن در آنموقع با آن کینه و عداوتی که جمیع قلباً
با آنحضرت داشتند ارکان اسلام متزلزل میشد و بعض منافقین
بالمره انکار اصل دین میکردند و بکفر و الحاد قدیم خود برمیگشتند
قال تعالی افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
فلهذا در بدو امر آنحضرت که برحسب ظاهر اسباب جز مماشات
چاره نبوده سکوت و صبر نموده فرمود صبرت و فی العین
قذی و فی الحلق شجی فی الکافی عن زراره

عن ابی جعفر علیه السلام ان الناس صنعوا ما صنعوا
اذ بایعوا ابابکر لم یمنع امیر المؤمنین علیه السلام من ان
یدعوا الی نفسه الا نظراً للناس وتخوفاً علیهم من ان یرتدوا
عن الاسلام فیعبدوا الاوثان ولا یشهدوا ان لا اله الا الله
وان محمداً رسول الله وکان الاحب الیه ان یقرهم علی
ما صنعوا من ان یرتدوا عن جمیع الاسلام وانما هلک
الذین رکبوا ما رکبوا فاما من لم یصنع ذلک ودخل فیما
دخل فیه الناس ~~من غیر علم ولا عداوة لامیر المؤمنین~~
من غیر علم ولا عداوة لامیر المؤمنین علیه السلام فان
ذلک لا یکفره ولا یخرجه عن الاسلام فلذلک کتم
علی علیه السلام امره و بایع مکرهاً حیث لم یجد اعواناً
وهمچنین حضرت امام حسن علیه السلام نیز صلاح وقت را در مصالحه
با معویه دید که در آن زمان اسباب مجاهداتی که با او حق از باطل جدا
شود والتباس واشتباه واقع نگردد فراهم نبود

در جلاء العیون

در جلاء العیون در جمله حدیثی از امام محمد باقر علیه السلام
مروی است که آنحضرت فرمود بعد از شهادت جناب امیر علیه السلام
بپسرش امام حسن علیه السلام بیعت کردند و بعد از بیعت با او
غدر و مکر نمودند و خواستند او را بدشمن دهند و اهل عراق
بر روی او ایستادند و خنجر بپهلویش زدند و خیمه اش را غارت
کردند حتی خلخال پای کنیز از پای ایشان بیرون کردند
و او را مضطر گردانیدند تا اینکه با معویه صلح کرد و خونهای
خود و اهلبیت خود را حفظ نمود و اهل بیت او بسیار اندک بودند
پس بیست هزار کس از اهل عراق بحضرت امام حسین علیه السلام بیعت
کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند
هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند
تا اینکه فرموده بعد از وفات امام حسن علیه السلام شیعیان ما را
در هر شهری که بودند و گمان داشتند کشتند و دست و پا بریدند
و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را

بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب مینمودند پیوسته بلای ما و شیعیان ما شدید میشد تا زمان عبید الله زیاد که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند

و نیز در آنکتاب بسند معتبر از سدیر صیرفی روایت کرده که سدیر بحضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت چگونه امام حسن امام باشد و حال آنکه خلافت را بمعویه گذاشت حضرت فرمود که بس کن آن داناتر بود بآنچه کرد اگر میکرد شیعیان مستاصل میشدند و امر عظیمی روی میداد انتهی حقیقة در این مهلت

آوازهٔ اسلام و شوکت مسلمین باقطار بعیدهٔ زمین رسید و عدد مسلمین افزوده گردید و در ضمن آن مصالحه و مساهله که در عهود قبل شده بود تا عهد جناب امام حسین علیه السلام جمعی فدائی از خلص عباد در اطراف بلاد اسلام ببرور پرورش یافتند و تربیت شدند که از دنیا و ما فیها همه صرف نظر کردند و باجان و دل در پیشروی امام علیه السلام با دشمنان دین از روی اعتقاد و یقین آشکار

با شوق و میل مستعد جهاد بودند که هرکس در وضع جان نثاری و مجاهدهٔ
ایشان جزئی تامل میکرد یقین مینمود و میدانست که باعث بر آن
قوت ایمانست نه حفظ مال و جان و غرض آنها تحصیل رضای خدا بست
نه رونق امور دنیا و چنین جمعی که اینگونه نصرت دین از ایشان
بعمل آید و در جانبازی با امام علیه السلام آشکار همراهی کنند و
مانند ایشان از عهدهٔ این نصرت برآیند و در راه دین از همه علاق
بگذرند در عهدهای پیش هرگز مهیا نشده بود جناب سید الشهدا
علیه السلام در باب ایشان میفرماید بدرستیکه من نمیدانم اصحابی
وفادارتر و نیکوتر از اصحاب خود و اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر
و حق شناس تر از اهل بیت خود

خوشا وقت شوریدگان غمش
اگر زخم بینند و گر مرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور
با میدش اندر گدائی صبور
دمادم شراب الم درکشند
وگر تلخ بینند دم درکشند
نه تلخ است صبری که بر یاد او ست
که تلخی شکر باشد از دست دوست
اسیرش نخواهد رهائی ز بند

شکارش نجوید خلاص از کمند دلارام در بر دلارام جوی
لب از تشنگی خشک در طرف جوی بتسلیم سر در گریبان برند
چو طاقت نماند گریبان درند قوم اذا نودوا الدفع ملمة
والخیل بین مدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع
کانهم یتهافتون الی ذهاب الانفس پس جناب
سید الشهدا علیه السلام با چنان اصحاب باوفا در آن بلا دادِ
محبت و مودت را دادند و در راه محبت و رضای خدا از همه ما سوی
گذشتند چنان ایستادگی فرمودند که تمام ملائکهٔ سموات از
آنگونه صبر و ثبات تعجب نمودند ولقد عجبت من صبره
ملئکة السموات خوشا عشق خوشش آغاز و خوشش انجام
همه ناکامی اما اصل هر کام خوشا عشق و خوشا عهد خوشش
عشق خوشا آغازِ سوز آتش عشق اگرچه آتش است و آتش افروز
مبادا کم که خوشش سوزی است این سوز چه خوش عهدیست
عهدِ عشقبازی خصوصا اول آن جانگدازی هر آن شادی

که بود اندر زمانه نهادند از میانه برکرانه سراپای
وجود از عشق در جوش همین لب از بیان عشق خاموش
بیا رسش کفت کای جان جای عشقت وجودم عرصهٔ غوغای
عشقت اکر بر سر زنی تیغ ستیزم مبادا قوت پای
کریزم مرا آزار کن تا میتوانی وفاداری ببین وسخت
جانی دل وجان کردم از فولاد آن روز که برق این امیدم
شد درون سوز درآن وادی که میل دل زند کام چه
باشد جان که کس ورا برد نام ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه کوید ان سید اهل الاباء الذی علّم الناس
الحمیّة والموت تحت ظلال السیوف اختیاراً علی الذّلّة
والدنیّة ابو عبد الله علیه السلام حیث عرض علیه الامان لو
یستسلم فانف من الذل واختار السلّة علی الذّلّة
حقیقةً پس آنحضرت درآن عرصهٔ بلا با همهٔ رنج وعنا و
مشاهدهٔ اضطراب اطفال وانقلاب احوال اهل وعیال هرکز

بدعوت ضلال تن نداده ببیعت یزید پلید منقاد نگردید و از نهب
اموال و اسیری اهل و عیال و اطفال ابدا باک و اندیشه ننمود
و با کمال رضا و تسلیم و سکون نفس در دریای بلا غوطه ور گردید

هرچه نه پیوند دوست بود بریدیم   وانچه نه پیمان یار بود گسستیم

پس در این گیر و دار معلوم و آشکار شد که او مقصد آخر و مقصود
دیگر دارد ماورای امر دنیا و مرام و مطلبی دارد غیر این مرامها
و محقق گردید که منظورش تحصیل رضای دیگریست و مرادش محض
خدا پرستی است و هرگز در قید هستی خود نیست عشق آن بود که از تو
تو را بدر کند   ویرانه وجود تو زیر و زبر کند   عاشق چو سید
الشهدا کیست در جهان   کاین قسمها ز جمله عالم گذر کند   هم خواهران
و دختران زاده اسیر   هم کودکان خورد نشان قدر کند
از نینوا بکوفه و از کوفه تا بشام   بالای نیزه با حرم خود سفر کند
پس حقیقت آنحضرت و اسلاف او در این هنگامها بر جهانیان واضح
و ظاهر گردید و این معانی را در عالم هیچ چیز مثل وقایع کربلا آشکار

و برملا نگردد و واضح نمود بلکه در آن جزو زمان انکشاف حق و باطل
و ظهور رسوائی و فضیحت آن بی دینان که دشمن خاندان حق بودند
بسته بوقوع این قضایا و رزایا بود چنانچه هر کس آن اوضاع را
دید یا شنید از یزید پلید متنفر گردید بلکه از قاطبهٔ بنی امیّه متنفر شد
حقیقة برای این مصلحتها و حکمتها بود که خداوند آن وقایع را منع
و دفع نفرمود و آنحضرت نیز منع و دفع آنها را از خداوند درخواست
ننمود و در همهٔ آنها در مقام تمکین و تسلیم ایستاده و گفت الهی
صبراً لبلائک و تسلیماً لامرک لا معبود غیرک تا آنچه آن
ملاعین در کمون دارند بروز دهند و امر معظم ناس معلوم گردد
و مردم از اشتباه والتباس بالمرّه بیرون بیایند و بدانند آن
ملاعین خلیفه و جانشین برحق نبوده اند بلکه سودای ریاست و سلطنت
و خودسری داشتند زیرا که باندک تدیّن و جزئی دوستداری
حضرت رسالت اینگونه اعمال و افعال و ظلمها و ستمها هرگز باهم
جمع نمیشد واز آنطرف یزید پلید آشکارا مرتکب فسق و فجور بوده

و مقهور و مجبور نباشند
صح

وبی پروا باعمال نامشروع از شرب و قمار و لواط و سایر مساوی
اعمال اقدام مینمود هرچند سلف وا از معاویه وغیره چون خودرا
با تجانب. واتفاق بمردم خلیفهٔ رسول شناسانیده بودند ظاهر
شرع را در انظار مردم بنوعی حفظ میکردند ولی یزید علاوه
بر خباثت فطرتی که داشت چون معویه او را درحیات خود ولیعهد
معین کرد و از مردم بیعت بخلافت او گرفت وهرگونه اسباب
دنیوی برای او موجود کرد جرأت وجسارت دیگر بهم رساند
وطغیان نمود وآشکارا وبی پرده مخالفت شرع کرد وامر
بجائی رسید که جناب سید الشهدا علیه السلام سکوت ومدارای
خود را با او موجب خرابی امر دین وباعث اضمحلال شریعت حضرت
سید المرسلین دانسته لابد بمقام معارضه ومجاهده برآمد وتا آنوقت
اغلب مسلمین در امر یزید ومعویه وامثال آنها مشتبه بودند که ایشانرا
مسلم وخلیفهٔ رسول صلی الله علیه وآله میدانستند منافقین وکفار
نیز دعاوی ائمهٔ دین ما را حمل بطلب ریاست وترویج امر دنیا مینمودند

پس

پس آنحضرت در این خروج و مجاهده اسبابی فراهم آورد که هرکس
در آن اسباب و آن وقایع بدقت امعان نظر کند محقق خواهد
کرد که هم قصد آنحضرت امر دنیا نبوده بلکه مقصد و مقصود دیگر
داشته و همچنین میداند که قصد یزید و اتباع او محض ریاست دنیا
بوده که خود را مصلحة بحضرت رسالت نسبت داده و در معنی دشمن
خاندان آنحضرت بودند و اینمعنی در اطراف و اکناف بدون فعلیت
و وقوع آن وقایع جانکداز باین درجه ها واضح و معلوم نمیشد چنانکه
پس از شهادت آنحضرت و اسیری اهل و عیال او و رسیدن
این شهرت باطراف و اکناف مردم در هر طرف از بنی امیه منضجر
و متنفر شدند و آن التباس و اشتباه که در حق اینها سالها داشتند
و اینها را دوست پیغمبر و مسلم و خلیفه او میداشتند کم کم رفع شد
و یقین کردند که اینها دشمن آنحضرت و دشمن اهل بیت او بوده اند
و محض برای رونق امر دنیای خود بستگی باآنحضرت نشان میداده اند
و همچنین معلوم شد که دعوای جناب سید الشهدا علیه السلام نیز برای

امر دُنیا نبوده زیراکه عادةً محال است کسی بجهة امر دُنیا بآن درجه‌ها ایستادگی کند و بانطورها از همه چیز صرف نظر کند و باوجود مصائب بیشمار و بیکس ماندن اهل و عیال در مقابل لشکر بیشمار و کشته شدن اعوان و انصار باز تا نفس آخر در رد بیعت ضلالت انطورها ایستادگی فرماید و مدعی حقیقت خود باشد و بهیچوجه بیعت رام نشود و برای خود از دشمن هرگز امان نطلبد و بگوید رَبِّ وَدَدْتُ ان اُقتَل و اُحیی سبعین مرة فی طاعتک و محبتک سیّما اذا کان فی قتلی نصرة دینک و احیاءِ امرک و حفظ ناموس شرعک

حقیقة دین اسلام و شریعت حضرت خیر الانام صلوات الله علیه و آله در زمان خلافت یزید نزدیک بود بالمرّه از دست برود و بدست اینگونه خلفای ناخلف بکلّی ضایع و مضمحل گردد پس آنحضرت لابد بمقام معارضه آمد و با نقصها اظهار کلمهٔ حق و احیای دین و نصرت شریعت نمود و حق و باطل را با این صبر و بردباری از هم جدا و حقیقت

خود و بطلان آنها را باہل عالم واضح و ہویدا فرمود و این آیت
کہ خداوند بزایران و گریہ کنندگان و محبان آنحضرت انہیں فضل
و کرامات و مقامات عطا نمودہ و در حدیث وارد است
طوبیٰ لناصر آل محمد بالبکاء والتباکی خوشا بناصر
آل محمد بگریہ کردن کہ گریہ کردن را نصرت و یاری محسوب
فرمودہ اند زیرا کہ گریہ و تعزیہ داری بر آنحضرت آن وقایع را
بخاطر می آورد کہ در آنہا نصرت دین مبین بودہ و نیز شدہ و لا
نیز اگر کسی با اخبار متواترات نکات و دقایق ہمان واقعات را
تصور کند برای بطلان دعوای مخالفین و حقیقت آن امام مبین
دلیل متین از آنہا بدست آمدہ و در این ضمن البتہ نصرت دین بعمل خواہد
آمد پس تذکار آن وقایع بہر وسیلہ باشد در ہر زمانی از ازمنہ نصرت
اسلام و اعانت بمقصود و مرام آن امام ہمام محسوب است و این است
کہ در تعزیہ داری آنحضرت آنہمہ ثوابہا ہست و چندان قیود و حدود
در آن نیست بلکہ تباکی را نیز قبول فرمودہ اند تا بہر وسیلہ تذکرہ آن

قضایا بعمل آید و بواسطه نصرت دین و قوت ایمان حاصل کردد

فافهم و تبصّر ای تشنه که از اثر اشک ماتمت تازه و جوشه

گلشن دین سبز و خرّم است هر دل که در غم تو بود خرّم است و

شاد خرّم دلی مباد که فارغ ازاین غم است

و اینست تاویل قول آنحضرت که فرمود شیعتی ما ان شربتم

ماء عذب فاذکرونی که مراد از ماء در باطن علم است

چنانکه در تفسیر آیهٔ افرایتم ان اصبح ماءکم غورا فمن

یاتیکم بماءٍ معین وارد شده که مراد از ماءِ معین علم است و آیهٔ شریفه

اشاره است بغیبت امام علیه السلام و کلمات ائمهٔ علیهم السلام

موافق فرمودهٔ خود شان ظاهر هست و باطن هست پس بقای

علم که ماءِ حیات روحانی اهل ایمانست از جناب سیّد الشهدا

علیه السلام بوده و هرکس بعد از او ازاین آب گوارا بخورد

باید او را یاد کند که از برکت او این آب شیرین و گوارا باقی

مانده و اگر شهادت او نبود کفر و ضلالت عالم را میگرفت

وتشنکان بادهٔ حیرت اززلال ماء هدایت تاقیامت محروم بمانند
وماء معین درعالم ابداً پیدا نیشد   حقیقةً بلکه هرفردی
ازافراد ناس وهمه مردم را دو نوع مشیّت است یکی بمیل
وصرافت طبع قطع نظر ازملاحظات واعتبارات خارجه
ویکی بملاحظهٔ جهات مخصوصه چنانکه مولا برای امتحان غلام خود
جواهری یا وجه نقدی درجای بیانفی پیش رُوی غلام می‌اندازد
وخود پنهان وغایب میشود ودرکمین مراقب عمل او میباشد که امانت
وخیانت غلام درتصرّف مال آقا وضبط آن بظهور وفعلیت
بیاید ومُدلّل شود پس دراین حال آقا بعزم خود بالذّات هرگز
راضی برخیانت کاری ودزدی غلام خود نیست واوّلاً وبالذّات
نمیخواهد که غلام بمال مزبور خیانت کند ومال را بردارد لیکن
بجهة اینکه باطن او بظهور بیاید وخوبی وبدی او مُدلّل شود
وزبان غلام بمولی کوتاه شود ودرترجیح سایر غلامان براو حجّت
تمام شود آقا بفعل خلاف او راثانیاً وبالعرض میخواهد آنست که

از غلام در ضبط آن مال رفع موانع میکند و خود یا هر کس را که عمل
او مستحفظ قرار داده است از جهت اختیار کرده و خود را در نظر
غلام غافل و زایل نموده تا او هرچه دلش بخواهد بکند و بمقام فعل آورد
و آنچه در کون دارد بتواند ظاهر کند و راه حرفی و حجتی بر سؤالش
باقی نماند و از این قبیل است ارادهٔ هابیل در آیهٔ شریفه در قصهٔ قابیل
و هابیل که از هابیل حکایت میفرماید لئن بسطت الیّ یدک
لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انّی اخاف الله
ربّ العالمین انّی ارید ان تبوء باثمی واثمک فتکون من
اصحاب النّار وذالک جزاء الظّالمین ، پس این ارادهٔ
با جلالت شان و تقوای هابیل منافات ندارد چنانکه مخفی نیست
مثال دیگر شخص مریض که قطع عضوی یا قلع دندان خود را میخواهد
و برای مداوا و استشفا مثلاً فلوس یا نمک میخورد هرگز اینها را
بمشیت عزمی و رضای طبیعی نمیخواهد ولی برای شفا ثانیاً و بالعرض
این معالجات و مداوا را میخواهد چه خوش گفت آن مرد دارو

فروش

فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش

ازالهٔ اشکال آمدیم باز بر سر مطلب اولی تاجری بنیت صحیح
مایهٔ بعامل خود دهد که این مایه صالح باشد بمصرف راه خیر و هم بمصرف
راه شر و طریق تجارت و عمل را براو بیان کند و مطلوب خود را
از طرق تجارت معین کند و بملاحظه صرفه و صلاح واقعی باو امر
کند که مایهٔ او را در مال التجاره مخصوصی صرف کند آن عامل بخلاف
امر و رضای تاجر همان مایه را که در دست او از ارباب است در جای
علیحده صرف نماید که خلاف مطلوب صاحب مایه است و با آن مایه فتنها
و فسادها برپا کند آیا در نظر عقلا فساد و شرارت و بدعملی او در این
صورت پای تاجر صاحب مایه را هم میگیرد یا نه البته نمیگیرد و بحثی
و قباحتی در کار او بتاجر صاحب مایه وارد نمیشود پس باید دانست
قدرت و استطاعتی که خداوند بعبد داده مایه ایست برای فعل
و عمل عبد اگر آن مایه را ببندگان عطا نمیفرمود جای تکلیف بآنها
نبود و عقاب آنها در عمل معصیت ظلم میشد چنانکه در مجلد سیم بحار

در ضمن حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده تحقیق
فرموده   و مثل ذلک مثل رجل یملک عبداً مملوکاً لا یملک
نفسه و لا یملک عرضاً من عرض الدنیا و یعلم ذلک مولاه منه
فامره علی علم منه بالمصیر الی السوق لحاجة یاتیه بها و لم یملکه
ثمن ما یاتیه به من حاجته و علم المالک ان علی الحاجة رقیباً
لا یطمع احد فی اخذها منه الا بما رضی به من الثمن و قد وصف
مالک هذا العبد نفسه بالعدل و النّصفة و اظهار الحکمة
و نفی الجور و اوعد عبده ان لم یاته بحاجته ان یعاقبه
علی علم منه بالرقیب الذی علی حاجته انه سیمنعه و علم انّ
المملوک لا یملک ثمنها و لم یملکه ذلک فلما صار العبد الی السوق
و جاء لیاخذ حاجته التی بعثه المولی لها و جد علیها مانعاً یمنع
منها الا بشراء و لیس یملک العبد ثمنها فانصرف الی مولاه
خائباً بغیر قضاء حاجته فاغتاظ مولاه و عاقبه علیه الیس
یجب فی عدله و حکمته ان لا یعاقبه و هو یعلم ان عبده لا یملک

عرضاً من عروض الدنیا و لم یملکه ثمن حاجته فان عاقبه ظالماً متعدیاً علیه مبطلاً لما وصف من عدله و حکمته و نصفته و ان لم یعاقبه کذب نفسه فی وعیده ایاه الحدیث

حقیقة خداوند عالم حول و قوه بشخص داده تا در راه خیر و محل رضای او صرف نماید و آناً فآناً مدد از عالم لاریب بشخص عامل میرسد و شخص مدد و حول و قوه خداوند را که مایه و ماده عملست بنا بقوه اختیاریکه باو داده اگر در خلاف رضای حق صرف نماید و خدا هم قدرت و حالت اختیار را از او سلب نکند و باقتضای وهابیت و جوادیت خود آنچه حول و قوه بعبد داده باز پس نگیرد چون راه خیر و شر را خداوند بدلالت رسل و ایضاح سبل و هدایت حجج واضح و مبین فرموده پس مباشر معصیت حجتی بر خدا ندارد و حجت خدا باو وارد است قُل فَلِلّه الحُجّةُ البالغة مَن عَمِل صالحاً فلنفسه و مَن اَسآء فعلیها و از اینجا جواب شبهه آنشخص نیز معلوم شد که بتلویح اشاره بجبر نموده و در شعر خود گفته

کان

جبر و تفویض من نمیدانم شد ای بدست تو اختیار نیست

پس هر چند اختیار عبد تحت اختیار مولاست ولی در صورتیکه

او خود بعبد این قوه را داده باشد بدون تفویض و بی سلب قدرت

خود پس اینمعنی منافات با قدرت و اختیار او ندارد که اختیار

عبد ند و ضد اختیار او نیست بلکه فضل و عطیه ایست از او

هر وقت بخواهد قادر است این قوه را از بنده سلب کند و بنده را

مسلوب الاختیار نماید هو المالک لما ملکهم و القادر لما اقدرهم

علیه در مجلد سیم بحار از جابر از رسول الله صلی الله علیه

و آله که آنحضرت فرمود یکون فی آخر الزمان قوم یعملون المعاصی

و یقولون ان الله قد قدرها علیهم الراد علیهم کشاهر سیفه

فی سبیل الله یعنی در آخر زمان قومی مرتکب معاصی میشوند

و میگویند که خدا معاصی را مقدر کرده بر آنها رد کننده

بر این قوم مانند کسی است که شمشیر خود را کشنده باشد در راه خدا

انتهی و مخفی نماند که از جمی مدعیان عرفان در این زمان

پاره کلمات مُشعر براین معانی صادر میشود وبعض بیچارکان
غافل آنهارا ازمطالب عالیه ومعارف حقه دانسته خوشش میاید
وفریب آنهارا میخورد اعاذنا الله من شرور انفسنا

لطیفهٌ مُؤلف را بایکنفر جبری وقتی مکالمه افتاد روزی
از کاظمین علیهما السلام ببغداد میرفتم توی کالسکهٔ راه آهن
میان جمعی یکی از مُدعیان عرفان گفت مخلوق وعبد را کاری
نیست وسعی اورا حاصلی نه ومن ساکت بودم تا اینکه او استدلال
کرد بآیهٔ لیس للانسان الا ما سعی وآیه را این قسم تفسیر
کرد که برای انسان چیزی نیست مگر سعی او یعنی با انسان سعی
میماند که عبث است زیرا که تمام افعال از خداست بی مدخلیت
عبد گفتم معنی آیه برعکس این است که میفرماید برای انسان
نیست مگر سعی یعنی اگر سعی وعمل خود او نباشد حاصلی برای او نخواهد شد
گفت از متن آیه هردو معنی محتمل است گفتم ذیل آیه قرینهٔ معنی دوم است
که میفرماید وان سعیه سوف یری گفت این آیه را هم میتوان این قسم

معنی کرد که زود سعی او دیده میشود یعنی انسان می بیند که سعی او
بی ثمراست گفتم خداوند همهٔ این شبها ترا در آخر همین آیه بازرفع
کرده که فرموده ثُمَّ یُجْزیٰهُ الجزاء الاَوفیٰ پس همه حاضرین
مرا تصدیق کردند و او ساکت شد و از جواب عاجز ماند
میر سیّد شریف که از علمای عامّه است در شرح مواقف تفصیلی
نوشته که حاصلش این است افعال اختیاریّهٔ عباد
واقع است بقدرت خداوند برای بندگان قدرتی و تاثیری در
افعالشان نیست و خداوند قدرت خود را جاری کرده براینکه در بنده
قدرتی و اختیاری ایجاد کند پس وقتیکه مانعی نشد خداوند
مقارن بقدرت و اختیار او فعل را ایجاد کند پس فعل عبد
ابداعاً و احداثاً مخلوق خداست و مکسوب عبد و گفته است
مراد از کسب فعل محض مقارنت اوست بقدرت و ارادهٔ خدا
بدون اینکه عبد را تاثیری و مدخلیتی در ایجاد فعل باشد و این
مذهب ابوالحسن اشعریست و اکثر معتزله گویند افعال تنها

بقدرت

بقدرت عباد واقع است بر سبیل استقلال بدون ایجاب بلکه باختیار
و طایفهٔ گویند بهردو قدرت واقع میشود معًا و اجتماع مؤثرین را
بر اثر واحد جمعی ازایشان جایز دانسته مؤلف گوید
فساد همهٔ این اقوال واضح است حاجت بتفصیل نیست
و چون پس از اطلاع برا اینگونه مقالات سخیفهٔ سایرین شخص قدر
صحت و استقامت مذهب و دین خود را بهتر میداند بآنچه
این تفصیل را ثبت کردم تعرف الاشیاء باضدادها
متوکل از عباده پرسید که اگر بجا نه روی کسی با زن خود ببینی
از آن سخن گوئی یا خاموش باشی گفت این مسئله را جواب نیست
چه اگر گویم راضی شوم دیوث باشم و اگر گویم نه قدری میشوم
مثنوی گفت روزی شحنه را پادشاه آنچه کردم
بود آن حکم اله گفت شحنه آنچه منهم میکنم حکم حقست
ای دو چشم روشنم از دکانی گر کسی تربی برد کاین حکم
ایزد است ای باخرد بر سرش کوبی دو سه مشت کره

حکم حقست اینکه اینجا بازنه　　حکم حق گر عذر میشاید ترا　　پس

بیاموز و بده فتوی مرا　　که مرا صد آرزو و شهوتست　　دست

من ببسته ز بیم هیبت است　　پس کرم کن عذر را تعلیم ده　　بر گشا

از دست و پای من گره　　حکایت از مثنوی

آن یکی بر رفت بالای درخت　　می فشاند او میوه را دزدانه سخت

صاحب باغ آمد و گفت ای دنی　　از خدا شرمیت کو چه میکنی

گفت از باغ خدا بنده خدا　　گر خورد خرما که حق کردش عطا

عامیانه چه ملامت میکنی　　بخل بر خوان خداوند غنی

گفت ای ایبک بیاور آن رسن　　تا بگویم من جواب بوالحسن

پس ببستش سخت آندم بر درخت　　میزد او بر پشت و پهلو چوب سخت

گفت آخر از خدا شرمی بدار　　میکشی این بیگنه را زار زار

گفت کز چوب خدا این بنده اش　　میزند بر پشت دیگر بنده خوش

چوب حق و پشت و پهلو آن او　　من غلام و آلت فرمان او

گفت توبه کردم از جبر ای عیار　　اختیار است اختیار است اختیار

مراد ابوالحسن اشعری است که قائل به جبر بوده

اختیاری

اختیارش اختیارت هست کرد   اختیارش چون سواری زیر گرد
اختیارش اختیار ما کند   امر شد بر اختیار ای مستند

حکایت   جبری بخانه رفت کسی را دید که با کنیزاو بعمل بد مشغول است خواست که اورا نزد والی برد آنمرد گفت از خدا بترس که این از قضا و قدر بود و رفع آن نتوانستم کرد جبری روی او ببوسید و گفت ترا عفو کردم از بهر آنکه سنت دانی و موافق مذهب من حرف زدی

یکی از مجبره با نصرانی مناظره میکرد که چرا مسلمان نشوی نصرانی گفت که این کفر را خدا در من آفریده و مرا قدرت ایمان نداده مجبره قبول کرد نصرانی گفت پس مناظرهٔ تو جهل است جبری منقطع شد

حقیقة   برای مسلک حق و امر بین الامرین پارهٔ امثال نیز نوشتم تا مطالعه کننده بصیرت پیدا کند   والحق یعرف بالمثال ولا یعرف بالجدال   تمثیل جمال یوسف علی نبینا و علیه السلام که بآئینه های متعدده تجلی کند از آئینها

بعضی که صفا وجلا دارد وخمیره وذاتش بی عیب است باکمال مطابقت
واستقامت دراو ظهور میکند وبعضی که ذاتش علتی دارد
یا اینکه بالعرض زنگدار ولکه دار است جمال مزبور بطور کج ومعوج
وبهیاتی بخلاف هیات یوسف واقعی خارجی دراو نمایان وبرنگ
آئینه ملوّن میشود آن اعوجاج واختلاف لون دخلی بیوسف
واقعی ندارد بلکه همه از استعداد وقابلیت خود آئینه هاست
وباعث بر آن نفس وذات خود آئینه هاست هرچند اگر
صاحب جمال نبودی اعوجاج وکجی هم نمی بود پس فیض خدا
بدون تفاوت باکمال استقامت هم بسعید وهم بشقی میرسد ولیکن
بجهة اختلاف قوابل فیض در موادّ مستفیضه مختلف میشود
فسالت اودیةٌ بقدرها وهمین که فیض بشقی وارد شد مادّهٔ
شقی اورا معوّج خواهد نمود فلیغیّرنّ خلق الله چنانکه جمال
وآثار صاحب جمال بی تفاوت بآئینه کج وراست وارد میشود
همین که بآئینهٔ کج وارد شد جمال را آئینه کج خواهد نمود

تمثال آخر باران بزمین شور و شیرین بالسّویه می بارد و آفتاب
و ماه بهر دو برابر می تابد و هوا بی تفاوت بهر دو تربیت مینماید
ولی زمین شور خار می آورد و زمین شیرین لاله و نسرین باران
که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره
زار خس پس فیض من جانب الله بهمهٔ مخلوقات برابر میرسد
و از جانب خدا تفاوتی ملحوظ نیست ما تَرَی فی خلقِ الرَّحمن
مِن تفاوُتٍ فَارْجِعِ البصرَ خاسِئًا وَهُوَ حسیر صُنعَ الله
الّذی اَتقَنَ کُلَّ شیئٍ تمثیلِ آخَر

هَل تَری مِن فطُورٍ ثُمَّ ارجِعِ البَصَرَ کَرَّتَین یَنقَلِبُ اِلَیکَ البَصَرُ صح

هرگاه در یک کارخانه پارچهای سفید مختلف الطّبایع را بخواهند
رنگی بزنند و همه را بخم یک رنگ بگذارند و عمل استاد کارخانه
بهمهٔ آنها بیک قرار باشد باز رنگ پارچهٔ ابریشم با رنگ پارچهٔ
پشم و رنگ پارچهٔ علف و پنبه با آن دیگرها البتّه فرقی پیدا میکند
و این اختلافات و تفاوتها هرگز راجع برنگ کارخانه و عمل صبّاغ
نمیشود بلکه بقابلیّت خود پارچه مستند است پس اینکه طبایع

مختلف شده و آثار تفاوت پیدا کرده بعضی مصدر خیر میشود و برخی
منشأ شر همهٔ اینها از اختلاف قوابل آنهاست که منشأ آن اختیار است
پس چون قوابل و استعدادات مختلف است هر فیضی وارد شود در مواد
مستفیضه مختلف خواهد بود کقطر الماء فی الاصداف درٌّ
و فی فم الافاعی صار سمًّا حقیقةً اگر گوئی قابلیت را
نیز خدا داده است صحیح است ولی میگوئیم هیچ چیز بلحاظ عطای
خدا اولاً و بالذات مفطور به بدی و نقصان نبوده و خداوند وا
العطایا در خلق اول و فطرت اولی باقتضای الوهیت کامله و ربوبیت
مطلقه و رحمت عامه قوابل را صالح بفیوض و خیرات خلق فرموده
و برحسب فعل و عمل کم کم در مواد اشیاء و در قوابل آنها اختلافات
عمده پیدا شد مثلاً قابیل که هابیل را کشت جناب آدم علیه السلام
در مرثیهٔ او گفته تغیرت البلاد و من علیها و خداوند در آیهٔ
شریفه میفرماید ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس
و اگر گوئی با وجود صلاحیت بخیر و شر چرا شخص راه خیر را ترک کرده

الذی احسن کل شیء خلقه

براه شر میرود گوئیم اولاً این مؤاخذه وسؤال را از خود عاقل باید
کرد مثلاً بقابیل باید اعتراض کرد که باوجود اختیار وعلم او بشریت
قتل برادر وخیریت مهربانی ومواسات با برادر چرا هابیل را کشت
ثانی اگر شخص تأملی کند معاینه می بیند که بسا اشخاص باوجود علم
واطلاع بخیریت وشریت ومیل طبیعتش بطرف خیر با رجحانات نفسانیه
بازطرف شر را اختیار میکند درحالتیکه خودرا مختار وقادر بفعل خیر
میداند ونفس لوامه اورا در ترک خیر ملامت مینماید پس بدون
مجبوریت مطیع نفس اماره میشود وحال آنکه اگر بفطرت خود رجوع
نماید فطرت خودرا مایل بطرف خیر می بیند قال تعالی
فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا پس مختار بودن بنده وازفعال
خود بدیهی است وخداوند احدی را درطرفی مجبور نفرموده وهمه را
مختار خلق نموده چه کمال وحکمت دراختیار است پیر ما گفت خطا
بر قلم صنع نرفت ولی بعد از ورود تکالیف هرکس باختیار
خود هرطور عمل نموده باقتضای همان عمل درعوالم مختلفه قابلیت او

تغییر یافته و با دیگران تفاوت بهم رسانده قال تعالی

قُل یا اَیُّها النّاسُ قد جاءَکُم الحَقُّ مِن رَبِّکُم فَمَنِ اهتَدی فَاِنَّما یَهتَدی لِنَفسِه وَمَن ضَلَّ فَاِنَّما یَضِلُّ عَلَیها وما اَنا عَلَیکُم بِوَکیل

مثل اینکه حکیم کامل بچند نفری که قریب المزاجند در تدبیر صحت مزاج ایشان تکالیفی کرد و استعمال دوای معیّن و غذای معلومی را بآنها متحتّم نمود و اجتناب از اشیاء معیّنه را لازم داشت اینچند نفر که اوّلاً مزاجشان باهم متقارب بود در عمل بتکالیف طبیب از هم تخلّف نمودند بعضی بجمیع تکالیف او عمل نمود طبیب در خوردن دوا بآنها اجباری نکرد وایشان را بحال اختیار خود گذاشت لهذا بعد از ظهور عمل مزاجشان باختلاف عملشان تغییر و تفاوت پیدا کرد و باهم مختلف شدند پس ایعزیز آنّا فآنّا امزجه وطبایع مکلّفین و قابلیّات آنها در طبق افعال و اعمال خودشان و اعمال پدر و مادر و مربّیهایشان اختلاف بهم میرساند و ترقی یا تنزّل پیدا میکند و همه اینها راجع بنفس مکلّفین است در اوایل جلد سیّم بحار

و بعضی برخی از تکالیف او عمل کرد و بعضی همه را ترک نمود و دوای او را نخورد صح

ازهشام

از ہشام بن حکم مرویست کہ زندیقی از ابو عبد اللہ علیہ السلام سؤال
کرد و گفت خبر دہ بمن از اینکہ خداوند چرا تمام خلق را مطیع و موحد خلق نکرد
و حال انکہ خدا قادر براین بود آنحضرت فرمود ہرگاہ آنہا را مطیع خلق
میکرد برای آنہا ثوابی نبودی زیرا کہ طاعت وقتیکہ فعل آنہا نبودی
بہشت و جہنم نمیشد ولیکن خداوند مخلوق خود را خلق کرد پس امر فرمود
آنہا را بطاعت خود و نہی نمود آنہا را از معصیت خود و احتجاج فرمود
با رسولان خود و عذر آنہا را قطع نمود بکتب خود تا اینکہ آنہا چنین باشند
کہ اطاعت کنند و معصیت کنند و مستوجب باشند بطاعتشان نزد خدا
بثواب و بمعصیتشان نزد خدا بعقاب فرمود پس عمل صالح بندہ را است
بجہت فعل او و خدا او را امر کردہ بآن و عمل شر مر بندہ راست بجہت
فعل او و خدا او را نہی کردہ از آن زندیق گفت آیا بندہ فعل را
نکردہ است با آلتی کہ خدا در او ترکیب نمودہ فرمود بلی ولیکن با آلتی
کہ با او عمل خیر کردہ قادر شدہ است بشری کہ خدا از او نہی کردہ
گفت پس بندہ را از امر چیزی ہست فرمود خداوند او را نہی نکردہ است

از چیزی مگر اینکه دانسته است که او طاقت بترک او دارد و امر نکرده است

بچیزی مگر اینکه دانسته است که او بفعل آن استطاعت دارد

زیرا که نیست از صفت او جور و عبث و ظلم و تکلیف بندگان بر آنچه

که طاقت ندارند بر او گفت پس هر کس او را خدا کافر خلق کرده

قادر است برایمان و خدا را بر او در ترک ایمان حجت است فرمود

خداوند جمیع خلق خود را مسلم خلق کرده بآنها امر نموده و نهی نموده

و کفر اسمی است که لاحق میشود وقتیکه بنده او را بفعل بیاورد

و خدا بنده را وقتیکه خلق کرده کافر خلق نکرده و بنده کافر شده

بعد از آنکه وقتی رسیده که حجت بر او لازم شده از جانب خدا

پس حق را بر او عرض کرده پس بنده انکار نموده پس بانکار حق کافر

شده گفت پس جایز است که مقدر کند بر بنده شر را و او را امر کند

بخیر و حال آنکه او قادر نیست بفعل خیر و عذاب کند بر او فرمود

این لایق نیست بعدل و رأفت خدا مقدر کند بر بنده شر را و اراده

و اراده کند شر را از او بعد امر نماید او را بچیزی که میداند او

مستطیع نیست با خدا و و بر بیرون آمدن از آنچه قادر نیست بترک او
بعد عذاب کند بر او برای ترک او چیزیراکه دانسته است اینکه او
قادر نیست با خدا و الخبر بترجمه نقل شد و متن حدیث نیز در آتیه
عیناً نقل خواهد شد حقیقت نفس انسانی صالح است
برانیکه نفس قدسیّهٔ الٰهیه باشد که از او در طبق محبّت و رضای خدا اعمال
و افعال خیر صادر شود پس نفس معتدله باشد بصورة انسان حقیقی
که در احسن تقویم خلق شده فَیَمْشِی سَوِیًّا عَلیٰ صِراطٍ
مُسْتَقِیْم و صالح است برانیکه در هویّت او نفس کلیّهٔ شیطانیّه
القا شود پس افعال شیطان از او بروز کند بخلاف صورت
انسانیّه در طبق صُوَرِ حیوانات باقتضای اعمال پس اگر نفس
بعلیّین توجّه کند مثال و افاضهٔ علیّین در او مانند روح میشود
در جسد حرکت میدهد او را در طبق آنها من الّذین قالوا ربّنا اللّٰه
ثُمّ استقاموا تتنزّل الملئکة و هرگاه نفس متوجّه بسجّین گردد
و بمبادی شرّ مائل شود مثال اهل سجّین در او مانند روح میشود در جسد

علیهم

که حرکت میدهد او را بر حسب میل و طبع ایشان

فی تفسیر البیان عن الصادق علیه السلام ما من قلب الّا وله اُذنان علی احدهما ملک مرشد وعلی الآخر شیطان مفتن هذا یامره وهذا یزجره الحدیث بعبارة اُخری

نفس امّاره بسُوی شیطان میکشد ونفس لوّامه بسوی ملک تا انسان که فاعل مختار است بکدام یک مائل شود یکسرِ مُوی بدست من دیگر بادُوست سالها در سر این مُوی کشاکش داریم

حقیقةً باید دانست ورُود تکلیف وقبول وتحمّل آن واختلاف قابلیّات بسبب اختلاف اعمال اختصاص باین عالم ملک تنها ندارد بلکه از بدوِ ایجاد واوّل فطرت در عالم ملکُوت نیز بر همه اشخاص تکلیف وارد شده ومیشود کما قال تعالی

وَاِذ اَخَذَ رَبُّکَ مِن بَنی آدَمَ مِن ظُهُورِهِم ذُرِّیَّتَهُم وَاَشهَدَهُم عَلی اَنفُسِهِم اَلَستُ بِرَبِّکُم قَالُوا بَلیٰ شَهِدنَا اَن تَقُولُوا یَومَ القِیٰمَةِ اِنَّا کُنَّا عَن هٰذَا غَافِلِینَ از عبارت مرحوم فاضل

در بندی اعلی الله مقامہ کہ در جواہر الایقان گفتہ ظاہر میشود کہ وجود
عالم ارواح و ذرّ اوّل و عالم طینت اگرچہ در ازمنۂ قبل اجماعی
نبوده ولی در اواخر مابین شیعۂ امامیہ مجمع علیہ شده خلافی
در اینباب ندارند فی المجلد الثالث من البحار
عن ابن مسکان عن ابی عبد الله علیہ السلام فی قولہ
تعالی وَاِذ اَخَذَ رَبُّکَ من بنی آدم الآیہ قلتُ
معاینۃ کان ہذا قال نعم فثبتت المعرفۃ و نسوا الموقف
وسیذکرونہ ولولا ذلک لم یدر احد من خالقہ ورازقہ
فمنہم من اقرّ بلسانہ فی الذرّ ولم یؤمن بقلبہ فقال الله
فما کانوا لیؤمنوا بما کذّبوا من قبل وفیہ ایضا
عن جابر قال سمعت ابا جعفر علیہ السلام یقول فی ہذہ الآیۃ
وان لو استقاموا علی الطّریقۃ لاَسقیناہم ماءً غدقاً
یعنی من جری فیہ شیئ من شرک الشیطان علی الطّریقۃ یعنی
علی الولایۃ فی الاصل عند الاظلّۃ حین اخذ الله میثاق

بنی آدم اسقیناہم ماءً غدقاً یعنی لکنّا وضعنا اظلّتہم
فی الماء الفرات العذب بیانٌ حاصل الخبران
المراد بالآیہ انہم لوکانوا اقرّوا فی عالم الظلال والارواح
بالولایۃ لجعلنا ارواحھم فی اجسادہم مخلوقۃ من الماء
العذب فمنشأ اختلاف الطینۃ ہو التکلیف الاوّل فی عالم
الارواح عند المیثاق انتہی وفیہ ایضاً
عن حبیب عمّن رواہُ عن ابی عبداللہ علیہ السلام قال
ما تقول فی الارواح انّہا جنود مجنّدہ فما تعارف منہا
ایتلف وما تناکر منہا اختلف قال فقلت انّا نقول لک ذ
قال فانّہ کذلک انّ اللہ عزّ وجلّ اخذ من العباد میثاقہم
وہم اظلّۃ قبل المیلاد وہو قولہ عزّ وجلّ واذ اخذ ربّک
من بنی آدم الآیۃ قال فمن اقرّ لہ یومئذٍ جائت الفتہ ہہنا
ومن انکرہ یومئذٍ جاء خلافہ ہہنا واحادیث عالم ذرّ
وطینت واخبار تکلیف عالم اوّل ونشاۂ قبل درکتب معتبرۂ اخبار

بسیار است

بسیار است و متواتر بالمعنی است و در حدیث نبوی است
مَنْ وَجَدَ خَیراً فَلْیَحْمَدِ اللّٰهَ وَمَنْ وَجَدَ غَیرَ ذٰلِکَ فَلا یَلُومَنَّ اِلّا
نَفْسَهُ و این است که خداوند از قول شیطان نیز حکایت میکند
که شیطان بندگان گوید فلا تَلُومُونی وَلُومُوا اَنْفُسَکُمْ
و این است معنی حدیث لَوْ عَلِمَ النّاسُ کَیفَ خُلِقُوا لَمْ یَلُمْ
اَحَدٌ اَحَداً یعنی هرگاه مردم میدانستند که چگونه خلق شده اند
احدی احدیرا ملامت نمیکرد یعنی اگر شخص تفصیل نشاهٔ
اولی و عوالم طینت اطّلاع داشت در نیک و بد اطوار خلقت
دیگریرا ملامت نمیکرد و همهٔ ملامتها را بخود وارد مینمود زیرا
که هرچه بدی بیند از خود اوست وَمَا اَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ
فَمِنْ نَفْسِکَ هر نیک و بدی که در قوی خواهد بود نیک از تو
بد زفعل ما خواهد بود ذکر مثال و تبیین حال
نوری که در دیوار از آفتاب ساطع میشود آن نور از آفتابست ولی
با دیوار چه اگر دیوار و جسم کثیف در پیش آفتاب نباشد نور او

هرگز ظهور نمیکند چنانکه اگر فتیله روشن کرده جای بلندی نگاهدارد
که بجرم کثیف مشرف نباشد ابدا نور چراغ ظاهر نمیشود پس نور
از آفتاب است ولی با جدار قایم است که ظهور نور موقوف است
بوجود جدار اما سایه پس او از جدار است ولی با آفتاب قایم است
چه اگر آفتاب نباشد نه نور پیدا میشود و نه سایه هر دو بسته بوجود
آفتاب است و سایه از نفس جدار ناشی است چنانکه اگر دیوار را
تصفیه نموده بمقام بلور صاف رسانند هرگز سایه نخواهد انداخت
و آثار و احکام و اشراق و احراق شمس را آنوقت حاجب و مانع
نخواهد بود پس ازین مثل میتوان تعقل کرد که خیر از خداست و
با عبد قایم و ظاهر است و شر از عبد است و بحفظ و ابقای
خدا باقی و موجود است و اگر بنده نفس خود را بمقام تصفیه و تزکیه
بر آرد و زنگ معاصی را از آئینهٔ قلب خود بزداید همیشه مصدر خیر
خواهد بود و شر از او ظهور نخواهد کرد و سراپا مظهر نور خدا خواهد بود
مصداق مَازَالَ العَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّٰی کُنْتُ سَمْعَهُ

الذی

الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش بها
همانا اولیاء الله که وجود خودشانرا از زنگ عوارض مبرّی و
از کدورت علایق مبرّی فرموده متخلّق باخلاق الله بوده مظهر
تجلیات قدسیه و فیوضات الٰهیه میباشند و اطوار و آثار
ربوبیت از ایشان ظاهر میشود مصداق این حدیث شریف
میتوانند بود تو خود حجاب رهی حافظ از میان برخیز
تتمّه پس از این تحقیق واضح شد معنی حدیث مروی در کافی
که فرموده انا اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیّئاتک
منّی یعنی خداوند خطاب بعبد خود میفرماید من بحسنات تو اولیترم
از خودت و نسبت حسنات باید بمن داده شود اگرچه از تو بروز
کرده و تو اولیتری بسیّئات خود از من یعنی نسبت و علاقهٔ
سیّئات بتو باید داده شود زیراکه سیّئات از تو ناشی است
و بر تو منتهی است چنانکه در مثل مذکور در نسبت نور و ظلمت
در مقام نسبت آفتاب بنور اولیست از جدار لیکن بسایه در نسبت

و تعلق جدا از آفتاب اولی و اقربست والله اعلم

پس در افعال عباد جمیع خیرات و حسنات از خداست و جمیع سیئات از بنده هرچند هیچیک بدون فعل عبد و بدون قضا و بی مشیت خدا نمیتواند بود و باین معنی قریبست آنچه خداوند در آیهٔ شریفه میفرماید ما اصابک من حسنةٍ فمن الله و ما اصابک من سیّئة فمن نفسک و قال تعالی بعد ذکر الحسنة والسیّئة قل کلٌّ من عند الله فما لهؤلآء القوم لا یکادون یفقهون حدیثاً اگر حکیم ترا گفت نیک و بد ز قضاست صواب دان مگو این سخن که گفت خطاست ولی خرد را بفشان به پیش و باز اندیش که این قضا که بدین جایگه رسد ز کجاست

در مجلد ثالث بحار از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود الناس فی القدر علی ثلثة اوجه رجل یزعم ان الامر مفوّض الیه فقد وهن الله فی سلطانه فهو هالک و رجل یزعم ان الله عزّ و جلّ اجبر العباد علی المعاصی

و کلّفهم ما لا یطیقون فقد ظلم الله فی حکمه فهو هالک ورجل یزعم انّ الله
کلّف العباد ما یطیقون و لم یکلّفهم ما لا یطیقون فاذا احسن حمد الله و اذا اساء
استغفر الله فهذا مسلم بالغ فی شرح الصحیفة للسیّد ره
عن الصّادق علیه السّلام اذا نظرت فی جمیع الاشیاء لم تجد
احداً فی ضیق و لم تجد احداً الّا و لله علیه الحجّة و ما امروا الّا
بدون سعتهم و کلّ شیئ امر النّاس به فهم یسعون له و کلّ شیئ
لا یسعون له فهو موضوع عنهم و لکنّ النّاس لا خیر فیهم

حقیقة پس با این طریقه مستقیمه معنی تسبیحات اربعه صادقا
و با واقع مطابق میآید که بگوئیم الحمد لله یعنی جنس و حقیقت
حمد مر خدا را است و سبحان الله یعنی خداوند از جمیع قبایح
منزّه است چه هر چه شرّ و قبیح باشد راجع بنفس عبد است
و الله اکبر و لا اله الّا الله که بی حول و قوّة او احدی قادر
بعملی نمیباشد و در مقابل قدرت و کبریائی او قدرتی مستقل نیست
و لا حول و لا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم

حقیقۃً در اخبار چند کہ لفظ قدریۃ وارد است چنانکہ مجلسی
علیہ الرحمہ در اوایل جلد ثالث بحار بیان کردہ و گفتہ این لفظ ہم
بجبریہ اطلاق شدہ کہ آنہا قائلند بقدر یعنی معتقدند برانکہ افعال
عباد مدخلیت بخود ایشان ندارد تماما از خداست بدون قدرت
و استطاعت عبد و در بعض اخبار بمفوضہ اطلاق شدہ کہ آنہا
افعال را راجع بقدرت عباد مینمایند و نافی قدرند وہر دو
مذہب خلاف حق و خطاست پس نفی قدر و اثبات قدرت عبد
بدون حاجت بقدر خطا و توہین قدرت وکبریای خداست
القدریۃ مجوس ہذہ الامۃ یعنی قدریۃ مجوس این امت اند
چنانکہ آن کبر یزدان اہرمن گفت مراین نادان واحمق تا ومن گفت
در توحید صدوق رہ در جملۂ حدیثی از ابی عبداللہ علیہ السلام
فمن زعم ان اللہ یقوی علی عمل لم یردہ اللہ عز وجل فقد زعم
ارادتہ یغلب علی ارادۃ اللہ تبارک وتعالی واثبات
قدر با نفی قدرت و استطاعت عبد در فعل عبد اینہم خطا ومستلزم

ظلم

ظلم بر خداست وحق مسئله اثبات قدراست واثبات قدرت عبد
تحت قدرت مطلقۂ خدا وهذا فی الدعاء لاالذی احسن
استغنی عن عونک ورحمتک ولاالذی اساء واجترئ علیک
خرج عن قدرتک واین است که درافعال کاهی فعل را بخود
نسبت بخود داده برای اینکه حول وقوة وتوفیق وتقدیر ازاوست
وعبد بدون آن قادر بفعل نیست وکاهی بعبد نسبت داده
زیراکه او مصدر وفاعل ومباشر است باختیار وحول وقوة
که خدا باو داده قال تعالی اللّٰہ یتوفی الانفس حین موتہا
ودرآیۂ دیکر میفرماید قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم
وقال فی مریم علیہ السلام فنفخنا فیہ من روحنا
ودرآیۂ دیکر میفرماید فارسلنا الیہا روحنا فتمثل لہا بشرا
سویا وفی الحدیث ان النافخ جبرئیل
وقال فی القتل قاتلوہم یعذبہم اللّٰہ بایدیکم قتل را
بعباد نسبت داد وتعذیب را بخود ومراد از تعذیب عین قتل است

وقال تعالی فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم وقال ایضا
فی الرمی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
سید سبدی در شرح دیوان گوید بعضی میگویند موثر در وجود
غیر خدا نیست لکن سنة الله بآن جاریست که سیری در عقب
نان خوردن خلق میکند وقاصران پندارند که نان خوردن سبب
سیریست وکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن
بحجب الاکنة اذا ما زال الستر لم تر غیره ولم یبق بالاشکال
اشکال ریبة هر نیک وبدی که میشود چون ز قضاست
دانستن آن ز غیر حق عین خطاست در چشم کسی که مظهر صدق وصفاست
حق فاعل مطلقست اگر پرسی راست واین طایفه اگر گویند عبد را هیچ
قدرت نیست جبریه اند ودر باب سیصد وشصت ونهم از فتوحات
اما العارفون من اهل الله فلا یرون ان ثمة قدرة حادثة اصلا
یکون عنها فعل فی شیئ رضا بداده بده وز جبین گره بگشای
که بر من وتو در اختیار نگشادست واگر گویند قدرت دارد اما قدرت

این صفحه تتمۀ عبارت میبدی است که از جملۀ عامه است *

او تاثیر در افعال او ندارد اشاعره اند وایشان گویند فعل عبد مخلوق
حقست ومکسوب او یعنی مقارن قدرت اوست واین معنی شبیه است
بانکه شخصی باری بردارد وکسی دست در زیر بار او نهد بی آنکه تاثیر در بار
برداشتن داشته باشد وسبب ظهور قدرت در آنست که او آئینۀ
ذات متصف بقدرتست وفایدۀ این قدرت آنست که وقایۀ
حق باشد از نسبت فعل شر باو وچه مناسب این مذهب است حیّ
علی الصلوة از مؤذن ولا حول ولا قوة الا بالله
از سامع بارها گفته ام وبار دگر میگویم که من گم شده این ره بخود
می پویم درپس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل
گفت بگو میگویم من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست
که می پرورَدَم میرویم ومعتزله گویند عبد را قدرت هست وافعال
او مخلوق اوست واین طایفه اند قدریه که ابوداود از ابن عمر رضی الله عنهما
روایت میکند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در شان ایشان
فرموده القدریة مجوس هذه الامة چه مجوس بتعدد فاعل قائلند

تتمۂ عبارت شرح دیوان است

و میگویند یزدان فاعل خیر است و اہرمن فاعل شر و ہم آنحضرت فرموده لعنت القدریة علی لسان سبعین نبیا و ایشان میگویند قدریہ جمعی اند کہ میگویند خیر و شر بقدر است و قرآن بخلاف سخن ایشان ناطق است اللہ خلقکم و ما تعملون لا الہ الا ہو خالق کل شیٔ جعلوا للہ شرکاء خلقوا کخلقہ فتشابہ الخلق علیہم قل اللہ خالق کل شیٔ و ہو الواحد القہار انا کل شیٔ خلقناه بقدر اسروا قولکم او اجہروا بہ انہ علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق ہل من خالق غیر اللہ قل کل من عند اللہ گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر کہ اینہا خدا کند در کارخانہ کہ رہ عقل و فضل نیست وہم ضعیف رای فضولی چرا کند مطرب مساز عود کہ کس بی اجل نمرد وانکو نہ این ترانہ سراید خطا کند حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود و ان تؤمن بالقدر خیره و شره و حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام بر منبر کوفہ گفت لیس منا من لم یؤمن بالقدر خیره و شره و امام جعفر صادق

علیہ

علیه السلام با قدری گفت که فاتحه بخوان چون بایاک نعبد
و ایاک نستعین رسید فرمود چون تو در افعال خود مستقل و متمکنی
چه استعانت از خدا میکنی؟ و نیز در شرح دیوان
از افلاطون نقل میکند العالم کرةٌ والارض مرکزٌ والانسان
هدف والافلاک قِسِیٌّ والحوادث سِهام والله الرامی فاین
المفرّ و شیخ مقتول در هیاکل گوید ان النور الاقوی
لایمکن النور الاضعف من الاستقلال ~~لوفور فیضه وکمال~~
بالانارة فالقوة القاهرة الواجبیة لایمکن الوسائط من
الاستقلال لوفور فیضه وکمال قوته وهم در هیاکل گوید
لیس ان حرکات الافلاک توجد الاشیاء ولکنها علی قسمین
منها ما امکانه اللازم لماهیته کاف فی صدوره عن الباری
تعالی من غیر شرط ومنها مالایکفی امکانه بل لابد من حدوث
امور قبل حدوثها لتکون الامور السابقة مقربة للعلة الفیاضة
الی الامور اللاحقة وذالک انما ینتظم بحرکة دوریة سرمدیة

تا اینجا عبارت شرح دیوان بود ❋

تحصل الاستعدادات ویعطی الحق الاول لکل شیئ مایلیق باستعداده و امام فخر الدین گوید الحق عندی انه لامانع من استناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها صح

ثم ان تلک الممکنات متی استعدت للوجود استعداداً تاماً صدرت عن الباری تعالی ووجدت عنه ولا تاثیر للوسایط اصلاً فی الایجاد بل فی الاعداد انتهی ما فی شرح الدیوان

مؤلف گوید این تفصیلات را با نجهة نقل کردم که قدر ومنزلت مطالب حقه نیک معلوم گردد تعرف الاشیاء باضدادها ومطلب حق این تفصیل همان است که از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که فعل از بنده است بعون واعانت خدا اینکه از قول جبریه گفته که عبد را هیچ قدرت نیست بلکه مخلوق را تاثیری نباشد حتی اثر سیری از نان نیست عقیده ایشان در جمیع مؤثرات کون ومکان همین است نسبت اثر احراق را نیز از آتش نمیدانند وگویند خداوند مقارن مس نار احراق را خلق میکند بدون اینکه احراق ذاتاً ووجوداً بآتش مترتب باشد حتی در تاثیرات شمس وقمر وسایر کواکب ونفوس فلکیه وآباء علوی وامهات سفلی نیز در مولدات بعضی همین قسم معتقد

وجود

وخود آنها را بالمره بی اثر میدانند فلهذا در مضمون فالمدبرات امرا
(و) قل یتوفیکم ملک الموت (و) قل یتوفاهم الملئکه وقوله تعالی
ءامنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض فی الصافی یعنی
الملئکة الموکلین علی تدبیر العالم کما فعل بقارون ودر باب ملئکه خلاقه
وامثال اینها باشکال افتاده اند وبعضی فرق گذاشته ما بین خلق اجسام
وخلق اعراض وحال آنکه با جسمیت وعرضیت رفع اشکال نمیشود
وتمام این شبهات از عدم اطلاع بسرّ امر بین الامرین است ولی
هرگاه کسی موافق اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم بنکات واسرار این مسئله
کماهی واقف وعارف شود میداند که تاثیرات ظاهره از ممکنات با مؤثر
حقیقی بودن خدا منافات ندارد هو المالک لما ملکهم والقادر لما اقدرهم
علیه بعبارة اخری در اشیاء فی نفسها خداوند قوت وتاثیر وقدرت عطا
کرده هر چند قدرت وتاثیر آنها در مقابل قدرت وتاثیر خدا قدرتی وقوتی مستقل
نیست وتاثیر وقوت ایشان تحت قدرت خداست چه در صورتیکه ذات
وحقیقت خود شیئی قایم بغیر باشد فعل واثر او نیز بطریق اولی قایم

بتغیر میباشد من کانت حقایقه دعاویه فکیف لایکون دعاویه
دعاویه بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست پس تاثیرات
استمانی را مثلاً نباید منکر شد چه سائر تاثیرات بر کنار علانیه
می بینی که درخت میوه وانگور همینکه از تابش آفتاب قدری دور شد
ثمر کمتر میدهد بلکه ضایع میشود و نباید کواکب را چنان موثر دانست
که تخلف آثار از آنها غیر ممکن فرض شود و تاثیر و قوت بآنها مفوض
کرده بلکه تمام تاثیرات آنها را باید منوط بمشیت الٰهیه و مربوط
بتقدیرات خداوندی دانست و در سر حکم یمحوا الله ما یشاء و یثبت
ثابت قدم شد حقیقة در بعض احادیث برای
عبد اثبات استطاعت شده و در برخی استطاعت محل کلام
بوده و طریق جمع اینست که معروف مابین مفوضه از استطاعت
استقلال تمام است که منع او ممکن نشود و اینگونه استطاعت
عبد که حاجت بمعاونت جدیده خدا نباشد و منع از آن ممکن نگردد
توهین قدرت مطلقه خداوند و غیر معقول است ما کان الله لیعجزه شیء

في السموات

فی السموات والارض انتہی در بعض احادیث کہ سؤال از
استطاعت شده چون مراد سائل معلوم بود آن قسم جواب
داده اند و در بعض احادیث دیگر که در مقابل جبریه خواسته اند
استطاعت عبد اثبات کنند مراد از او استطاعتی است
که بحول وقوهٔ خداوند باشد نه استطاعت مطلقه که منافی عالمیت خدا بود
در جلد ششم بحار از ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام
قال سئلته عن شیئ من الاستطاعة فقال لیست الاستطاعة
من کلامی ولا من کلام آبائی و معلوم است مراد از این
استطاعتی بوده که مفوضه را معتقد بودند چنانچه در حدیث
در حدیث هشتم مروی در کافی در این کتاب این معنی ظاهر است
و عجب است از بعضی اجلهٔ علماء که در این حدیث استطاعت را
باستطاعت خدا حمل کرده و باشکال افتاده اند و حال آنکه
مراد استطاعت عبد است چنانکه در بحار در حدیث دیگر
وارد است ان رجلا سئل العالم علیه السلام عن الاستطاعة

فقال استطیع ان تعمل مالم یکن قال لا قال استطیع ان
تنتهی عما یکون قال لا قال فقیما انت مستطیع قال الرجل
لا ادری فقال العالم علیه السلام ان اللہ عز خلق خلقا
فجعل فیھم آلۃ الفعل ثم لم یفوض الیھم فھم مستطیعون للفعل
فی وقت الفعل قال له الرجل فالعباد مجبورون فقال
لو کانوا مجبورین کانوا معذورین قال الرجل فمفوض
الیھم قال لا قال فما ھو قال العالم علیه السلام علم منھم
فعلاً فجعل فیھم آلۃ الفعل فاذا فعلوا کانوا مستطیعین

وفیه ایضاً روی ان رجلاً سأل العالم فقال یابن رسول اللہ
الیس انا مستطیع لما کلفت فقال له علیه السلام ما الاستطاعۃ
عندک قال القوۃ علی العمل قال له علیه السلام قد اعطیت
القوۃ اذا اعطیت المعونۃ قال له الرجل فما المعونۃ قال
التوفیق قال فلم اعطی التوفیق قال لو کنت موفقا کنت
عاملاً وقد یکون الکافر اقوی منک ولا یعطی التوفیق فلا یکون

جلّ

عاملاً

عالماً ثم قال علیه السلام واخبرنی عنک من خلق فیک القوة
قال الرجل الله تبارک وتعالی قال العالم هل تستطیع تلک
القوة دفع الضرر عن نفسک واخذ النفع الیها بغیر المعون
من الله تبارک وتعالی قال لا قال فلم تنتحل ما لا تقدر علیه
ثم قال این کنت عن قول العبد الصالح ما توفیقی الا بالله
وفیه ایضاً عن رجل سئل ابا عبدالله علیه السلام فقال له
ان لی اهل بیت قدریة یقولون نستطیع ان لا نفعل قال
فقال ابو عبدالله علیه السلام هل تستطیع ان لا تذکر ما تکره
وان لا تنسی ما تحب فان قال لا فقد ترک قوله وان قال نعم
فلا تکلمه ابداً فقد ادعی الربوبیة مؤلف گوید
ظاهر است که مقصود قدریة یعنی مفوضه این بوده که عباد خود بخود
بدون معونهٔ خدا استطاعت فعل و ترک دارند آنست که آنحضرت
در جواب سائل الزام کرد و عدم استطاعت عبد را بدون توفیق
خدا ثابت فرمود وفیه عن ابراهیم علیه السلام قال مر

ان نفعل کذا وکذا ونستطیع
صح

امیر المؤمنین علیه السلام بجماعة بالکوفه وهم یختصمون فی القدر فقال للمتکلم ابالله تستطیع ام مع الله ام من دون الله تستطیع فلم یدر ما یرد علیه فقال امیر المؤمنین علیه السلام ان زعمت انک [مع الله تستطیع فقد زعمت انک] شریک معه فی ملکه وان زعمت انک من من دون الله تستطیع فقد ادعیت الربوبیة من دون الله تعالی فقال یا امیر المؤمنین لا بل بالله استطیع فقال انک اما لو قلت غیر هذا الضربت عنقک انتهی مثنوی

اختیاری هست ما را در جهان	حس را منکر نتانی شد عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا	واز کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس کجا گوید بپر	یا بیا ای کور و در من درنگر
کس نگوید سنگ را دیر آمدی	یا که چوبا تو چرا بر من زدی
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب	نیست جز مختار را ای پاک جیب
اسب هم جو جو کند چون وید جو	چون ببیند گوشت گربه کرد مو
دیو گوید ای اسیر طبع و تن	عرضه میکردم نکردم زور من

وان فرشته کویدت من کفتمت ‌ ‌ ‌ ‌ که ازین شادی فزون کردد غمت

اختیاری هست در ما ناپدید ‌ ‌ ‌ ‌ چون دو مطلب دید آید در مزید

اوستادان کودکان را میزنند ‌ ‌ ‌ ‌ آن ادب سنک سیه را کی کنند

هیچ کوئی سنکرا فردا بیا ‌ ‌ ‌ ‌ ور نیائی من دهم بد را سزا

هیچ عاقل مر کلوخی را زند ‌ ‌ ‌ ‌ هیچ با سنکی عتابی کس کند

در خرد جبر از قدر رسواترست ‌ ‌ ‌ ‌ زانکه جبری حسّ خود را منکرست

منکر حسّ نیست آن مرد قدر ‌ ‌ ‌ ‌ فعل حق حسّی نباشد ای پسر

آن بکوید دود هست و نار نی ‌ ‌ ‌ ‌ نور شمعی بی ز شمع روشنی

وین همی بیند معیّن نار را ‌ ‌ ‌ ‌ نیست میکوید پی انکار را

اینکه فردا این کنم یا آن کنم ‌ ‌ ‌ ‌ این دلیل اختیارست ای صنم

وان پشیمانی که خوردی ازبدی ‌ ‌ ‌ ‌ ز اختیار خویش کشتی مهتدی

جمله قرآن امر و نهیست و وعید ‌ ‌ ‌ ‌ امر کردن سنک مرمر را که دید

هیچ دانا هیچ عاقل این کند ‌ ‌ ‌ ‌ با کلوخ و سنک خشم و کین کند

که بکفتم که چنین کن یا چنان ‌ ‌ ‌ ‌ چون نکردید ای موات و عاجزان

عقل کی حکمی کند بر چوب سنگ — مرد جنگی چون زند بر نقش جنگ

کای غلام بسته دست اشکسته پا — نیزه برگیر و بیا سوی وغا

خالقی کو اختر و گردون کند — امر و نهی جاهلانه چون کند

غیر حق را گر نباشد اختیار — خشم چون می آیدت بر جرم دار

گر ز سقف خانه چوبی بشکند — بر تو افتد سخت مجروحت کند

هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف — هیچ اندر کین او باشی تو وقف

که چرا بر من زد و دستم شکست — یا چرا بر من فتاد و کرد پست

وانکه قصد عورت تو میکند — صد هزاران خشم از تو سر زند

ور بیاید سیل و رخت تو برد — هیچ با سیل آورد کینی خرد

گر بیامد باد و دستارت ربود — کی ترا با باد دل خشمی نمود

خشم با تو شد بیان اختیار — تا نگویی جبریانه اعتذار

کوکبٌ دریٌ یوقد من شجرة مبارکة چون مسئلهٔ
امرٌ بین الامرین از غوامض مسائل و مهمات مطالب است
و من باب کلامکم نورٌ و امرکم رشدٌ در کلمات مبارکه

۱ ملہ ۱

ائمۂ اطیاب علیہم السلام تاثیر خاصی ہست درین رسالہ بعدد دوازدہ تیمناً برخی از احادیث را عیناً ثبت وضبط نمود و ہرکس از شبہات جبریہ ومفوضہ باخبر باشد وباین بیانات رجوع نماید خواہد دید کہ این قسم تحقیق واین نوع کشف این مطلب دقیق در قوۂ بشر نیست وہمین طرز بیان معجزہ نمایان است

حدیث اول

حدیث اول فی کشف الغمۃ عن ابی الحسن علیہ السلام وقد ذکر عندہ الجبر والتفویض فقال الا اعطیکم فی ہذہ اصلاً لاتختلفون فیہ ولایخاصمکم علیہ احد الا کسرتموہ قلنا ان رایت ذلک فقال ان اللہ عزوجل لم یطع باکراہ ولم یعص بغلبۃ ولم یہمل العباد فی ملکہ وہو المالک لما ملکہم والقادر علی ما اقدرہم علیہ فان ایتمر العباد بالطاعۃ لم یکن اللہ عنہا صاداً ولامنہا مانعاً وان ایتمروا المعصیۃ فشاء ان یحول بینہم وبین ذلک فعل فان لم یحل وفعلوہ فلیس ہو الذی ادخلہم فیہا ثم قال علیہ السلام من یضبط حدود ہذا الکلام فقد خصم

من خالفه آنحضرت در این حدیث ضابطه و اصلی بیان فرموده
که خداوند اطاعت نشده است باکراه و معصیت نشده است بغلبه
زیراکه در فرض جبر عمل طاعت باختیار عبد نمیشود بلکه راجع بقدرت
خداست بدون اختیار عبد و بدون عطای قدرت براو و در فرض
تفویض با قدرت مستقله عبد است بدون اینکه خدارا در فعل آن صنع
و قدرتی باشد میفرماید خداوند بندگان را در ملک خود مهمل و سرخود
نگذاشته و اوست مالک بهر آنچه برایشان تملیک کرده و اوست
قادر بر آنچه بندگان را قادر براو نموده پس اگر بندگان طاعت بعمل
آورند خدا از او صاد و مانع نمیشود و اگر معصیت نمایند اگر بخواهد
مانع و حائل شود میان ایشان و عمل معصیت میتواند که حائل و مانع
گردد و اگر مانع نشد و بندگان معصیت را بفعل آوردند پس خدا
نیست آنکسیکه آنها را داخل نموده است معصیت

حدیث دوم

حدیث دوم فی البحار سئل امیر المؤمنین علیه السلام عن
القضاء والقدر فقال لا تقولوا وکلهم الله الی انفسهم فتوهنوه

ولا تقولوا

ولا تقولوا اجبرهم علی المعاصی فتظلموه ولکن قولوا الخیر بتوفیق الله والشر بخذلان الله وکلٌّ سابقٌ فی علم الله یعنی نگوئید خدا بندگانرا بخودشان موکول داشته وامر ایشان را بخودشان واگذاشته تا خدارا توهین نمائید وسلطنت اورا ضعیف شمارید ونگوئید ایشانرا بر معاصی اجبار کرده تا اورا بظلم نسبت دهید ولکن بگوئید خیر بتوفیق خداست وشر بخذلان اوست وهمهٔ اینها سابق است در علم خدا

حدیث سیم

حدیث سیم

در مجلد سیم بحار ان رجلاً سئل جعفر بن محمّد الصادق علیهما السلام عن القضاء والقدر فقال ما استطعت ان تلوم العبد علیه فهو منه وما لم تستطع ان تلوم العبد علیه فهو من فعل الله یقول الله تعالی للعبد لِمَ عصیت لِمَ فسقت لِمَ شربت الخمر لِمَ زنیت فهذا فعل العبد ولا یقول لِمَ مرضت لِمَ قصرت لِمَ ابیضضت لِمَ اسوددت لانه من فعل الله تعالی یعنی شخصی از امام جعفر صادق علیه السلام از قضا و قدر پرسید پس آنحضرت

فرمود آنچه که توانی ملامت کنی بنده را در مقابل او پس او از بنده است
و آنچه که نتوانی عبد را در مقابل آن ملامت کنی او از فعل خداست
خداوند بنده میگوید چرا عصیان کردی چرا فسق نمودی چرا
شراب خوردی چرا زنا کردی پس این از فعل بنده است
ونمیگوید چرا مریض شدی چرا کوتاه شدی چرا سفید شدی
چرا سیاه شدی زیرا که اینها از فعل خداست و از این
حدیث شریف معلوم میشود معنی حدیث دیگر که صدوق علیه الرحمه
در توحید از ابی عبد الله علیه السلام از زراره روایت نموده
و ترجمه اش این است زراره خدمت آنحضرت عرض کرد فدایت
شوم چه میگوئی در قضا و قدر آنحضرت فرمود میگویم وقتیکه خدا
جمع کرد بندگانرا روز قیامت سؤال میکند از ایشان از آنچه
عهد گرفته با ایشان و سؤال نمیکند از آنچه مقدر کرده بر ایشان
چون سؤال زراره راجع بر این بود که با وجود قضا و قدر در اعمال
عباد برای ایشان روز قیامت چه بحث و ایراد و عقاب و عذاب

خواہد بود و حاصل جواب آنحضرت ظاہراً این است کہ اینجا دو جنبہ است یکی فعل وعمل عبد کہ ازجانب خدا براو عہد گرفتہ شدہ مطیع ومنقاد باشد وخلاف نکند پس روز قیامت ازاین سؤال میشود ویکی جنبۂ تقدیر خداست کہ آنچہ بندہ اختیار کرد خدا حول وقوہ راازاو نگرفت ومانع نشد وتقدیر را بر وفق او جاری فرمود پس سؤال این تقدیر ازبندہ نمیشود زیرا کہ این فعل خداست ومدخلیت بعبد ندارد واین است معنی لا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُوْنَ بعبارۃ اُخریٰ درہر شیٔ دو جنبہ است یکی فاعلی ویکی قابلی سؤالات بملاحظۂ قابلیت کہ منشاء آن اختیار خود عبد وراجع بنفس عبد است مثلاً طبیب حاذق بملاحظۂ مزاج شخصی باو گفتہ بود ازغذای مُعیّن پرہیز کند او بخلاف آنچہ با طبیب معہود بود ازغذای مُضر تناول نمود ناخوش شد ودوای طبیب ثمر نداد بلکہ مُقوّی مرض شد پس دراینجا ازاو سؤال نمیشود کہ چرا مریض شدی وازفعل طبیب

ودوای او نیز سؤال نمیشود ولی سؤال میشود که چرا آن غذا را خوردی
و خلاف عهد و قول طبیب کردی و ملامت هم باینجهة باو وارد است
نه از جهة مریض بودن که از قدرت و استطاعت او خارج بوده بطبیب
هم نحوی وارد نیست و هرجا هم محققین شکوه از قضا و قدر نموده باشند
همهٔ آنها راجع بفعل عباد است که بسوء اختیار باعث اینگونه سوء
القضا شده اند و این شکوه در حقیقت از سبب قضاست نه از قضای
خدا و رضای اهل ایمان و ایقان نیز بقضای خداست نه بسببی
که ناشی از فعل عباد است بلکه رضا بسبب قضا که ناشی از فعل
عباد است معصیت میباشد مثلاً جناب سید سجاد علیه السلام که منسوب
اُقادُ ذلیلاً فی دِمَشقَ کأنّنی من الزنج عبدٌ غاب عنه نصیرُ
فیا لیت اُمّی لم تلدنی ولم اکُن یَرانی یزیدُ فی البلادِ اسیرُ
این شکوه از قضا و قدر خدا نبود بلکه شکوه از اعمال بد و کسانی
بوده که باعث اینگونه قضایا شده اند بعبارةٍ اُخری شکوه از
مقتضی است نه قضا و رضای شخص مؤمن ببلایا و رزایا رضا بقضاست

نه بمقتضا

نه بر مقضی واز اینجا رفع میشود شبهه اینکه وجوب رضا بقضا منافات دارد با حرمت رضا بکفر ورضا بر معصیت چه میگوئیم که کفر ومعصیت مقضی است نه قضا پس کفر ومعصیت بلکه هر بلیّة فی نفسها مبغوض است ولی قدر وقضا وفعل خدا هرچه هست مرضی ومحبوب میباشد واین دو قضیته باهم منافاتی ندارند واین مطلب دقیق هرچند از مشکلات مسائل محسوب است ولی بعون الله تعالی برای متأمّل بااین اختصار حلّ اشکال سهل خواهد بود والله الموفّق لفهمه

مثنوی

دی سؤالی کرد سائل مر مرا

زانکه عاشق بود او بر ماجرا

گفت نکته الرّضا بالکفر کفر

این پیمبر گفت وگفت اوست مهر

باز فرمود او که اندر هر قضا

مر مسلمان را رضا باید رضا

نی قضای حق بود کفر ونفاق

گر بدین راضی شوم باشد شقاق

گفتمش این کفر مقضی نی قضاست

هست آثار قضا این کفر راست

کفر جهل است وقضای کفر علم

هر دو یک کی باشد آخر خلم وحلم

زشتی خط زشتی نقّاش نیست

غلم بمعنی خشم وغضب

بلکه از وی زشت را نمود نیست قوت نقاشش باشد آنکه او
هم تواند زشت کردن هم نکو ودر جهان باعث زشتی سوء اختیار عبد است

وفی البحار قال النبی صلی الله علیه وآله من لم یرض
بقضائی ولم یشکر لنعمائی ولم یصبر علی بلائی فلیتخذ ربا
سوائی یعنی هرکس راضی نباشد بقضای من وشاکر نباشد بنعمتهای
من وصبر نکند ببلای من پس باید برای خود پروردگاری اخذ
کند سوای من حدیث چهارم

حدیث چهارم

در مجلد ستم بحار روایت کرده که ترجمه نقل میشود مردی از قدریه
یعنی از مفوضه بعبد الملک بن مروان وارد شد پس کسانیکه در شام
بودند نزد او حاضر شدند پس او همهٔ آنها را عاجز کرد عبد الملک
گفت از برای عاجز کردن این کسی نیست مگر محمد بن علی پس نوشت
بحاکم مدینه که محمد بن علی علیه السلام را نزد او روانه نماید
پس حاکم مدینه مکتوب او را بخدمت حضرت آورد ابوجعفر علیه السلام
باو فرمود انی شیخ کبیر لا اقوی علی الخروج وهذا جعفر ابنی

یقوم مقامی فوجهه الیه   پس وقتیکه آنحضرت نزد آن اموی
آمد بجهة صغر او بر او عیب گرفت و بواهمهٔ اینکه قدری بر او غلبه کند
خوش نمیداشت که میان او و قدریرا جمع کند و مردم تشریف
آوردن آنحضرت را بشام برای مخاصمهٔ قدری شنیدند پس فردای
آنروز مردم برای مخاصمهٔ آنها جمع شدند پس اموی
بآنحضرت گفت که ما را عاجز کرده امر این قدری و من نوشتم بحضرت
باقر علیه السّلام که مابین او و قدریرا جمع کنم که او نزد ما کسی را ترک
نکرد و باقی نگذاشت مگر اینکه بر او غالب شد پس حضرت فرمود
بدرستیکه خداوند کفایت می کند ما را از او راوی گوید پس وقتیکه
جمع شدند قدری بابوعبدالله علیه السّلام گفت بپرس از آنچه
بخواهی پس آنحضرت باو فرمود سورهٔ حمد را بخوان
راوی گوید پس او بنا کرد بخواندن سورهٔ حمد پس در جائیکه
من با اموی بودم اموی گفت در سورهٔ حمد آیا برای نفع
ما چیست انّا لله وانّا الیه راجعون راوی گوید پس

قدری سورهٔ حمد را خواند تا رسید بقول خداوند تبارک و تعالی
ایاک نعبد و ایاک نستعین پس ابوجعفر علیه السلام گفت
قف مَن تستعین و ما حاجتک الی المعونة ان الامر الیک
فبهت الذی کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین
پس آنحضرت فرمود بایست و توقف کن آیا از کدام کس استعانت
میجوئی و حاجت تو بمعونه و کمک کردن او چیست بدرستیکه
بنا بر عقیدهٔ تو امر محول و مفوض است بر تو پس مبهوت شد
آنکسیکه کافر بود و خدا هدایت نمیکند قومی را که ظالمانند

حدیث پنجم

حدیث پنجم باز در مجلد سیم بحار از امیر المؤمنین علیه السلام
سؤال شد از قضا و قدر پس فرمود لا تقولوا وکلهم الله
الی انفسهم فتوهنوه یعنی نگوئید خدا امر بنده کان را بخود شان
موکول نموده پس توهین نمائید بر او و لا تقولوا اجبرهم
علی المعاصی فتظلموه و نگوئید بنده کان را بر معاصی مجبور کرده
پس او را بظلم نسبت دهید و لکن قولوا الخیر بتوفیق الله

والشرّ بخذلان الله وکلٌّ سابقٌ فی علم الله ولکن بگوئید خیر
بتوفیق خداست وشر بخذلان خداست وهمه آنها در علم
خدا سابق است یعنی خدا عالم است بهر گونه عمل قبل از وقوع آن
عمل انتهی وباید دانست که معنی اختیار این است بنده را
قوّهٔ فاعلیه باشد صالح بر فعل وترک که آنرا قدرت گویند وقوّهٔ
دیگر باشد علمیه که مدرک شود بنفع وضرر وآفت وشر از دو طرف
آنچه که باو قدرت دارد وقوّهٔ دیگر باشد ارادیه باعث بر فعل که قوّهٔ
مسمّی بقدرت مطیع او شود چنانچه هر وقت اراده فعل یا ترک منبعث
شود بر حسب ادراک نفس آن قوّه اطاعت نماید بر او پس فعل کند یا ترک
کند واین منافات ندارد با علم خدا بر آنچه واقع شود یا واقع نشود
از طرفین که علم خدا علّت عمل نیست فافهم حدیث ششم

حدیث ششم

در بحار از عالم علیه السلام که فرمود القدر والعمل بمنزلة
الرّوح والجسد فالرّوح بغیر الجسد لا تحرّک ولا ترى
والجسد بغیر الرّوح صورة لا حراک له فاذا اجتمعا قویا وصلحا

والله فیه العون لعباده الصالحین ثم تلا هذه الآیة ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم الآیة ثم قال علیه السلام وجدت ابن آدم بین الله وبین الشیطان فان احبه الله تقدست اسمائه خلصه واستخلصه والا خلی بینه وبین عدوه

مؤلف گوید وجه تقریب مثل روح وجسد همان است که روح بی جسد متحرک نمیشود ودیده نمیشود وجسد بدون روح حرکت نمیکند ووقتیکه روح با جسد جمع شدند هردو قوت بهم میرسانند هرچند عمل وقدر از جهات دیگر مثل روح وجسد نیست ومثل از یک جهة مقرب میشود نه از هر جهت مثلاً زید کالاسد که میگویند از یکجهت زید بشیر شباهت دارد که شجاعت باشد والا از جهات دیگر که شباهت بشیر ندارد قطعاً فافهم

مؤلف گوید احادیث مسطوره صریح است در اینکه عبد باید همیشه در هرکار از خدا استمداد نماید واستعانت جوید وخود را در آن محتاج بتوفیق واعانت حق داند واین است که هر بنده را اوقات

پنجگانہ نماز مامور و مکلف بذکر اِیَّاکَ نَعۡبُدُ وَاِیَّاکَ نَسۡتَعِیۡنُ
میباشد وسیگوید بحول اللہ و قوتہ اقُومُ وَاقعدُ
قال تعالیٰ کُلًّا نُمِدُّ ہٰؤُلَآءِ وَہٰؤُلَآءِ مِنۡ عَطَآءِ رَبِّکَ
حقیقۃٌ ممکن خواہ عَرَض باشد یا جوہر چنانچہ علت موجدہ لازم
دارد بعلت مُبقیہ نیز محتاج است واگر علت مبقیہ نباشد
باقی نمیماند وباین ملاحظہ میتوان گفت ہر شیئی ممکن در ہر آن
مصداق آیۂ شریفہ است کُلُّ مَنۡ عَلَیۡھَا فَانٍ وَّیَبۡقٰی وَجۡہُ
رَبِّکَ ذُو الۡجَلَالِ وَالۡاِکۡرَامِ واین فنا با بقا منافات ندارد
کہ شیئی فی نفسہ در معرض فناست ولی بافاضہ وابقای خدا
باقی است بَلۡ ھُمۡ فِیۡ لَبۡسٍ مِّنۡ خَلۡقٍ جَدِیۡدٍ ونظّام کہ گفتہ است
جوہر نیز مثل عرض در دو زمان باقی نمیماند ازاینجا مشتبہ شدہ
و بکنہ مسئلہ برنخوردہ است وتحقیق این است کہ این فنا با بقا
منافات ندارد کہ فرمودہ اند بقاءٌ فی فناءٍ
مُحقق کاشی رہ درعلم الیقین گوید قال بعض الحکماء محصلہ

ان وجود العالم عن الباری تعالی لیس کوجود الدار عن البناء
ولا کوجود الکتابة عن الکاتب الثابتة العین المستقلة بذاتها
المستغنیة عن الکاتب بعد فراغه ولکن کوجود الکلام عن المتکلم
ان سکت بطل الکلام بل کوجود ضوء الشمس فی الجو المظلم الذات
ما دامت الشمس طالعة وان غابت الشمس بطل الضوء من الجو
لکن الشمس الوجود یمتنع علیه العدم لذاته وکما ان الکلام لیس جزء
المتکلم بل فعله وعمله اظهره بعد ما لم یکن وکذا النور الذی یری
فی الجو لیس بجزء الشمس بل هو فیض منها فهکذا الحکم فی وجود العالم
عن الباری جل شانه لیس بجزء من ذاته بل فضل وفیض
یتفضل به ویفیض الا ان الشمس لم تقدر ان تمنع نورها وفیضها
لانها مطبوعة علی ذلک بخلاف الله عز وجل فانه مختار فی
افعاله بنحو من الاختیار اجل وارفع مما یتصوره الجهال واشد
واقوی من اختیار مثل المتکلم القادر علی الکلام ان شاء تکلم
وان شاء سکت فهو عز وجل ان شاء افاض وجوده وفضله واظهر

حکمتہ و ان یشآء امسک ولو امسک طرفۃ عین عن الافاضۃ
والتوجہ لتہافتت السموات و بادت الافلاک وتساقطت
الکواکب و عدمت الارکان و ہلکت الخلایق و دثر العالم دفعۃ
واحدۃ بلا زمان کما قال اللہ تعالی انّ اللہ یُمسِکُ السّموات
وَالاَرضَ اَن تَزُولا ولَئِن زالتا اِن اَمسَکَھُما مِن اَحَدٍ مِن بَعدِہٖ
یعنی وجود عالم از خدا مانند وجود بنا از بنّا ومثل وجود کتابت
از کاتب نیست بلکہ مانند وجود کلام است از متکلّم کہ ہرگاہ متکلم ساکت
شود کلام باطل میشود بلکہ مانند وجود نور و روشنائی است در
ہوای مُظلم و تاریک مادام کہ آفتاب طالع است و ہرگاہ آفتاب
غایب شود روشنائی از ہوا زایل و باطل میشود ولکن عدم برای
شمس وجود ممتنع است و چنانکہ کلام از متکلم وضوء از شمس جزو نیست
بلکہ فعل و اثر فیض اوست ہمچنین در وجود عالم از خداوند کہ عالم جزو ذات
او نیست بلکہ فیض وفضلی است از او و شمس قادر نیست از نور و فیض خود
مانع شود بجہۃ اینکہ او مطبوع است براین وچنین نیست خداوند عالم

که خداوند مختار است در افعال خود بنحو اختیاری که اجلّ وارفع است
از آنچه جہال تصوّر کرده واشد واقوی است از اختیار
مثل متکلّم قادر بر کلام که ہر گاه بخواہد تکلّم کند واگر بخواہد ساکت
شود پس خداوند اگر بخواہد افاضه میکند جود وفضل خود را و
حکمتش را ظاہر مینماید واگر بخواہد نگاه میدارد وہر گاه بقدر
یک چشم زدن از افاضه وتوجّه امساک نماید ہر آینه آسمانہا
ساقط وافلاک خراب میشود وکواکب ساقط میشود وارکان عالم
خراب میباشد وخلایق میمیرد ودفعةً واحدة عالم خراب میشود بدون
تراخی زمان چنانکه خداوند میفرماید انّ الله یمسک السّموات
الآیة مؤلّف گوید وجود عالم از خدا در واقع مثل کلام
از متکلّم ہم نیست چه ہر چند بحسب ظاہر و بر حسب متعارف کلام با سکوت
متکلّم باطل میشود ولی چنانکه عکس شخص با علاجی ثابت میشود کلام
او نیز ممکن است بلا تغییر با اسبابی ثابت ومحفوظ باند پس کلام
با متکلّم نیز در اینباب مثل نمیتواند بود ولله المثل الاعلی

تکمیل

تکمیلٌ از نصوص و احادیث بسیار ظاهر است که آناً فآناً فیض و مدد خداوندی بمخلوقات میرسد و اگر یک طرفة العین فیض و افاضه از مبدأ فیاض منقطع شود اشیاء تماماً معدوم میباشد قال تعالی کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ فی الصافی فی تفسیر قوله تعالی وَقَالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ الآیة فی التوحید عن الصادق علیه السلام لم یعنوا انه هکذا ولکنهم قالوا قد فرغ من الامر فلا یزید ولا ینقص قال الله جل جلاله تکذیباً لقولهم غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشَاءُ الم تسمع الله یقول یَمْحُو اللهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْکِتَابِ در کافی از صفوان که گفت شنیدم ابوالحسن علیه السلام فرمود که جعفر بن محمد علیهما السلام میفرمود لولا انا نزداد لنفدنا یعنی هرگاه ما افزوده نباشیم هرآینه فانی میشویم پس ممکن در حدوث و در بقاء محتاج بافاضهٔ جدید است چنانکه صاحب جمال در هر آن

از آئینه صرف نظر کند و تجلّی خود را قطع کند همان آن شبح زوال
محو میشود قال تعالی وَلَوْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا
إِلَيْكَ اگر ناز کند از هم فرو ریزند قالبها و در تفسیر سورهٔ
قدر و آیهٔ تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا مِنْ كُلِّ أَمْرٍ بعض احادیث
هست مشعر بر این معنی که آناً فآناً افاضهٔ خداوند بعالم میرسد
آیهٔ شریفهٔ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا و همچنین بعض احادیث دیگر
متعلق بعلم امام علیه السّلام راجع باین معنی است چنانکه در حدیث
مروی از ابی بصیر از ابی عبد اللّه علیه السّلام در شرح اصناف
علم که ابو بصیر عرض کرد فَأَيُّ شَيْءٍ الْعِلْمُ قال علیه السّلام
ما يحدث بالليل والنهار الامر بعد الامر والشيء بعد الشيء
الى يوم القيمة و در حدیث دیگر فرمود لَيْسَ هَذَا الْعِلْمُ إِنَّمَا
الْعِلْمُ مَا يَحْدُثُ يَوْمًا بِيَوْمٍ وَسَاعَةً بِسَاعَةٍ و هر کس باین
نکته واقف و عارف شود البته خوف و رجای او از خدا بیشتر
میباشد که در هر آن خود را فقیر و فانی و محتاج میداند

إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ
رَوْحِ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ وآین است که جناب
پیغمبر صلّی الله علیه وآله میفرمود اَلْفَقْرُ فَخْرِی وَبِهِ أَفْتَخِرُ
وازاینجا رفع میشود اشکال بعضی در ثمرهٔ صلوات بایشان که
با وجود آن مقامات وکرامات محمّد وآل محمّد صلوات الله
علیهم را چه حاجت بصلوات ست وهمچنین اشکال در اینکه
با وجود توفیق یافتن شخص بهدایت دعای اِهْدِنَا الصِّرَاطَ
الْمُسْتَقِیمَ در نمازها واوقات پنجگانه برای چیست وظاهر میشود
معنی قول خدا تعالی وَالَّذِینَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًی
واینکه از نظّام نقل شده اجسام مانند اعراض آناً فآناً متجدّد است
ماخذ قول او ادلهٔ این مطلب میباشد که اشیاء در بقا محتاج بمجوّز است
در شرح مواقف بعد از نقل قول نظّام گوید قیل هذا النقل عنه
غیر معتمد علیه لانّه قال باحتیاج الاجسام الی المؤثّر حال البقاء
فتوهّمت النقلة انّه لا یقول ببقائها وباز میگوید بقاء اجسام

بضرورت عقلی واضح است چه آنچه دیروز مشاهده کرده ایم
از جبال راسیات وارضین وسموات بعینها عین آنهاست
که امروز مشاهده میکنیم وهمچنین کسیکه با او فتح کلام نموده ایم
عین کسی است که با او ختم کلام نموده ایم واولاد ما ورفقای ما
الآن همان کسانی هستند که پیش از این با ما بودند وبضروری وبدیهی
دلیل لازم نیست زیرا که فطرت با وجزم میکند وشبهه کردن در این
با بهابیجات

حدیث هفتم

حدیث هفتم فی المجلد الثالث
من البحار عن هشام بن الحکم قال سئل الزندیق ابا عبد الله
علیه السلام فقال اخبرنی عن الله عزّ وجلّ کیف لم یخلق الخلق
کلهم مطیعین موحدین وکان علی ذلک قادرا قال علیه السلام لو خلقهم مطیعین لم یکن لهم ثواب لانّ الطّاعة اذا ما کانت فعلهم
لم تکن جنّة ولا نار ولکن خلق خلقه فامرهم بطاعته ونهاهم عن
معصیته واحتجّ علیهم برسله وقطع عذرهم بکتبه لیکونوا
هم الّذین یطیعون ویعصون ویستوجبون بطاعتهم له الثواب
وبمعصیتهم ایّاه العقاب قال فالعمل الصّالح من العبد هو فعله

فالعمل

فالعمل الشرّ من العبد هو فعله قال العمل الصّالح للعبد يفعله
و الله به امره والعمل الشرّ للعبد يفعله و الله عنه نهاه قال
اليس فعله بالآلة التي ركّبها فيه قال نعم ولكن بالآلة التي عمل
بها الخير قدر على الشرّ الذي نهاه عنه قال فالي العبد من الامر
شيئ قال ما نهاه الله عن شيئ الّا و قد علم انّه يطيق تركه
ولا امره بشيئ الّا و قد علم انّه يستطيع فعله لانّه ليس من صفته
الجور والعبث والظّلم وتكليف العباد ما لا يطيقون قال
فمن خلقه الله كافراً يستطيع الايمان وله عليه بتركه الايمان
حجّة قال عليه السّلام انّ الله خلق خلقه جميعاً مسلمين امرهم
ونهاهم والكفر اسم يلحق الفعل حين يفعله العبد ولم يخلق
الله العبد حين خلقه كافراً انّه لمّا كفر من بعد ان بلغ وقتاً
لزمته الحجّة من الله فعرض عليه الحقّ فجحده فبانكاره الحقّ صار
كافراً قال فيجوز ان يقدّر على العبد الشرّ و يامره بالخير وهو
لا يستطيع الخير ان يعمله ويعذّبه عليه قال انّه لا يليق بعدل الله

و رأفته ان یقدّر علی العبد الشرّ و یُرید منه ثمّ یامره بما یعلم
انّه لایستطیع اخذه اوالانزاع عمّا لایقدر علی ترکه ثمّ یعذّبهُ
علی ترکه امره الّذی علم انّه لایستطیع اخذه الخبر
و سابق ترجمۂ این حدیث مسطور شد تحقیق مرحوم
آخوند فیض در علم الیقین گوید اعلم انّ القدر فی الافعال
و خلق الاعمال من الاسرار و الغوامض الّتی تحیّرت فیها افهام
و اضطربت فیها آراء الانام و لم یرخّص فی افشاء الکلام
فلا یدرون الّا رموزًا و لا یعلم الّا مکنونًا لما فی اظهاره من
افساد العامّة و هلاکهم فقد رُوی عن النّبیّ صلّی اللّٰه علیه و آله
القدر سرّ اللّٰه فلا تظهروا سرّ اللّٰه صدوق علیه الرّحمه
در اعتقادات گوید اعتقادنا فی القضاء و القدر قول الصّادق
علیه السّلام لزراره حین سئله فقال ما تقول فی القضاء و القدر
قال انّ اللّٰه عزّ و جلّ اذا جمع العباد یوم القیمة سئلهم عمّا عهد
الیهم و لم یسئلهم عمّا قضی علیهم و سابق تفسیر این حدیث شریف گفته شد
که مخفیست

که آنحضرت در این حدیث درباب قضا و قدر بزاره جواب وافی فرموده

عجب است صدوق علیه الرحمه از این حدیث در کلام از قدر منع

فهمیده و با حدیث دیگر از جناب امیر علیه السلام استشهاد کرده

که شخصی از آنحضرت از قدر پرسید پس فرمود بحر عمیق فلا تلجه

ثانیاً سؤال نمود پس فرمود طریق مظلم فلا تسلکه ثالثاً پرسید

پس فرمود سر الله فلا تتکلفه و شیخ مفید

علیه الرحمة چنانکه در مجلد سیم بحار هم نقل کرده در شرح این کلام گوید

عمل ابو جعفر فی هذا الباب علی احادیث شواذ لها وجوه تعرفها

العلماء متی صحت وثبت اسنادها ولم یقل فیه قولاً محصلاً

وقد کان ینبغی له لما لم یعرف للقضا معنی ان یهمل الکلام فیه

الی ان قال فاما الاخبار التی رواها فی النهی عن الکلام فی

القضاء والقدر فهی تحتمل وجهین احدهما ان یکون النهی خاصاً

بقوم کان کلامهم فی ذلک یفسدهم ویضلهم من الدین ولا یصلحهم

الا الامساک عنه وترک الخوض فیه ولم یکن النهی عاماً لکافة

المکلفین وقد یصلح بعض الناس بشئ لا یصلح به الاخرون فدبر الائمة
علیهم السلام اشیاء عنهم فی الدین بحسب ما علموه من مصالحهم
والوجه الآخر ان یکون النهی عن الکلام فیها النهی عن الکلام
فیما خلق الله تعالی وعن علله واسبابه وعما امر به وتعبد وعن
القول فی علل ذلک مع ان الله تعالی سترها عن اکثر خلقه
الا تری انه لا یجوز لاحد ان یطلب لخلقه جمیع ما خلق عللاً مفصلات
فیقول لم خلق کذا وکذا حتی یعد المخلوقات کلها ویحصیها
ولا یجوز ان یقول لم امر بکذا وتعبد بکذا ونهی عن کذا اذ تعبده
بذلک وامره لما هو اعلم به من مصالح الخلق ولم یطلع احداً
من خلقه علی تفصیل ما خلق وامر به وتعبد وان کان قد اعلم
فی الجملة انه لم یخلق الخلق عبثاً وانما خلقه للحکمة والمصلحة
وقال أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وقال إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ
بِقَدَرٍ یعنی بحق ووضعناه فی موضعه فلما خفیت هذه الوجوه
وکانت مستورة عنا علی التفصیل کان النهی عن الکلام فی معنی القضا

و القدر انما ہو نہی عن طلب علل لها مفصلۃ فلم یکن نہیاً
عن الکلام فی معنی القضاء و القدر ہذا ان سلمت الاخبار
التی رواہا ابوجعفر رحمہ اللہ فاما ان بطلت او اختل سندہا
فقد سقط عنا عہدۃ الکلام فیہا و الحدیث الذی رواہ عن
زرارہ حدیث صحیح من بین ما روی و المعنی فیہ ظاہر لیس بہ
علی العقلاء خفاء و ہو مؤید القول بالعدل الا تری الی ما رُوی
عن ابی عبد اللہ علیہ السلام من قولہ اذا حشر اللہ تعالی
الخلایق سئلہم عما عہدہ الیہم و لم یسئلہم عما قضی علیہم و قد نطق
بان الخلق مسئولون عن اعمالہم انتہی کلامہ رحمۃ اللہ علیہ
مؤلف گوید آنچہ مفید علیہ الرحمہ گفتہ حق و صواب است و معنی حدیث
مسطور نیز ہمانست کہ او گفتہ و این حدیث بر آنچہ صدوق علیہ الرحمہ
استشہاد نمودہ دلالت ندارد و تحقیق مطلب این است کلام در قضا
و قدر یا دینی و اعتقادیست بایمعنی کہ مفہوم و مراد از لفظ قضا
و قدر معلوم شود و معنی محصل عدل و جبر و تفویض بدست آید

و اعتقاد و دیانت بامر بین الامرین صحیح گردد و کلام در این
باشد که آیا افعال عباد مخلوق و تکوین خودشان است با قدرت
و استطاعتی که خدا با آنها داده بحول و قوة و قدر و قضای خداوندی
چنانکه امامیه میگویند یا اینکه مخلوق خداست بدون قدرت و اختیار
عباد چنانکه اشاعره و مجبره میگویند یا اینکه مخلوق عباد است با قدرت
مستقله که عباد در افعال و اعمال آناً فآناً محتاج باعانت و امداد
جدید خداوندی نیستند بلکه خود باستقلال قادر و مختارند چنانکه
معتزله و مفوضه میگویند و معتقد یهود است که خدا یکدفعه عالم را
خلق فرموده و حالا از عمل فارغ است پس از صدر اول تا بحال
علما و متکلمین در این بابها گفتگو و مقاوله کرده و احدی از محققین از
کلام در این مقوله مانع نشده زیرا که تصحیح مذهب و عقیده و دیانت
بسته بر آنست علاوه بر این در رد جبر و تفویض و اثبات امر
بین الامرین و در باب قضا و قدر و مشیت و اراده احادیث
و اخبار کثیره وارد شده و در آیات قرآنی اشارات و دلالات

صریحه براین معانی هست پس دراین بابها جای منع ازکلام نیست
ویکی هم گفتگو درقضا وقدر بملاحظهٔ وجوه علل قضایا میشود مثلاً
کلام دراینکه خداوند چرا فلان را غنی کرد وفلان را فقیر چرا بفلان
عمر زیاد داد بدیگری کم فلان عاصی وشریر را چرا مهلت داد
وفلان مؤمن صالح را چرا مبتلا نمود چنانکه ملائکه بجهة قصور
درعلم واحاطه گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ
الدِّمَاءَ وخداوند فرمود إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ پس
تفکر دراین قبیل امور وخوض وغور درکارهای راجع بقدر وقضا
خدا محذور وبرای مخلوقی که نظر ثاقب واحاطهٔ کامل باطراف
کار ندارد محل خطر است که کثرت فکر دراین بابها بسا میشود مورث
شک وشبهه درحکمت خداوندی گردد زیراکه بنده بنده و ختم امور
وحدود اشیاء واقف نیست بسا میشود دربعض اشیاء ظاهراً
بملاحظهٔ زمانی جنبهٔ خیریتی بیند واز شریت اونسبت بوضع زمان
آتی مطلع نشود پس اورا خیر بداند وبسا میشود که شریتی دراو

ببیند و از جنبهٔ خیریت غافل شود پس آن فعل را مستحسن ندارد
چنانکه گفته اند حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء
غافل از آنکه شر قلیل که مستلزم خیر کثیر باشد خیرات پس بهتر آنست
مخلوق در این مقامات تسلیم راه رود و بحث و ایراد بخاطر نکند
قال تعالی وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم
وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم و از این جهة بود که خضر
موسی علیه السلام گفت انک لن تستطیع معی صبرا وکیف تصبر علی
ما لم تحط به خبرا مثلا یکی ببیند عضو شخصی را کسی قطع میکند
و از مرض او مطلع نشود و ثمره و علت قطع را نفهمد و نداند که حفظ
صحت و بقای او بسته بقطع آن عضو است و این شر قلیل مستلزم
خیر کثیر است تا مرض بسایر بدن سرایت نکند و هلاک شخص نشاید
البتة قطع عضو در نظر او محل ایراد میباشد و آن فعل حکیم را مستحسن
نمیدارد و بر او بحث و ایراد مینماید و متحمل نشود
فی التوحید عن مولانا الصادق علیه السلام عن ابیه

عن جدہ علیہم السلام قال ضحک رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم ذات یوم حتی بدت نواجدہ ثم قال لا تسئلونی
مم ضحکت قالوا بلی یا رسول اللہ قال عجبت للمرء المسلم
انہ لیس من قضاء یقضیہ اللہ عز وجل لہ الا کان خیراً فی
عاقبۃ امرہ وباسنادہ عنہ علیہ السلام قال کان فیما
اوحی اللہ عز وجل الی موسی علیہ السلام ان یا موسی ما خلقت
خلقاً احب الی من عبدی المؤمن وانما ابتلیہ لما ہو
خیر لہ واعافیہ لما ہو خیر لہ وانا اعلم بما یصلح علیہ امر عبدی
فلیصبر علی بلائی ولیشکر نعمائی ولیرض بقضائی اکتبہ فی
الصدیقین عندی اذا عمل برضوانی واطاع امری
پس خداوند قادر حکیم کہ علم واحاطہ باول وآخر وظاہر وباطن
وحدود واشیاء دارد درکلیۂ آنچہ اصلح بحال کل است اورا
مقدر ومجری میفرماید وکسیکہ از حکم ومصالح غیبیہ بیخبر است وبا یک
چشم وبیک جنبہ نظر میکند مشکل است ہمۂ واقعات ومقدرات

طبعاً تسلیم کند و در ورود قضا در مقام رضا باشد آنست که باین ملاحظات از کلام در قضا و قدر منع وارد شده که شخص از اعتراض بتقدیرات خدا مصئون باشد چو قسمت ازلی بحضور ما کردند گراندکی نه بوفق رضاست خورده مگیر در توحید

از جملهٔ حدیث قدسی که از جناب پیغمبر صلی اللہ علیه وآله مروی ست از جبرئیل وانّ من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه الّا بالفقر ولو اغنیته لافسده وانّ من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه الّا بالغنیٰ ولو افقرته لافسده ذلک الحدیث یعنی از بندگان مؤمن من هستند بعضی که ایمان ایشان اصلاح نمیشود مگر بافقر و هرگاه اورا غنی مینمودم غنا اورا فاسد میکرد و بدرستیکه از بندگان مؤمن من بعضی هستند که اصلاح نمیشود ایمان ایشان مگر باغنا و هرگاه ایشان را فقیر ومحتاج میکردم هرآینه فقر آنها را خراب و فاسد میکرد پس بدون حصول احاطهٔ کلیه بدرجات منفعت ومضرت اشیاء و وجوه خیریت و شریت

آنها تفکر کردن و خوض نمودن در مجاری قدر و قضا محل خطر میباشد
از انس مرویست که دوازده سال دربان رسول صلی الله
علیه و آله بودم هیچ نشنیدم در امری که واقع شد آنحضرت بگوید
کاش واقع نمیشد و در امریکه واقع نشد بگوید کاش واقع میشد
و این است خداوند میفرماید لَا تَسْئَلُوا عَنْ اَشْيَاءَ اِنْ تُبْدَ لَكُمْ
تَسُؤْكُمْ قَدْ سَئَلَهَا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ اَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِيْنَ
وَ لِهٰذَا قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْقَدَرِ بَحْرٌ عَمِيْقٌ فَلَا تَلِجُوْهُ
در کارخانه که ره علم و عقل نیست وهم ضعیف رای فضولی چرا کند
و خداوند در کلیهٔ آنچه اصلح و اولی است تقدیر خود را در طبق آن
جاری میکند معمار که طرح خانه میکند شاید بعض اجزا را فی نفسها خوشتر
از آنکه هست طرح تواند کرد اما طرح کل مقتضی آن باشد که جزء بر آن طرح
که هست واقع نشود

کور کر بر بزم منعم پا نهند
عیبها بر وضع آن مجلس کند
لیک بینایان با ذوق و سلیم
حسنها بینند از آن بزم کریم
بس چیزها هست که هر کس جدا

جدا با جزء او نظر کند تصوّر میتواند کرد که جزوی از آنها بهتر از آن باشد که حالا هست ولی وقتیکه بهیات ترکیبیّه و مجموع من حیث المجموع بر آن نظر کرد می بیند که همین طور که هست بهتر است و بصلاح نزدیکتر حکیم سنائی

ابلهی دید اشتری بچرا
گفت نقشت همه کجست چرا
گفت اشتر که اندرین پیکار
عیب نقاش میکنی هشدار
درکژی ام مکن بعیب نگاه
تو ز من راه راست رفتن خواه
نقشم از مصلحت چنان آمد
که کژی راستی کمان آمد
آن نکوتر که هرچه زو بینی
گرچه زشت آنهمه نکو بینی

وهرجا بحث و ایرادی بنظر شخص بیاید برای عدم وقوف باوضاع کلیّهٔ عالم است امام علیه السلام فرموده است لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ لَمَا اخْتَرْتُمْ اِلَّا الْوَاقِعَ کسیکه ببیند باران خانهٔ فقیر را خراب میکند و از منافع آن در کلیّه غافل شود شاید کراهت از آمدن باران کرده و آن کس که بکلیه نظر کند و خیر و منفعت کل را منظور دارد بآن جزئی ضرر

اغذا نمیکند و الخیر فیما وقع گوید فرشته که وکیل است بخزاین باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیره زنی پس شخص باید در امور قدر وقضا
بتسلیم و رضا راه برود و جمیع افعال مدبر حکیم را تعبداً صحیح وصواب
داند و در وجوه و علل آنها غور نکند که هرچه هست افعال
خداوندی از روی حکمت و صوابست و این است در حدیث
صحیح حضرت صادق علیه السلام فرموده است که ان الله
عز و جل یقول و انّ الی ربک المنتهی فاذا انتهی
الکلام الی الله فامسکوا و عن النبی صلی الله علیه وآله
انه قال تفکروا فی آلاء الله و لاتفکروا فی الله فانکم لن
تقدروا قدره و قال عز من قال و ما قدروا الله حق قدره
و قال الصادق علیه السلام ابن آدم لو اکل قلبک
طائر لم یشبعه و بصرک لو وضع علیه خرق ابرة لغطاه
ترید ان تعرف بها ملکوت السموات و الارض ان کنت
صادقاً فهذه الشمس خلق من خلق الله فان قدرت ان تملأ

عینیک منها فهو کما تقول — نظامی

صنع تو که آمد از عدد بیش — عاجز شده عقل غایت اندیش

خاکستری از سنگ سودی — صد آینه را بدو زدودی

کاری بغلط رها نکردی — یک نقطه در او خطا نکردی

در عالم و عالم آفریدن — به زین نتوان رقم کشیدن

عقل آبله پای و راه باریک — وانگاه رهی چو موی باریک

توفیق تو گر نه ره نماید — این عقده بعقل کی گشاید

عقل از در تو بصر فروزد — گر پای درون نهی بسوزد

تبصرة مقصود این است آنجا که شخص حکمت و علت قضا و قدر را ندانست باید بتعبد بگذرد و از افعال آنچه راجع بخدا باشد در آنها باید در سر تسلیم و رضا ایستاد و غور و خوض در وجوه قدر و قضای خدا نکرد که مؤدی بعدم رضا بقضا باشد و این معنی غیر فکر است در آیات خدا و در انواع و اقسام مخلوقات خدا و حکمتهای واضحه و ثابته در آنها که خدا و ند در آفاق

و انفس بکار بردہ و ہمہ آشکار و ہویدا کردہ و امام علیہ السلام

فرمودہ تکلّموا فی خلق اللہ ولاتکلّموا فی اللہ فانّ الکلام

فی اللہ لایزداد صاحبہ الّا تحیّراً وعن الباقر علیہ السّلام

ایاکم والتفکّر فی اللہ ولکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمتہ

فانظروا الی عظیم خلقہٖ قال تعالیٰ افلم

یتفکّروا فی خلق السّمٰوٰت والارض وقال تعالیٰ

الّذین یذکرون اللہ قیاماً وقعوداً وعلیٰ جنوبہم ویتفکّرون

فی خلق السّمٰوٰت والارض ربّنا ما خلقت ہذا باطلاً

سبحانک فقنا عذاب النّار وقال افلم ینظروا

الی السّماءِ فوقہم کیف بنینٰہا وزیّنّٰہا وما لہا من فروجٍ

والارض مددنٰہا والقینا فیہا رواسیَ وانبتنا فیہا

من کلّ زوجٍ بہیجٍ تبصرۃً وذکریٰ لکلّ عبدٍ منیبٍ

الآیۃ و امام علیہ السلام فرمودہ تفکّرِ ساعۃٍ خیرٌ من

عبادۃِ سنۃٍ ودر حدیث قدسی است تفکّرِ ساعۃٍ

خیرٌ من عبادةِ سبعین سَنَة   و این تفکر که ترغیب و تحریص باو
شده تفکر است در آیات و حکمتهائی که خداوند در آفاق و انفس
برای معرفت قدرت و جلالت خود ظاهر و هویدا فرموده ولی
همینکه فکر منتهی بفعل خدا و قدر و قضای خدا گردید باید شخص سر تسلیم پیش
بگیرد و تکلّم بچون و چرا نکند که برای ممکن و مخلوق در کار قدر و قضا
و تقدیرات خدا فکر کردن بجهت ظلمت عالم امکان و تاریکی راه
و ضعف بصر نمی افزاید مگر حیرت و جهالت را و ما قَدَرُوا اللهَ
حقَّ قدرِهِ   در آلا فکر کردن شرط راه است   ولی در ذات
حق محض گناه است   پس در این مقام جای لِمَ و کیف نیست
و این است معنی مَن عَرَفَ اللهَ کَلَّ لِسانُهُ و معنی لایُسئَلُ
عمّا یَفعَلُ وَ هُم یُسئَلُون   و باین ملاحظه است آنچه جناب
امیر علیه السلام درباب قدر فرمود طَریقٌ مُظلِمٌ فَلا تَسلُکهُ
و در حدیث دیگر فرمود الا اِنَّ القَدَرَ سِرٌّ مِن سِرِّ اللهِ
الحدیث   خلاصهٔ   بنا بتحقیق مفاد و مدلول

بعض

بعض احادیث که از آنها منع کلام در قضا و قدر ظاهر میشود غیر
آنست که بعضی گمان کرده چه درباب قضا و قدر و بیان بطلان
جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین حضرات ائمه علیهم
السلام تکلمات فرموده و از ایشان در این بابها سؤالات شده
جوابها داده اند و علمای اعلام نیز در طبق اخبار و احادیث
بسیار بیانات نموده اند بلکه همان شخصی که در این مقام از کلام نهی
نموده خودش در این بابها تکلمات کرده ولی چون نتوانسته
بتحقیقت مسئله برسد و اطراف آنرا بفهمد بالاخره خود را باین نحو
تسلی داده و گفته که از کلام در این مقام نهی وارد شده
و حال آنکه بنابتحقیق نهی راجع بکلام در تفصیل تقدیرات مقدرات
و اسرار قضایا و بلایاست که سر و حکمت آنها بهر کس معلوم نیست
و تعمق و تفکر در آنها بجهة جهل بر حکمت غالباً باعث اضطراب و ریبه
و تحیر میباشد و مراد از کلام ایراد و چون و چرا گفتن و اعتراض
نمودن است که در مقام جهل و حیرت میشود و اینگونه کلام از جمع

بعدم رضا بقضاست ومؤمن باید بقدر وقضای خداوندی کیف کان
دل خود را راضی کند وهرگز دل تنگ نشود ولِمَ وکیف نگوید
وبحث وایراد بفعل حکیم نکند اگرچه وجه وعلت او را نداند
در بصائر الدرجات از ابی عبد الله علیه السّلام آنحضرت فرمود
یهلک اصحاب الکلام وینجو المسلمون انّ المسلمین هم النجباء
در کافی از علی بن الحسین علیه السّلام قال الصّبر والرّضا
عن الله رأس طاعة الله ومن صبر ورضی عن الله فیما
قضی علیه فیما احبّ واکره لم یقض الله عزّ وجلّ له فیما احبّ
واکره الّا ما هو خیر له انتهی وفیه عن ابی الحسن الاوّل
قال ینبغی لمن عقل عن الله ان لا یستبطئه فی رزقه ولا یتّهمه
فی قضائه وفیه عن ابی عبد الله علیه السّلام
قال عجبت للمرء المسلم لا یقضی الله عزّ وجلّ له قضاءً الّا
کان خیراً له وان ملک مشارق الارض ومغاربها کان
خیراً له وفیه فی جملة حدیث عن ابی جعفر علیه السّلام

یا رب فما لی اری بعض الذرّ اعظم من بعض وبعضهم له
نور کثیر وبعضهم له نور قلیل وبعضهم لیس له نور فقال الله
عزّ وجلّ کذلک خلقتهم لأبلوهم فی کلّ حالاتهم قال آدم علیه السّلام
یا رب افتأذن لی فی الکلام فاتکلّم قال الله عزّ وجلّ تکلّم فانّ
روحک من روحی وطبیعتک خلاف کینونتی قال آدم یا ربّ
فلو کنت خلقتهم علی مثال واحد وقدر واحد وطبیعة واحدة
والوان واحده واعمار واحدة وارزاق سواء لم یبغ بعضهم
علی بعض ولم یکن فیهم تحاسد ولا تباغض ولا اختلاف فی شیئٍ
من الاشیاء قال الله عزّ وجلّ یا آدم بروحی نطقت
وبضعف طبیعتک تکلّفت ما لا علم لک به وانا الخالق العالم
بعلمی خالفت بین خلقهم وبمشیّتی یمضی فیهم امری والی تدبیری
وتقدیری صائرون لا تبدیل لخلقی انّما خلقت الجنّ والانس
لیعبدون وخلقت الجنّة لمن اطاعنی وعبدنی منهم
واتبع رسلی ولا ابالی وخلقت ذرّیتک من غیر فاقة

بی الیک والیهم وانّما خلقتک و خلقتهم لابلوک و ابلوهم ایهم احسن
عملاً فی دارالدّنیا فی حیوتکم و قبل مماتکم فلذلک خلقت الدنیا
والآخرة والحیوة والموت والطاعة والمعصیة والجنّة
والنار وکذلک اردت فی تقدیری و تدبیری وبعلمی النّافذ
فیهم خالفت بین صورهم واجسامهم والوانهم واعمارهم
وارزاقهم وطاعتهم ومعصیتهم فجعلت منهم الشقیّ والسعید والبصیر
والاعمی والقصیر والطّویل والجمیل والذّمیم والعالم والجاهل
والغنیّ والفقیر والمطیع والعاصی والصّحیح والسّقیم ومن به الزّمانة
ومن لا عاهة به فینظر الصّحیح الی الّذی به العاهة فیحمدنی علی
عافیته وینظر الّذی به العاهة الی الصّحیح فیدعونی ویسئلنی ان
اعافیه ویصبر علی بلائی فاثیبه جزیل عطائی وینظر الغنیّ
الی الفقیر فیحمدنی ویشکرنی وینظر الفقیر الی الغنیّ فیدعونی و
یسئلنی وینظر الکافر فیحمدنی علی ما هدیتهم فلذلک خلقتهم لابلوهم
فی السّراء والضّراء وفیما اعافیهم وفیما ابتلیهم وفیما اعطیهم

المؤمن الی

وفیما

و فیہا انعم و انا اللہ الملک القادر و لی ان امضی جمیع ما قدرت
علی ما دبرت و لی ان اغیر من ذلک ما شئت و اقدم من
ذلک ما اخرت و اؤخر من ذلک و انا اللہ الفعال لما یرید
لا اُسئل عما افعل و انا اسئل خلقی عما ہم فاعلون انتہی
در توحید صدوق علیہ الرحمہ از حضرت رضا علیہ السلام
از آباء خود از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ کہ آنحضرت فرمود
قال اللہ جل جلالہ من لم یرض بقضائی و لم یؤمن بقدری فلیلتمس
الٰہاً غیری و قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ فی کل
قضاء اللہ عز و جل خیرۃ للمؤمن انتہی
حقیقۃٌ فی الکافی فی باب فضل الیقین عن زرارہ
عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قال امیر المؤمنین علیہ السلام
علی المنبر لا یجد احد طعم الایمان حتی یعلم ان ما اصابہ لم یکن
لیخطئہ و ما اخطاہ لم یکن لیصیبہ و فیہ عن صفوان
الجمال عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال کان امیر المؤمنین

علیه السلام یقول لا یجد عبد طعم الایمان حتی یعلم انّ ما اصابه
لم یکن لیخطئه وانّ ما اخطأه لم یکن لیصیبه وانّ الضارّ
النّافع هو الله عزّ وجلّ   ترجمهٔ حدیث شریف این است
که جناب امیر علیه السّلام میفرمود نمی یابد بنده طعم ایمان را
تا اینکه او بداند بدرستیکه آنچه باو رسیده نخشد ازا وتجاوز کرده
نیشد که باو برسد بدرستیکه ضارّ نافع خداوند عزّ وجلّ میباشد و بس

کند و بگذرد و آنچه از او تجاوز نه صح

بیانٌ چون هیچ واسطه از وسایط فیض و هیچ سببی از اسباب
عالم در ظهور آثار و افعال مفوّض نیست و رشتهٔ کلیه در دست مالک
الملک میباشد   قال تعالی تبارک الّذی بیده الملک
و قال ایضاً   فسبحان الّذی بیده ملکوت کلّ شیئ
و ظهور آثار و افعال از ذرّات کائنات تماماً موقوف بامضای
قضا و مشروط بتعلق مشیّت و ارادهٔ خداست پس بدون حول
و قوّه و افاضهٔ حق هیچیک از وسایط و وسائل نمیتوانند منشأ
اثری باشند   وَهُوَ القاهِرُ فوق عبادِه   وما قدروا الله

حقّ

حق قدره والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات
مطویات بیمینه والشمس والقمر والنجوم مسخرات
بامره ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها وان یمسسک
الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد
لفضله ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن
ذا الذی ینصرکم من بعده وغیرها من الآیات
که تماما دلیل تصرف وتسلط سلطان حق است وخداوند همیشه
آنچه اقرب بصلاح کل وکلی است بر وفق حکمت او را مجری
میفرماید وآنچه که بلاحظه کلیه مصلحت نیست مشیت الهیه بآن
علاقه نمیگیرد وچنان نیست وسایط ووسایل واسباب امور
وآثار بدون اذن وارادهٔ خدا منشاء کاری باشند که این معنی
منافی نظام عالم است حتی تاثیر دعا ودوا نیز بسته باین است
که مشیت وارادهٔ خدا باجابت وشفا علاقه بگیرد چنانکه در وجود
انسانی برای صدور افعال بعض اسباب واشیاء داخل است

مانند علم و قدرت و اراده برخی امور خارجیه نیز نوعی سببیت و مدخلیت در وجود و صدور افعال دارد مانند دعوات و طاعات و سعی و جد و تدبیر و حذر و التماس و تکلیف و وعد و وعید و ترغیب و ترهیب و نذر و تصدق و صلهٔ رحم و امثال اینها که باعث مزید توفیق و موجب شمول رحمت و عنایت حقتعالی میباشد و همهٔ اینها اسباب و وسایل است برای وجود افعال و دواعی خیر و مهیج اشواق و مهیئ مطالب و وسایط ارزاق میباشند و اینها روابطی هستند که موجب صدور فعل میباشند که بعضی علل و موجبات است و برخی معرفات و علامات و خداوند باقتضای حکمت بالغه آنها را برای وجود افعال اسباب قرار داده و همهٔ آنها وسایط و وسائلند بصدور فعل از جانب خدا و وجوه قضا و قدر میباشند و اینها باین حیثیت مقاوم میشوند با قضا ولی نه از حیثیتی که فعل عبد است بلکه از آن حیثیت که مظهر قضای خدا میباشند چنانکه مرض متعلق قضاست خوردن دوا را هم خداوند برای رفع مرض سبب قرار داده پس هم سبب

وهم مسبّب هردو منبعث از قضای خداست واوست مسبّب الاسباب
که فعل وسببیّت سبب هستند باراده ومشیّت اوست همچنین دُعا
که آنهم سبب شفاست قال تعالی اُدعُونی اَستَجِب لَکُم
ومیفرماید اُجِیبُ دَعوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ پس دُعا
واستجابت هردو تحت حکم قضاست بعبارةٍ اُخری قضائیرا
خداوند سبب کرده برای دفع قضای دیگر
در اعتقادات صدوق ره روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام
عدول کرد از سمت دیواری که میل بخرابی داشت بمکان دیگر پس
بآنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین آیا از قضای خدا فرار میکنی فرمود
اَفِرُّ مِن قَضاءِ اللّٰهِ اِلی قَدَرِ اللّٰهِ یعنی میگریزم از قضای خدا بسوی
قَدَرِ خدا فی المثل سلطانی حکم بقتل وسیاستِ کسی
کرد کارگذاران سلطان خواستند او را سیاست کنند در این بین
از آن شخص قولی وعملی ظاهر شد یا شفیعی و وسیلهٔ بمیان آمد که سلطان
حکم بعفو واغماض نمود پس این حکم مُقاوم شد با حکم قتل وحکم قتل را

دفع نمود پس هردو حکم راجع بخود سلطان است هرچند هردو علت
وسبب خارجی داشته است سُئل عن النبیّ صلّی الله
علیه وآله هل یغنی الدواء والرّقیة من قدر الله تعالی قال
علیه السّلام الدّواء والرّقیة ایضاً من قَدَرِ الله
پس درینصورت باهمه فاعل مختار بودن عباد بوقوع نخواهد
رسید مگر آنچه که برحسب عنایت ازلیه اصلح واوفق باشد بنظام
عالم وصلاح کل وکلی وآنچه که بوجود نیاید وموجود نشود معلوم است
که خلاف مصلحت کلیه ومنافی حکمت الٰهیه بوده پس با هیچ وسیله
از وسایل وسببی از اسباب او بوجود نمیآید پس بر عباد نمیرسد
مگر آنچه خدا رسانده ومیرساند وبر ایشان میرسد هرچه خدا مقدّر کرده
واوست تنها نافع وغیر ازاو احدی نافع نمیتواند شد لارادّ
لقضائه ولا معقّب لحکمه وفی الدعاء لا فاتح لما اغلقت
ولا مغلق لما فتحت عن التّوحید باسناده عن
امیر المؤمنین علیه السّلام قال اوحی الله الی داود

الی آخر الحدیث ع

یا داود ترید و ارید ولا یکون الا ما ارید یعنی یا داود
تو اراده میکنی و من اراده میکنم و نمیشود مگر آنچه که من اراده میکنم
و هرگاه تسلیم نمائی بر آنچه من اراده میکنم ترا بتعب و مشقت می اندازم
در آنچه اراده میکنی بعد از ان نمیشود مگر آنچه که من اراده میکنم
و عن النبی صلی الله علیه و آله اعلم ان الامة لو اجتمعت
علی ان ینفعوک بشیئ لم ینفعوک الا بشیئ کتبه الله لک و لو
اجتمعوا علی ان یضروک لا یضروک الا بشیئ کتبه الله علیک
رفعت الاقلام و جفت الصحف اقول و تصدیق ذلک
فی کتاب الله عز و جل قوله سبحانه قُل لَن یُصیبَنا الّا
ما کَتَبَ اللهُ لَنا هُوَ مَولینا وَ عَلَی اللهِ فَلیَتَوَکَّلِ المُتَوَکِّلُون
و این است آنچه در دعوات عشر آخر لیالی ماه مبارک وارد است
که در زاد المعاد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
وَ اَن تَهَبَ لی یَقیناً تُباشِرُ بِه قَلبی وَ ایماناً یُذهِبُ الشَّکَّ
عَنّی وَ تُرضِیَنی بِما قَسَمتَ لی و در دعای سحر وارد است

اللّهمّ انّی اسئلک ایماناً تباشر به قلبی ویقیناً صادقاً حتّی
اعلم انّه لن یصیبنی الّا ما کتبت لی ورضّنی من العیش بما قسمت
لی یا ارحم الرّاحمین وفی الکافی عن ابن سنان
عمّن ذکره عن ابی عبد الله علیه السّلام قال قلت له بایّ
شیئ یعلم المؤمن بانّه مؤمن قال بالتّسلیم لله والرّضاء فیما
یرد علیه من سرور او سخط وفیه ایضاً عن ابی عبد الله
علیه السّلام قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه واٰله
یقول لشیئ قد مضی لو کان غیره وقال عزّوجلّ
قل لا املک لنفسی ضرّاً ولا نفعاً الّا ما شاء الله
حقیقت چون مخلوق بحدود واطراف خلقت وکم وکیف احوال
واعمال دارا ومحیط نیست وبوضع ماضی واستقبال علم احاطه
ندارد وصلاح کلّ وکلّی را واقف ودارا نیست پس هر قدر
در اسرار قضا وقدر تفکر نماید ناچار بر تحیر میافزاید وممکن است
برحسب ظاهر خیر را شر وشر را خیر پندارد واعتراض بصنع صانع

و بعلِ حکیم نباید غافل از اینکه شرّ قلیل که مستلزم خیر کثیر باشد خیر است
و اگرچه بر حسب ظاهر چیزی را شخص خیر بداند دوست بدارد و چیزی را برای
خود شر پندارد و او را دشمن دارد ممکن است در واقع و نفس الامر
امر بعکس باشد قال تعالی وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ
خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ چنانکه شخص بسا
آرزوها میکند و طالب بعض چیزها میشود بعد از آنکه با و نائل شد
و بآن آرزوها رسید بغایت پشیمان میشود و از برخی چیزها وحشت
و نفرت میکند و دوری از آنرا میخواهد و فوت آنرا طالب میشود
که صرفه و صلاح او در فوت آن نبوده و خود از مصالح آن امر
بیخبر بوده و باینجهت جهلاً وحشت میکرد پس شخص باید در مجاری
قدر و قضا و افعال خدا بتعبد و تسلیم راه رود و بحث و ایراد
نکند عن التوحید باسناده فی جملة حدیث عن النبی
صلی الله علیه وآله عن جبرئیل علیه السلام عن الله تبارک و تعالی
قال الله عزّ و جلّ ولا یزال عبدی یتنفّل لی حتّی احبّه ومتی

اجبته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و مؤیداً ان دعانی اجبته
وان سئلنی اعطیته وانّ من عبادی المؤمنین لمن یرید الباب
من العبادة فاکفه عنه لئلا یدخله عجب فیفسده وانّ من عبادی
المؤمنین لمن لایصلح ایمانه الا بالفقر لو اغنیته لافسده
وانّ من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه الا بالغنی ولو افقرته
لافسده ذلک وانّ من عبادی المؤمنین لمن لایصلح ایمانه
الا بالسقم ولو صححت جسمه لافسده ذلک وانّ من عبادی
المؤمنین لایصلح ایمانه الا بالصحة ولو اسقمته لافسده ذلک
وانّی ادبّر عبادی بعلمی بقلوبهم فانّی علیم خبیر

حدیث ہشتم

حدیث ہشتم در کافی از ابی عبداللہ علیہ السلام لا جبر ولا تفویض
بل امر بین امرین راوی گفت عرض کردم چہ چیز است امر بین الامرین
فرمود مثل ذلک رجل رایته علی معصیة فنهیته فلم ینته
فترکته ففعل المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت
انت الذی امرته بالمعصیة یعنی مثل آن نیست کہ مردی را دیدی

در معصیتی پس نهی کردی او را از آن معصیت و او قبول نهی نکرد
از تو پس تو او را واگذاشتی و ترک نمودی پس نیست چنین و قتیکه
او قبول نکرد از تو پس تو او را بحال خود واگذاشتی اینکه تو بوده
باشی کسی که امر کرده او را بمعصیت

حقیقه

در بحار علامهٔ مجلسی علیه الرحمه که بترجمه نقل میکنم که جبر منفی قول اشاعره
و جبریه است و تفویض منفی قول معتزله که ایشان میگویند خدا تعالی
ایجاد کرد عباد را و قادر نمود ایشانرا بر اعمال ایشان و سپرد
بر ایشان اختیار را پس ایشان مستقل میباشند بایجاد افعال خود بر وفق
مشیت و قدرت خودشان و نیست خداوند عالم را صنعی در اعمال
ایشان و امر بین الامرین عبارتست از آنکه هدایات و توفیقات خداوند را
مدخلیتی هست در افعال ایشان بحیثیتی که بحد الجاء و اضطرار نمیرسد
چنانکه خذلان خداوند عالم را مدخلیتی هست در فعل معاصی و ترک طاعات
لکن نه بطوریکه منتهی بشود بحدی که عبد قادر نشود بآن بر فعل یا بر ترک
و این امری است که انسان در نفس خود از احوال مختلفهٔ خود در می یابد

انتہی ونیز مجلسی علیہ الرحمہ در بحار گوید وقد ظہر من
بعض الاخبار ان المراد بالتفویض المنفی ہو کون العبد مستقلاً
فی الفعل بحیث لا یقدر الرب تعالی علی صرفہ عنہ والامر بین
الامرین ہو انہ جعلہم مختارین فی الفعل والترک مع قدرتہ
علی صرفہم عما یختارون واین گفتہ مجلسی علیہ الرحمہ ازروی تحقیق وصواب است

حدیث نہم

حدیث نہم فی الکافی عن محمد بن ابی نصر قال قلت
لابی الحسن الرضا علیہ السلام ان بعض اصحابنا یقول بالجبر
وبعضہم یقول بالاستطاعۃ قال فقال لی اکتب بسم اللہ
الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین علیہما السلام قال اللہ عز
وجل یا ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء وبقوتی
ادیت الی فرایضی وبنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعاً
بصیراً ما اصابک من حسنۃ فمن اللہ وما اصابک من سیئۃ
فمن نفسک وذلک انی اولی بحسناتک منک وانت اولی
بسیئاتک منی وذلک انی لا اسئل عما افعل وہم یسئلون

وقد

و قد نظمت کل شیئ ترید   یعنی آنحضرت فرمود خدای عزّوجلّ
فرموده ای پسر آدم بمشیّت و خواست من بوده تو کسی که میخواهی
یعنی صاحب مشیت و اراده بوده و بقوت من ادا کرده برای من
واجبات مرا و بنعمت من قوی شده بر معصیت من ترا شنونده
و بیننده گردانیدم ~~آنچه برسد بتو از حسنه پس از خداست~~ آنچه
برسد بتو از حسنه پس از خداست و آنچه برسد بر تو از سیّئه پس
از نفس تست و من اولی هستم از تو بحسنات تو و تو اولی تری از من
بسیّئات خود بدرستیکه من سؤال کرده نمیشوم از آنچه میکنم و آنها سؤال
کرده میشوند و بتحقیق نظم کردم هر آنچه را که تو اراده میکنی و میخواهی
انتهی   بیانٌ قال تعالی قُل لا اَملِکُ لِنَفسِی نَفعاً
وَلا ضَرّاً اِلّا ما شاءَ اللّه   چون در تحقق و تکوّن افعال عباد
تعلق مشیّت و اراده خدا و اجرا و امضای قضا شرط است
و تمام اشیا در قبضه اقتدار اوست پس از این جهة وجود فعل مصنوع
عبد مثل وجود او نسبتی بصانع حقیقی دارد که مصنوع مصنوع اوست

قل كلٌ من عند الله وهل من خالقٍ غير الله هرچند مرجع طاعت
ومعصیت بجود عبد است قال تعالی ان احسنتم احسنتم
لانفسكم وان اسأتم فلها في الكافي عن محمد بن
مسلم قال سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول ان في بعض ما انزل
الله من كتبه اني انا الله لا اله الا انا خلقت الخير وخلقت
الشر فطوبى لمن اجريت على يديه الخير وويل لمن اجريت على
يديه الشر وويل لمن يقول كيف ذا وكيف ذا پس هم خير وهم
شر هر دو تحت قدرت واختیار اوست ولی ازین حیثیت که
طاعت وحسنه صرف برضای حق در طبق مشیت تشریعیه خدا صادر
شده وبرای عبد در تکوین او تصرف نفسانی نبوده است پس نسبت
او بحق اولی سزا است اگرچه بعبد هم صحیح است نسبت داده شود و
معصیت که تصرف نفسانی عبد علت تقدیر وتکوین او بوده وتعلق
مشیت کلیه بر او موافق امر و رضای حق نبوده بلکه محض برای حفظ
اختیار عبد بوده اولی است که بنفس خود عبد نسبت داده خدا را

وازاین تفصیل است
افعال ائمه واولیا
ودیگر که مصداق
واثبات حق دون الا
تبیین اینها هم

ازاو

ازاو تنزیه کرد کما قال تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله
وما اصابک من سیئة فمن نفسک واین است خدا نسبت
خلق دروغ را مثلاً بعباد داده وتخلقون افکا فرموده حتی
برای اینکه شخص فاعل مختار است شیطان نیز با همهٔ تسلط وتخلیه
و مدخلیت او در معصیت علیت تکون معصیت را کردن خود نمیگیرد
ومیگوید فلا تلوموني ولوموا انفسکم في الکافي
عن ابي بصیر عن ابي عبد الله علیه السلام قال من زعم
ان الله یامر بالفحشاء فقد کذب علی الله ومن زعم ان الله
یامر بالفحشاء فقد کذب علی الله ومن زعم ان الخیر والشر
الیه فقد کذب علی الله انتهی وقال تعالی ان الله لا یامر
بالفحشاء وقاضی نور الله رحمه الله در احقاق حق گوید
واما ما ذکره الناصب من ان اهل العدل اختاروا مذهبا
ردیا وهو اثبات تعدد الخالقین فهو کلام مبهم اذا کشف
غطاؤه ظهر جودة ما اختاروه وذلک لان الذی اثبات تعدد

الخالق القدیم الذی لایکون مخلوقاً للہ تعالیٰ ابتداءً او بواسطۃ
کما یلزم الأشاعرۃ من القول بزیادۃ الصفات القدیمۃ واما اثبات
الخالق الحادث الذی یکون ذاتہ وحیاتہ وقدرتہ وتمکینہ وسایر
صفاتہ وکمالاتہ مخلوقۃ للہ تعالیٰ عن کونہ فاعلاً للقبائح والفواحش
المنسوبۃ الی العبد انتہی   حقیقۃ   اینکہ درحدیث
شریف وارد است [3] یا مکوّن کل شیئ   مراد خلق وتکوین ابتدائی
نیست بلکہ اعم است از ابتدائی وخلق وتکوین بواسطۂ عبد کہ خود
او نیز مخلوق ومکوّن خداست   در معالم الزلفی   از حضرت
رضا علیہ السلام   انّ افعال العباد مخلوقۃ خلق تقدیر لا خلق
تکوین   در مجلد ثالث بحار از ابی الحسن ثالث علیہ السلام
وقتیکہ سؤال شد از افعال عباد کہ آیا افعال عباد مخلوق خداست
پس آنحضرت فرمود   لو کان خالقاً لہا لما تبرّء منہا وقد قال انّ
اللہ بریئ من المشرکین ولم یرد البراءۃ من خلق ذواتہم وانما
تبرّء من شرکہم وقبائحہم وکتاب اللہ المقدم علی الاحادیث

دال الروایات

[3] کما ہو شان بعض علمای اہل العدل فلا یرد علیہ روایۃ فیہ التشبیہ بوجہ منزہ صم

خالق خیر خالق شر نیست ہمچنین از رضا وارد است صم

والروایات ویتقاضی فی صحیح الاخبار وسقیمها فما قضی به فهو
الحق دون ما سواه قال الله تعالی الذی احسن کل شیئ
خلقه وبدء خلق الانسان من طین فخبر بان کل شیئ خلقه فهو حسن
غیر قبیح فلو کانت القبائح من خلقه لما حکم بحسن جمیع ما خلق
وقال تعالی ما تری من خلق الرحمن من تفاوت فنفی التفاوت
عن خلقه وقد ثبت ان الکفر والکذب متفاوت فی نفسه المتضاد
من الکلام متفاوت فکیف یجوز ان یطلقوا علی الله تعالی انه خالق
لافعال العباد وفی افعال العباد من التفاوت ما ذکرناه انتهی

حدیث ہشتم

حدیث وهشتم درکافی کان امیر المؤمنین علیه السلام جالسا
بالکوفه عند منصرفه من صفین اذ اقبل شیخ فجثا بین یدیه ثم قال
له یا امیر المؤمنین اخبرنا عن مسیرنا الی اهل الشام أبقضاء من الله
وقدر فقال له امیر المؤمنین علیه السلام اجل یا شیخ ما علوتم
تلعة ولا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله وقدر فقال له
الشیخ عند الله احتسب عنائی یا امیر المؤمنین فقال له مه یا شیخ

فوالله لقد عظم الله لكم الاجر فی مسیرکم وانتم سائرون وفی مقامکم
وانتم مقیمون وفی منصرفکم وانتم منصرفون ولم تکونوا فی شیٔ من
حالاتکم مکرهین ولا الیه مضطرین فقال له الشیخ وکیف لم نکن
فی شیٔ من حالاتنا مکرهین ولا الیه مضطرین وکان بالقضاء
وَالقَدَرِ مسیرنا ومنقلبنا ومنصرفنا فقال له وتظن انه کان قضاءً
حتماً وقدراً لازماً انه لو کان کذلک لبطل الثوابُ والعقابُ والامر
والنهی والزجر من الله وسقط معنی الوعد والوعید فلم تکن لائمة
للمذنب ولا مَحمِدَةٌ للمحسن ولکان المذنب اولی بالاحسان من المحسن
ولکان المحسن اولی بالعقوبة من المذنب تلک مقالة اخوان عبدة
الأوثان وخصماء الرحمن وحزب الشیطان وقدریة هذه الامة
ومجوسها انّ الله تبارک وتعالی کلف تخییراً ونهی تحذیراً واعطی
علی القلیل کثیراً ولم یُعصَ مغلوباً ولم یُطَع مکرهاً ولم یُملِّک مفوضاً
ولم یخلق السموات والارض وما بینهما باطلاً ولم یبعث النبیین
مبشرین ومنذرین عبثاً ذلک ظنّ الذین کفروا فویلٌ للّذین

کفروا

كفروا من النار فانشأ الشيخ يقول

انت الامام الذي نرجو بطاعته يوم النجاة من الرحمن غفرانا
اوضحت من امرنا ما كان ملتبسا جزاك ربك بالاحسان احسانا

ترجمه حديث شريف اين است كه روزى حضرت امير المؤمنين عليه السلام
در مسجد كوفه نشسته بود بعد از برگشتن از صفين كه ناگاه شيخى داخل شد
ونشست دربرابر آنحضرت بعد از آن عرض كرد يا امير المؤمنين خبر ده
ما را از رفتن ما بسوى اهل شام آيا بقضاى پروردگار عالم و قدر او است
پس حضرت امير المؤمنين عليه السلام فرمود بلى يا شيخ بالاى تلى بلند
نشديد شما و بگودى دره نازل نشديد شما مگر بقضا از خداوند عالم
و قدر او پس شيخ عرض كرد آيا پيش خدا تعالى احتساب كنم مشقت
و عناى خود را يا امير المؤمنين يعنى وقتيكه مسير و سائر افعال
ما بقضاى خدا باشد در مقابل تعب و مشقت ما براى ما اجرى نميشود
آنحضرت فرمود ساكت شو يا شيخ قسم بخداوند عالم كه بتحقيق بزرگ و عظيم
كرده است خداى تعالى اجر شما را در رفتن شما درحاليكه شما سير كننده

باشید و در ایستادن شما در حالتیکه مقیم باشید شما و در برگشتن شما در حالتیکه
برمیگردید و نشده اید شما ها در چیزی از حالات خود اکراه کرده شده و نبوده
او مضطر کرده پس شیخ عرض کرد چگونه نمی باشیم ما مکره در چیزی
از حالات خود و نه مضطر بر آن و حال آنکه بقضا و قدر شده است
سیر کردن ما و انقلاب ما و برگشتن ما پس حضرت فرمود آیا گمان
میکنی که بقضاء حتمی و قدر لازمی شده است اینکه شده است هرگاه
همچنین میشد هر آینه باطل میشد ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر
از خداوند عالم و ساقط میشد معنی وعد و وعید پس مذمت
کننده نمیشد گناهکار را و جای محمدت نمیشد محسن را و هر آینه محسن اولی
میشد بعقوبت از مذنب و مذنب اولی میشد باحسان از محسن این
مقاله برادران عبدهٔ اوثانست و دشمنان رحمن و طایفهٔ شیطانست
و مقولهٔ قدریه و این امتست و مجوس آنست بدرستیکه خداوند عالم
تکلیف کرده است تخییرا و نهی فرموده است تحذیرا و عطا
فرموده است بر قلیل کثیر را عصیان کرده نمیباشد مغلوبا و اطاعت

کرده

کرده نباشد شُکراً وتملیک کرده نباشد مُفوّضاً وخلق نکرده ایم آسمانها وزمین وآنچه میان آنهاست باطلاً ومبعوث نشده است پیغمبران که بشیر ونذیرند عبثاً این گمان وظن کسانیست که کافر گردیده اند پس وای بر کسانیکه کافر شدند از آتش جهنم پس شیخ انشا کرده گفت انت الامام الذی الخ انتهی

بیان آنکه آنحضرت فرمود در صورت جبر لوم ومذمتی بگناهکار وتحمید وتصدیق برای نیکوکار نیشد وهرآینه گناهکار از نیکوکار اولیتر بود باحسان ونیکوکار اولیتر بود بعقوبت از گناهکار این فرمودهٔ حضرت محل اسرار ونکات بسیار است من جمله آنچه بنظر مؤلف آمده اینست که در صورت جبر مذنب بجهت صدور قبایح وسیئات ازاو باجبر متأثر است ومتألم ودل شکسته پس او محل ترحم وتفضل است زیرا که مجبوراً ومضطراً بیلا مبتلا شده ومستحق احسان است که تلافی بدحالی آن بیچاره باشد ونیکوکار وقتیکه عمل خیر وثواب او بامیل واختیار خودش نباشد بلکه عمل ازاو بجبر واضطرار صادر

شود ابداً مستوجب احسان نمیشود که او مانند مذنب گرفتار بلای معصیت
و سوءِ حال نبوده تا مستحق رحم و احسان باشد و عقوبت وقتیکه دائر
شد میان محسن و مسیئ در اینصورت پس محسن اولی است بعقوبت که
بطاعت مجبوراً اقدام کرده نه مسیئ که معصیت را مجبوراً کرده
و قال بعض الاعلام الجبر هو جعل الشیئ خلاف ما یقتضیه قال
ولکان المحسن اولی بالاساءة من المسیئ لان الاحسان
اجری فیه من غیر اقتضائه وطلبه بل کان یطلب الاساءة و
یقتضیها والا لم یکن الجبر ولکان المسیئ اولی بالاحسان من المحسن
لما ذکرنا یعنی جبر عبارتست از جعل شیئ برخلاف آنچه که تقاضا میکند
او را حضرت فرموده محسن ببد کردن اولی است از بدعمل برای
اینکه احسان در او بخلاف اقتضا وطلب خود او اجرا شده بلکه او
خود بدکاری را طلب و اقتضا میکند والا جبر محقق نمیشود و هرآینه
میئ و بدکار اولی میشد باحسان از محسن بهمین جهتی که ذکر شد
ای عزیز ببین طرز بیانات ایشانرا که چگونه باسرار لطیفه و نکات شریفه

مشتمل است

مشتمل است و چه قدرها مطالب و مضامین رقیقه و دقیقه دارد و در این
حدیث شریف آن حضرت چه قسمها از عهدهٔ حل اشکال و بیان
این مطلب دقیق برآمده و مطلب را واضح و بی پرده نموده است
حدیث پانزدهم در کافی از معلی بن محمد قال سُئل العالم علیه السلام
کیف علم الله قال علم وشاء واراد وقدر وقضی وامضی فامضی
ما قضی وقضی ما قدر وقدر ما اراد فبعلمه کانت المشیة وبمشیة
کانت الارادة وبارادته کان التقدیر وبتقدیره کان القضاء
وبقضائه کان الامضاء والعلم متقدم علی المشیة والمشیة
ثالثة والتقدیر واقع علی القضاء بالامضاء فلله تبارک وتعالی
البداء فیما علم متی شاء وفیما اراد لتقدیر الاشیاء فاذا
وقع القضاء بالامضاء فلا بدا فالعلم فی المعلوم قبل کونه
والمشیة فی المشاء قبل عینه والارادة فی المراد قبل قیامه
والتقدیر لهذه المعلومات قبل تفصیلها وتوصیلها عیاناً ووقتاً
والقضاء بالامضاء هو المبرم من المفعولات ذوات الاجسام

با همه ایجاز

[illegible]

ثانیة والارادة
صح

المدرکات بالحواس من ذوی لون وریح ووزن وکیل ومادبّ
ودرج من انس وجنّ وطیر وسباع وغیر ذلک ممّا یدرک
بالحواس فللّه تبارک وتعالی فیه البداء ممّا لا عین له فاذا وقع
العین المفهوم المدرک فلا بداء والله یفعل ما یشاء فبالعلم علم الاشیاء
قبل کونها وبالمشیّة عرّف صفاتها وحدودها وانشاها قبل
اظهارها وبالارادة میّز انفسها فی الوانها وصفاتها وبالتقدیر
قدّر اقواتها وعرّف اولها وآخرها وبالقضاء ابان للناس
اماکنها ودلّهم علیها وبالامضاء شرح عللها وابان امرها
وذلک تقدیر العزیز العلیم انتهی
مؤلف گوید دراین حدیث ذکری از بدا بود چون بدا از مسائل
مهمهٔ امامیه است چنانکه ابو عبدالله علیه السلام میفرماید
ما عظم الله بمثل البداء ونیز فرموده اند ما عبدالله بشیء
مثل البداء دراینباب مناسب دید تحقیقی شود اگرچه شرح
این مراتب از وضع این کتاب خارج است

فی الصافی فی تفسیر قولہ تعالیٰ وَقالَتِ الیہودُ یدُ اللہِ مغلولۃ
الآیۃ فی التوحید عن الصادق علیہ السلام لم یعنوا انہ ہکذا
ولکنہم قالوا قد فرغ من الامر فلا یزید ولا ینقص قال اللہ جل جلالہ
تکذیباً لقولہم غُلَّت ایدیہم ولُعِنوا بما قالوا بل یداہ مبسوطتان
ینفق کیف یشآءُ الم تسمع اللہ یقول یمحوا اللہ ما یشآءُ
ویُثبتُ وعندہٗ اُمُّ الکتاب وفی العیون عن الرضا
علیہ السلام فی کلام لہ فی اثبات البدا مع سلیمان المروزیؔ
وقد کان ینکرہ فقال احسبک ضاہیت الیہود فی ہذا الباب
قال اعوذ باللہ من ذٰلک وما قالت الیہود قال قالت یدُ اللہِ
مغلولۃٌ یعنون انہ قد فرغ من الامر فلیس یحدث شیئاً انتہیٰ
والعیاشی عن الصادق علیہ السلام یعنون انہ قد فرغ مما کان
وفی المجلد الثانی من البحار قال بعض المحققین تحقیق القول فی البداءِ
ان الامور کلہا عامّہا وخاصّہا ومطلقہا ومقیّدہا ومنسوخہا
وناسخہا ومفرداتہا ومرکّباتہا واخباراتہا وانشآآتہا بحیث

العلویّة والنفوس

لا یشذّ عنها شیئ منتقشۃ فی اللوح والفائض منه علی الملٰئکۃ والنفوس السّفلیّة قد یکون الامر العامّ المطلق والمنسوخ حسب باقتضیہ الحکمة الکاملة من الفیضان فی ذلک الوقت ویتأخّر المبیّن الی وقت تقتضی الحکمۃ فیضانہ فیه وہٰذہ النّفوس العلویّة وما یشبهها یعبّر عنها بکتاب المحو والاثبات والبداء عبارة عن ہٰذا التّغیّر فی ہٰذا الکتاب الی ان قال ای المجلسی رحمہ اللّٰہ انّهم علیهم السّلام انّما بالغوا فی البداء ردًّا علی الیهود الّذین یقولون انّ اللّٰہ فرغ عن الامر وعلی النّظام وبعض المعتزلة الّذین یقولون انّ اللّٰہ خلق الموجودات دفعۃً واحدةً علی ما ہی علیه الآن معادن ونباتًا وحیوانًا وانسانًا ولم یتقدّم خلق آدم علیه السلام علی خلق اولاده والتقدّم انّما یقع فی ظهورها لا فی حدوثها ووجودها وانّما اخذوا ہٰذہ المقالة من اصحاب الکون والبروز من الفلاسفة القائلین بالعقول والنفوس الفلکیّة وبانّ اللّٰہ تعالی لم یؤثّر الّا فی العقل الاوّل

وعلی بعض الفلاسفة

فهم

فھم یعزلونہ تعالی عن ملکہ وینسبون الحوادث الی ھؤلاء فنفوا علیھم
السلام ذلک واثبتوا انہ تعالی کل یوم فی شان من اعدام
شیئ واحداث آخر واماتۃ شخص واحیاء آخر الی غیر ذلک
انتھی ما فیہ   وفی التوحید للصدوق رہ
قال محمد بن علی مؤلف ھذا الکتاب لیس البداء کما یظنہ
جھال الناس بانہ بداء ندامۃ تعالی اللہ عن ذلک ولکن
یجب علینا ان نقر للہ عزوجل بان لہ البداء معناہ
ان لہ ان یبدء بشیئ من خلقہ فیخلقہ قبل شیئ ثم یعدم ذلک
الشیئ ویبدء بخلق غیرہ او یامر بامر ثم ینھی عن مثلہ او ینھی
عن شیئ ثم یامر بمثل ما نھی عنہ وذلک مثل نسخ الشرایع
وتحویل القبلۃ وعدۃ المتوفی عنھا زوجھا ولا یامر اللہ عبادہ
بامر فی وقت ما الا وھو یعلم ان الصلاح لھم فی ذلک الوقت
فی ان یامرھم بذلک ویعلم ان فی وقت آخر الصلاح لھم
فی ان ینھاھم عن مثل ما امرھم بہ فاذا کان ذلک الوقت

ویؤخر ما یشاء صح

امرہم بما یصلحہم فمن اقر للہ بان لہ ان یفعل ما یشآء ویمحو مکانہ ما یشآء ویقدم ما یشآء ویؤخر ما یشآء ویأمر بما شآء کیف یشآء فقد اقر بالبداء وما عظم اللہ بشیٔ افضل من الاقرار بان لہ الخلق والامر والتقدیم والتاخیر واثبات ما لم یکن ومحو ما قد کان انتہی حقیقۃ بدانکہ وقتیکہ عبد یقین کرد کہ امکان فقر محض است وبرای شیٔی در جنب قدرت وتوانائی خدا در حالی از احوال تذوت واستقلال نیست وللہ المشیۃ فی الامور کیف شآء واراد وان اللہ یمحو ما یشآء ویثبت ما یشآء پس ہمہ اشیاء را در تحت عظمت ومشیت خداوند فانی ومضمحل می بیند ودرین مقام جلال وعظمت برای او بیشتر ظاہر میشود وہر قدر عظمت خداوندی بیشتر ظہور نماید ذلت وحقارت خود وسائر ممکنات در نظر او بیشتر ظاہر شود کما قال علی علیہ السلام عظم الخالق یصغر المخلوق فی عینیک وشخص بعین الیقین می بیند کہ ما سوای معبود مطلق

ہمہ

همه فانی و زائل و باطل و مضمحل است   الا کل شیئ ما خلا الله
باطل   و در این حال شخص بر اسم عبودیت و بندگی بیشتر ملتفت میشود
و این عظمت و قدرت که ماحی قدرت و اعتبارات جمیع اشیاء
باشد نمیشود مگر ببدا پس شخص با اعتقاد ببدا اتکال نمیکند بتهیهٔ
اسباب ظاهریه و مطمئن نمیشود بماسوا و رجا نمیکند مگر از خدا
و همچنین مایوس نمیباشد از جهت نبودن اسباب صوری بمقصود
خود و خوف نمیکند مگر از خدا و باعمال و عبادات خود خاطر جمع
نمیشود و بجهت معصیتی که کرده بالمره امیدش از تفضل خداوند
قطع نمیشود پس در اینحالت همیشه میان خوف و رجا میباشد که آنها
دو جناح است برای مؤمن   و اما معنی البداء فقال الصدوق
رحمه الله فی التوحید البداء رد علی الیهود لانهم قالوا ان الله
قد فرغ من الامر فقلنا ان الله کل یوم هو فی شأن یحیی و یمیت
و یرزق و یفعل ما یشاء والبداء لیس من ندامة و انما هو من
ظهور امر یقول العرب بدا لی شخص فی طریقی ای ظهر قال الله

عزّ وجلّ وبدا لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون ای ظهر لهم
ومتی ظهر الله من عبده صلة الرحمة زاد فی عمره ومتی ظهر
له قطیعة الرحمة نقص من عمره الی آخر ما قال ومعنی بدا
چنانکه بعض اعلام تحقیق فرموده اظهار حکمی است از احکام وجودیه
کونیه بعد از انقضاء مدت حکم سابق بجهت تغییر حالت موضوع
ان الله لا یغیّر ما بقومٍ حتّی یغیّروا ما بانفسهم پس بدا نسخ تکوینی
وجودیست چنانکه نسخ بدا تشریعی است پس خداوند محو میکند حکم
اول را که ثابت بود بشیئی باعتبار وصف ذاتی یا عرضی او و ثابت
میکند بر او حکم ثانی بمقتضای وصفی که ثانیاً برای آن شیئی حاصل شده
مثلاً خداوند بزید باقتضای اجابت او در عالم ذر مقداری از عمر وروزی
اولاً وبالذات مقرر کرده بود مانند پنجاه سال پس اگر زید بمقتضای
همان حالت واجابت عالم اول باقی نماند مثلاً قطع صلهٔ رحم کند
یا بعض اعمالی از او صادر شود که طبع وخاصیت آنها کاستن عمر است
مثل زنا وشرب وغیره حکم اولی باقتضای آن عمل که قابلیت را

تغییر

تغییر داده تغییر پیدا میکند و عمر آن شخص از پنجاه کمتر میشود و روزی
از قدر مقرر کم و یا اینکه اعمالی از او صادر شود که باعث طول عمر است
مثل صلهٔ رحم و زیارت حضرت حسین علیه السلام و سائر اعمالی
که باعث طول عمر میباشد پس باذن خداوند کینونت او قوی
میشود و بر حسب ازدیاد استعداد کتابت پنجاه سال محو و برای
او هشتاد سال عمر مثلاً نوشته میشود پس خداوند با تغییر احکام
و صفات کینونات خلق را تغییر میدهد و این اعمال منشأ قابلیات
و استعدادات آنها میباشد پس حکم و امر خدا فی نفسه کلی است
بالاصاله تغییر نمیکند ولی باختلاف اعمال و قابلیات ثانیاً
مختلف میشود و این است معنی بدا و بدا بمعنی ندامت نیست
چنانکه بعض جهال و مخالفین گمان کرده که او مصون از هر گونه تغییر
و تبدل است بلکه بدا در آثار صنع است که ظاهر است با صفات فعلیه
فافهم در تفسیر برهان در تفسیر آیهٔ شریفه وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي
أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ

داخریں ازابی عبداللہ علیہ السلام نقل کردہ کہ آنحضرت میفرمود

اُدعُ ولا تقل قد فرغ من الامر فانّ الدّعاء ہو العبادہ

و دراین معنی احادیث چند نقل کردہ فی علم الیقین

للمحقق القاسانی اعلم انّ صور جمیع ما اوجدہ اللہ سبحانہ

من ابتداء العالم الی آخرہ منتقشۃ فی العالم العقلی ای الخلق الاوّل

لا بشاہہ بہذا العین بل حاصلۃ فیہ علی وجہ بسیط عقلی مقدّس

عن شائبۃ کثرۃ و تفصیل و ہو صورۃ القضاء الالٰہی و کانّہ

الیہ اشیر بقولہ عزّ و جلّ و ان من شیءٍ الّا عندنا خزائنہ

و بقول مولانا زین العابدین علیہ السلام انّ العرش تمثال

جمیع ما خلق اللہ و ہو بہذا الاعتبار یسمّی بامّ الکتاب

کما قال تعالی و انّہ فی اُمّ الکتاب لدینا لعلیّ حکیمٌ و منہ

ینتقش فی اللوح صور معلومۃ مضبوطۃ منوطۃ بعللہا و اسبابہا

علی وجہ کلّی و ہی قدرہ تعالی کما قال و ما ننزّلہ الّا بقدرٍ

معلومٍ و من ہذہ النفوس الکلّیۃ ینتقش فی قواہا المنطبعۃ

الخیالیۃ

الخیالیۃ نقوش جزئیۃ متشخصۃ باشکال وہیئات معینۃ علی
طبق ما یظہر فی الخارج وہذا العالم ہو لوح القدر کما ان عالم النفوس
الکلیۃ ہو لوح القضاء وکل منہما بہذا الاعتبار کتاب مبین
وَلَا حَبَّۃٍ فِی ظُلُمَاتِ الْاَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ اِلَّا فِی کِتَابٍ
مُّبِین وَمَا مِنْ دَابَّۃٍ فِی الْاَرْضِ اِلَّا عَلَی اللّٰہِ رِزْقُہَا وَیَعْلَمُ مُسْتَقَرَّہَا
وَمُسْتَوْدَعَہَا کُلٌّ فِی کِتَابٍ مُّبِین مَا اَصَابَ مِنْ مُّصِیْبَۃٍ فِی
الْاَرْضِ وَلَا فِیْ اَنْفُسِکُمْ اِلَّا فِی کِتَابٍ مِّنْ قَبْلِ اَنْ نَّبْرَاَہَا لِکُلِّ
اَجَلٍ کِتَابٌ اِلَّا اَنَّ الاول محفوظ من المحو والاثبات وَاِنَّا لَہٗ
لَحَافِظُوْنَ فِیْ لَوْحٍ مَّحْفُوْظٍ والثانی کتاب المحو والاثبات
یَمْحُوا اللّٰہُ مَا یَشَآءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَہٗ اُمُّ الْکِتَابِ یعنی اللوح
المحفوظ والثانی ایضا ہو السماء الدنیا التی تنزل الیہا
الکائنات اولا من غیب الغیوب ثم تظہر فی عالم الشہادۃ
کما ورد فی الخبر وہو عالم الملکوت الفعالۃ باذن اللہ المسخرۃ
بامرہ المدبرۃ لامور العالم باعداد المواد وتہیئۃ الاسباب فینبہ

ينزل الشيئ المعين الخارجي الضروري الوجود عند تحقق وقته
وما ننزله الا بقدر معلوم فمنه تنزل الشرايع والصحف والكتب
على الانبياء والرسل عليهم السلام نجوما ولما فيه من المحو والاثبات
يصح البداء منه سبحانه والتردد في الامر كما ورد في الاحاديث
الصحيحة المستفيضة فان قلت ما السبب في المحو والاثبات
وما الحكمة فيهما وكيف تصح نسبة البداء والتردد واجابة الدعاء
ونحو ذلك الى الله سبحانه مع احاطة علمه بكل شيئ ازلا
وابدا على ما هو عليه في نفس الامر وتقدسه عما يوجب التغير
والسنوح ونحوهما فاعلم ان القوى المنطبعة الفلكية لم تحط
بتفاصيل ما سيقع من الامور دفعة واحدة لعدم تناهيها بل
انما تنتقش فيها الحوادث شيئا فشيئا وجملة فجملة مع اسبابها
وعللها على نهج مستمر ونظام مستقر فان ما يحدث في عالم
الكون والفساد انما هو من لوازم حركات الافلاك المسخرة لله
تعالى ونتائج بركاتها فهي تعلم انه كلما كان كذا كان كذا

فمہما حصل لہما العلم باسباب حدوث امر ما فی ہذا العالم حکمت بوقوعہ
فیہ فینتقش فیہا ذلک الحکم وربما تأخر بعض الاسباب الموجب
لوقوع الحادث علی خلاف مایوجبہ بقیۃ الأسباب لولا ذلک
السبب ولم یحصل لہما العلم بذلک السبب بعد لعدم اطلاعہما علی
سبب ذلک السبب ثم لما جاء اوانہ واطلعت علیہ حکمت
بخلاف الحکم الأول فیمحی عنہا نقش الحکم السابق ویثبت الحکم
الآخر مثلاً لما حصل لہ العلم بموت زید بمرض کذا فی لیلۃ کذا لأسباب تقتضی ذلک ولم یحصل لہا العلم بتصدقہ الذی یأتی بہ قبیل ذلک الوقت
لعدم اطلاعہا علی اسباب التصدق بعد ثم علم بہ وکان موتہ
بتلک الأسباب مشروطاً بان لا یتصدق فتحکم اولاً بالموت
وثانیاً بالبرء واذا کانت الاسباب لوقوع امر ولا وقوعہا
متکافئۃ ولم یحصل لہا العلم برجحان احدہما بعد لعدم مجیئ اوان
سبب ذلک الرجحان بعد کان لہا التردد فی وقوع ذلک
الامر ولا وقوعہ فینتقش فیہا الوقوع تارۃ واللاوقوع اُخری
فہذا ہو السبب فی المحو والأثبات والحکمۃ فیہا واما صحۃ

نسبة البداء والتردد وامثالهما الی اللہ سبحانہ مع احاطة علمه
عز وجل بالکلیات والجزئیات جمیعاً ازلاً وابداً علی ما هی
علیها فی الواقع من غیر تطرق تغیّر وسنوح فی ذاته عز وعلا
فالوجه فیه ما ذکره بعض المحققین قدس سره قال لما کان ما یجری
فی العالم الملکوتی انما یجری بارادة اللہ سبحانہ بل فعلهم بعینه
فعل اللہ تعالی حیث انهم لا یعصون اللہ ما امرهم ویفعلون
ما یؤمرون اذ لا داعی لهم علی الفعل الا ارادة اللہ جل وعز
لاستهلاک ارادتهم فی ارادته تعالی مثلهم کمثل الحواس للانسان
کلما هم بامر محسوس امتثلت الحاسة لما هم به وارادته دفعة
فکل کتابة تکون فی هذه الالواح والصحف فهو ایضاً مکتوب اللہ عز
وجل بعد قضائه السابق المکتوب بقلمه الاول فیصح ان یوصف
اللہ عز وجل بالنسخ والبداء والتردد واجابة الدعاء والابتلاء
ونحوها بهذا الاعتبار وان کان مثل هذه الامور یشعر بالتغیر والسنوح
وهو سبحانہ منزه عنه فان کل ما وجد او سیوجد فهو غیر خارج عن

عالم ربوبیة کما ورد فی الحدیث انّ الله لا یأسف کأسفنا الّا انّه خلق اولیاء لنفسه یأسفون ویرضون وهم مخلوقون مربوبون فجعل رضاهم رضا نفسه وسخطهم سخط نفسه قال ولو لم یکن الامر کذلک من توسیط هذه النفوس القابلة لتعاقب الصور الواردة منها علی حسب توارد الأرقام القلمیّة علیها لکانت الأمور کلّها حتماً مقضیّاً وکان الفیض الالهیّ مقصوراً علی عددٍ معیّنٍ غیر متجاوز عن حدود الأبداع وکان قد انسدّ طرق الاهتداء للسالکین واجابة الدّعاء للدّاعین انتهی

درکتاب توحید وعیون اخبار الرّضاء مرویست که بترجمه نقل میشود حضرت امام رضا علیه السّلام بسلیمان مروزی فرمود که چرا انکار میکنی بدارا وحال آنکه خداوند عالم میفرماید اَوَلا یَذکُرُ الأنسانُ اَنّا خَلَقنٰاهُ من قبلُ وَلَم یکُ شیئاً یعنی آیا یاد نیکند طایفۀ انسان که ما خلق کردیم او را از پیش وحال آنکه نبود هیچ شیئی ومیفرماید هُوَ الّذی یَبدءُ الخَلقَ ثُمَّ یُعیدُهُ یعنی

اوست آن خدائی که ابتدا کرد خلق را پس اعاده میفرماید خلق را
و میفرماید بَدِیعُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ و میفرماید یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ
مَا یَشَاءُ و میفرماید که وَبَدَءَ خَلْقَ الْاِنْسَانِ مِنْ طِینٍ
و میفرماید وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِاَمْرِ اللّٰهِ اِمَّا یُعَذِّبُهُمْ وَاِمَّا یَتُوبُ
عَلَیْهِمْ یعنی دیگران هستند که تأخیر شده کار ایشان برای امر خدا
که یا عذاب کند ایشانرا یا قبول کند توبهٔ ایشانرا یعنی ببخشد
ایشان را و میفرماید وَمَا یُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا یُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ
اِلَّا فِی کِتَابٍ سلیمان عرض کرد که آیا در بدا چیزی بتو روایت شده
از پدران بزرگواران خودت حضرت فرمود بلی خبر داد بمن پدرم
از حضرت صادق علیه السلام که خدارا دو علم هست یکی علم مخزون
پنهان که احدی نمیداند او را غیر از خودش و از آن علم بدا یا نسخ
میشود و علمی هست که تعلیم کرده است بر ملائکه و رسولان پس
دانایان از اهل پیغمبر تو آنرا میدانند سلیمان عرض کرد که میخواهم
از کتاب خدا تعالی چیزی بیرون آوری که دلالت کند بر بدا

فرمود

فرمود خداوند عالم به پیغمبر فرمود فتول عنهم فما انت بملوم
یعنی اعراض کن از ایشان پس تو محل ملامت نیستی و آزادروقتی
فرمود که خواست ایشانرا ہلاک نماید پس تغییر داد و فرمود
وذکّر فان الذکری تنفع المؤمنین سلیمان عرض کرد زیادہ
بفرما فدای تو شوم حضرت فرمود خبر داد مرا پدرم از پدرانش
که رسول خدا صلی اللہ علیه وآله فرمود که خدایتعالی وحی فرمود به پیغمبری
از پیغمبران خود که خبر ده فلان پادشاه را که در فلان وقت او را
قبض روح خواهیم نمود آن پیغمبر آمد و خبر را بآن پادشاه رسانید
آن پادشاه در روی تخت خود دعا کرد و تضرع وزاری نمود آنقدر
که از تخت خود بزیر افتاد عرض کرد الهی آنقدر مهلت ده مرا که
طفل من بزرگ شود و امور خودم را براو واگذار کنم پس خدایتعالی
وحی نمود بسوی آن پیغمبر که برو نزد آن پادشاه و او را مژده بده
که اجل او را تاخیر انداختم و عمر او را پانزده سال دیگر زیاد کردم
پیغمبر عرض کرد الهی تو آگاهی که من هرگز دروغ نگفته ام خدایتعالی

فرمود تو پیغمبری آنچه من میگویم باید اطاعت نمائی پایم فرا برسان باو
و خداوند عالم سؤال کرده نمیشود از آنچه میکند پس حضرت رضا
علیه السلام بسلیمان فرمود درباب انکار بدا بشبیه بیهودان
شده عرض کرد پناه میبرم بخدا تعالی که بشبیه ایشان شده باشم
مگر ایشان چه میگویند فرمود ایشان گفتند که دست خدا بسته است
و مراد ایشان آنست که از امر عالم فارغ شده است و چیزی بعد
احداث نمیکند پس خدا تعالی در رد بر ایشان فرموده اند
غُلَّتْ اَیْدِیهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ یعنی
دست ایشان بسته شده باد و لعنت کرده بشوند بسبب آنچه گفتند
یعنی افترا بر ما بلکه دو دست خدا تعالی باز است و فرمود شنیدم
گروهی از پدرم موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال نمودند از بدا
فرمود که مردم چرا انکار میکنند بدا را و حال آنکه خدا امر گروهیرا
موقوف دارد تا حکم دیگر در حق ایشان بکند سلیمان عرض کرد خبر
نمیدهی من که سورهٔ اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ در چه چیز نازل شده است

فرمود

فرمود که ای سلیمان خدا مقدر میفرماید در شب قدر هر آنچه میباشد
از سال تا بسال دیگر از زنده کردن یا میرانیدن یا خیر یا شر یا وسعت روزی
پس آنچه خدا در آن شب مقدر فرماید محتوم است سلیمان عرض کرد
الآن فهمیدم فدای تو شوم پس زیاده بگو فرمود ای سلیمان
از امور امری چند هست نزد حق تعالی که آنچه را میخواهد پیش می اندازد
و آنچه را که میخواهد پس می اندازد ای سلیمان بدرستیکه امیر المؤمنین
علیه السلام میگفت علم دو علمست علمی که خدا تعالی تعلیم کرده است
آنرا بر ملائکه و پیغمبران خود پس البته آن خواهد شد و خدای تعالی
دروغ بر خود و ملائکه و پیغمبران خود ظاهر نمیکند و علمی هست
که نزد او تعالی مخزون است واحدی از مخلوقات را بر آن مطلع
نگردانیده و آنچه را که خواهد اثبات میکند پس سلیمان بمأمون
از رشید گفت من بعد از امروز انکار بدا و تکذیب آن نخواهم
کرد انشاء الله تعالی بیان بر حسب ظاهر در این
حدیث شریف اشکال است حضرت میفرماید علمی که خدا بر پیغمبران

و آنچه را که خواهد پس می اندازد و آنچه را خواهد محو میکند صح

و ملائکه تعلیم کرده البتّه او میشود و نیز فرموده خدا وحی کرد به پیغمبری

که بفلان پادشاه بگو که در فلان وقت قبض رُوح او را خواهم کرد

و بعد وحی رسید که بآن پادشاه اعلام کُن که پانزده سال بعمر

او افزودیم و این اشکال بنظر بعضی شرّاح حدیث نیز آمده و او

این قسم حلّ اشکال نموده است که وحی مزبور مطلق نیست بلکه دراین

معنی بوده است که قبض رُوح او را میکنم هرگاه درحالت خود

باقی باند و تغییر حالت نکند و امثال این بسیار است مانند

قول خدا تعالی وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا

فِيهَا یعنی هرگاه توبهٔ صحیح نکند و درحال خود باقی باند

پس جزای اُو جهنّم است و میتوان گفت که وعید انشاء

تهدید است نه اخبار حتّی بعضی براین رفته که تخلّف از وعید

کرمًا جایز است و آنچه دراین مقام بخاطر مُؤلّف

فقیر مُلهَم شد با اینکه بهیچ وجه مسبُوق نبُودم نکتهٔ لطیفی است

و آن این است که فرق هست میان اینکه خدا به پیغمبر وحی کند

و خبر دهد که فلان شخص را در فلان وقت قبض روح خواهم کرد
یا اینکه وحی کند باو بگو در فلان وقت ترا قبض روح خواهم کرد
پس اولی خبر است فی نفسه محتمل بر وقوع ولاوقوع و ثانوی
انشاء است و امر است بابلاغ پیام خدا و ممکن است این
امر برای تنبیه و تهدید آن شخص و بجهت حکمت و مصلحت باشد
در صورت اولی که خدا به پیغمبر بحکم حتم خبر دهد موافق این حدیث
بدا را جا و موقع نیست تا ~~[illegible]~~ تا موجب تکذیب اخبار
خدا نباشد ولی در صورت ثانیه که خبر نیست و انشاء است
تغییر و رفع بلا با تصدق و دعا ممکن است و موقع بدا هست
و بهیچ جهه مستلزم کذب نخواهد بود زیرا که این وحی به پیغمبر از جانب
خدا خبر نبود بلکه امر و انشاء بود و مقصود مجرد ابلاغ چنانکه ظاهر است
علاوه براین میتوان گفت خداوند علم ماکان و مایکون را بکسی
تعلیم کرده همه را موقوف و موکول بمشیت مطلقهٔ خود نموده
یمحو الله ما یشاء و یثبت فرموده و با این حالت وقوع بدا

منافات نخواهد داشت و مستلزم کذب نیست زیرا که خداوند

بازبان حجج بمردم خبر داده که با صدقه و دعا مثلاً رفع بلا میشود

مگر اینکه پیغمبر وقوع خبر را بطریق حتم خبر دهد که آنوقت هرگز

تخلف نمیشود زیرا که در صورت تخلف تکذیب پیغمبر لازم می‌آید

چنانکه در علائم ظهور حضرت حجت صلوات الله و سلامه علیه بعض

اخبار و علامات حتمی است و برخی محتمل بوقوع بدا فافهم و تبصر

و بدا از لوازم قدرت مطلقهٔ خداست که مادام شیئ بعالم شهود

نیامده خدا راست بدا و بعد هم ممکن است محو او و نفی او و تغییر

او زیرا که خداست سبب کل ذی سبب و سبب من لا سبب له

و مسبب الأسباب من غیر سبب و اوست سرّ مکتوم و کنز مخفی و مراد

از فوارهٔ بدا و شمس درخشنده در قعر او مشیت مطلقهٔ خداست که در حدیث

شریف فرموده اند فی قعره شمس تضیئ و این است معنی معلق

کردن جمیع افعال بمشیت خدا و وجه گفتن ان شاء الله در جمیع کارها

حدیث دوازدهم در جلد سیم بحار سئل امیر المؤمنین

حدیث دوازدهم

صلواة ۱۵ بقیه

صلوات اللہ علیہ عن القدر فقیل لہ انبئنا عن القدر یا امیر المؤمنین
فقال سر اللہ فلا تفتشوہ فقیل لہ الثانی انبئنا عن القدر یا امیر المؤمنین
قال بحر عمیق فلا تلجوہ فقیل لہ انبئنا عن القدر فقال ما یفتح اللہ
للناس من رحمۃ فلا ممسک لہا وما یمسک فلا مرسل لہ
فقال یا امیر المؤمنین انما سئلناک عن الاستطاعۃ التی بہا
نقوم ونقعد فقال استطاعۃ تملک مع اللہ ام من دون اللہ
قال فسکت القوم ولم یحروا جوابا فقال صلوات اللہ علیہ
ان قلتم انکم تملکونہا مع اللہ قتلتکم وان قلتم دون اللہ قتلتکم
فقالوا کیف نقول یا امیر المؤمنین قال تملکونہا بالذی یملکہا
دونکم فان اللہ کم بہا کان ذلک من عطائہ وان سلبہا
کان ذلک من بلائہ انما ہو المالک لما ملککم والقادر لما علیہ
اقدرکم اما تسمعون ما یقول العباد ویسئلونہ الحول والقوۃ
حیث یقولون لا حول ولا قوۃ الا باللہ فسئل عن تاویلہا فقال
لا حول عن معصیتہ الا بعصمتہ ولا قوۃ علی طاعتہ الا بعونہ انتہی

مؤلف گوید احادیث درباب قضا و قدر بسیار است و در مجلد ثالث بحار رساله در جواب سؤال اهل اهواز از ابی الحسن ثالث علیه السلام نقل کرده در رد اهل جبر و تفویض و اثبات منزلة بین المنزلتین بوجه ابسط هرکس بخواهد بآنجا رجوع کند و تیمناً بعدد دوازده اکتفا رفت و فیها کفایة لمن تدبّر و من تأمّل فی هذه الاخبار و استمسک بها فی لجج بحار الافکار نجی من شبهات اهل النار و شرب من بحر العلم مآءً عذباً فراتاً سائغاً شرابه و ان اردت دلواً تغترف به او رشاءً تتوصّل به الی اغتراف المآء من البئر المعطّلة فقد اعطیتک بعون الله و مددت لک فیه ما تناول کل ما تطلب فی هذه المسئلة فخذها و کن من الشاکرین فکم من خفایا فی زوایا لا تسعها الدفاتر و لا تحویها الخواطر و ذلک فضل الله یؤتیه من یشآء فلا تقذ عیناک عمًا او لبسًا و لا تکن کمن قصد فتح باب مغلق بلا مفتاح فتحیّر کما تحیّر من سلک هذا البحر المظلم بغیر سفینة ناجیة و بلا مصباح

کانما خر من السماء فتخطفه الطیر او تهوی به الریح فی مکان سحیق قال بعض الاعلام واعلم ان هذه المسئلة احد من السیف وادق من الشعر ضلت فیها اقوام وزلت فی مزالها اقدام وفیها عقبات صعبة لا تقطعها بسهولة الا محمد واهل بیته سلام الله علیهم ولذا حذر بعض العلماء عن الاکتناه والتعمق فیها فان امکنک سلوک هذه السبیل بمصابیح انوارهم وتیسر فتح بابها بمفاتیح اخبارهم فنعم الحال ونعم التوفیق والا فلا تکذب بما لم تحط به علما ولما یاتک تاویله وتوقف فی مقام الاجمال فی وسط الطریق عسی الله ان یاتی بالفتح

فی ذلک المقام ۳

واعرض عن الجبر والتفویض. روی الصدوق رحمه الله فی توحیده عن الصادق علیه السلام لا جبر ولا قدر ولکن منزلة بینهما فیها الحق اوسع ما بین السماء والارض التی فیها الحق لا یعلمها الا العالم او من علمها ایاه العالم انتهی وفی البصائر عن الصادق علیه السلام

ان حدیثنا صعب مستصعب شریف کریم ذکوان ذکی وعر
لا یحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن ممتحن قیل فمن
یحتمله قال علیه السلام من شئنا پس فهم مسئله
امر بین الامرین بتحقیق ودرک فیض این بحر عمیق ممکن نیست مگر بتعلیم
عالم که امام علیه السلام است یا کسیکه بواسطهٔ امام علیه السلام
باو رسیده باشد وایشان کسانی هستند که بفراست ایمان
وبنور خدا ناظرند باشیاء وهمیشه از بواطن ائمه واولیاء مستضیء
ومستنیرند نه از کلمات فلاسفه وحکماء وبرای ماسوای ایشان همینقدر
کافی است که معتقد شوند بر اینکه خدا بندگان را بافعال جبر نکرده
وامر را بایشان تفویض ننموده وتکلیف را باختیار فرموده پس
وقتیکه شخص بر سبیل اجمال اینگونه اعتقاد کرد که خدا بندگان را
در افعالشان مهمل وسرخود نگذاشته وبرآن افعال ایشان را مجبور
نکرده چنانچه حضرت رضا علیه السلام فرموده ان الله لم یطع
باکراه ولم یعص بغلبة هو المالک لما ملکهم والقادر لما اقدرهم

علیه

علیه پس با این عقیده خلاص میشود از هلاکت در عقاید باطله
و تکلیف نیست برا خوض و غور در لجج غامره برأی و فکر و هوای
نفس خود وقال الباقر علیه السلام الناس کلهم بهائم
الا قلیل من المؤمنین والمؤمن قلیل و چون فهم دقایق و رموز
اینگونه مسایل دقیقه و عمیقه بهر کس میسر نبوده و نمیباشد لهذا
در برخی احادیث نسبت باغلب ناس که لایق فهم این مراتب
نمیباشند و نفس قدسیه و ملکهٔ راسخه ندارند در خوض این مسائل
تحذیر و نهی فرموده اند و هرچند در این رساله سابقاً مطابق تحقیق
شیخنا المفید رحمه الله و سایر علمای اعلام باحادیث نهی محامل
دیگر قرار دادیم ولی برای اغلبی که آن قوه ندارند البته غور و خوض
در این مسئله حسنی ندارد و همینقدر که بطلان عقاید باطله و طرف
افراط و تفریط و فساد جبر و تفویض را شخص فهمید و در سر امری
ایستاد که غیر جبر و تفویض است کافی است و اکتناه لازم نیست
ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست وانیهمه سعی و تلاش

واطناب و تفصیل من در این کتاب برای این بوده و میباشد
که بطلان جبر و تفویض واضح و معلوم شود و شبهات مختلف
که در این مسئله اسباب شبههٔ عامه میتواند بود بالمره رفع گردد
و شخص بواسطهٔ آن شبهات از جادهٔ مستقیمه منحرف نشود و در سر
راه بایستد تا بمرور بافاضه و مدد اولیاء حق بفهم حقایق و دقایق
آن موفق گردد تبصرةٌ قائلین بر جبر و تفویض در ازمنهٔ
پیش غالباً صاحب قوت و سلطنت بودند و بجهة غلبهٔ دولت
باطل رجوع و اعتناء باهل حق نداشتند و بدون مصباح و دلیل
در این سبیل مظلم و تاریک راه میرفتند و رجوعی باهل حق نکرده اند
پس در ورطهٔ ظلمات شبهات افتادند هر وقت خواستند خدارا
از نسبت معاصی و قبایح تنزیه کنند مبتلا بتفویض شدند و خدارا
در معنی از سلطنت خارج نمودند و از مخلوق و مصنوع خود معزول
دانستند و هر وقت خواستند قدرت مطلقهٔ خدارا بممکنات
ثابت نمایند نفهمیده معتقد بجبر شدند چون قائد دلیل جادهٔ وسطی را

وراه وسط محمد وآل محمد علیهم السلام بودند از ایشان صرف
نظر نمودند پس جادهٔ وسطی را گم کردند زاهد را راه بر ندی
نبرد معذور است عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
پس چون معتقدان جبر وتفویض در از منه پیش قوت داشتند
واهل حق ضعیف بودند پس برای بعض اهل حق نیز از هر اودهٔ
اهل باطل ومخالطهٔ آنها شبهات وارد شده چنانچه بعضی
قضا را بمعنی حکم گرفته وگفته قضای خدا در افعال عباد مجرد حکم
وامر ونهی است وآیه را شاهد آورده که قضا وآنجا بمعنی حکم است
قال تعالی وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه والله یقضی
بینهم بالحق وقال انه قضی فی الافعال الحسنة من العباد
بالامر بها وفی افعالهم القبیحة بالنهی عنها واز مخالفین
که بر امامیه بعضی تشنیع کرده وگفته اند امامیه گویند معاصی
وقتل حسین علیه السلام مشیت واراده خدا علاقه گرفته شیخ
صدوق علیه الرحمة در جواب این گفته لیس هکذا نقول ولکنا

نقول اراد اللہ ان تکون معصیۃ العاصین خلاف طاعۃ المطیعین
واراد ان یکون موصوفاً بالعلم بہا قبل کونہا ونقول اراد
ان یکون قتل الحسینؑ معصیۃ لہ خلاف الطاعۃ واراد ان
یکون قتلہ سخطاً للہ غیر رضاہ ونقول اراد اللہ ان لا یمنع
من قتلہ بالجبر والقدرۃ کما منع منہ بالنہی ونقول اراد ان لا
یدفع القتل عنہ کما دفع الحرق عن ابراہیمؑ ونقول
لم یزل اللہ عالماً بان الحسین علیہ السلام سیقتل ونقول
ما شاء اللہ کان وما لم یشاء لم یکن ہذا اعتقادنا فی المشیۃ
والارادۃ و شیخ مفید علیہ الرحمۃ چنانکہ در اوائل مجلد
ثالث بحار نقل کردہ بر این تفصیل اعتراض نمودہ وگفتہ الذی
ذکرہ الشیخ ابو جعفر رہ فی ہذا الباب لا یتحصل ومعانیہ
تختلف وتتناقض والسبب فی ذلک انہ عمل علی ظواہر
الاحادیث المختلفۃ ولم یکن ممن یری النظر فیمیز بین الحق
والباطل ویعمل علی ما توجب الحجۃ ومن عوّل فی مذہبہ علی

الأقاویل المختلفة و تقلید الرّواة کانت حائد فی القصف ما ضعفنا و الی آخر ما قال حقیقة چون در طریق حق شبهاتی حادث شد پس ائمۂ دین سلام اللہ علیهم اجمعین و قائدان طریق حق علاماتی نصب فرمودند که هر کس آنها را پیش نهاد کند و باخیالات و قیاسات خود راه نرود از طریق حق بیرون نگردد و از صراط مستقیم منحرف نشود و باقتضای حکمت کامله این علامات را مرموز قرار دادند تا قطاع الطریق بر آنها راه نیابند و آن آثار و علائم را محو نکنند و مجملاً صورت ظاهری نیز برا و قرار دادند که هر کس بآن اجمال معتقد شود و از راه معوّج و طریق کج معرض و منحرف شود کافی باشد هر چند بدقایق امرٌ بین الامرین و کنه این مسئله پی نبرد و بعمق معنی مستور نرسد اِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٌ لِلْمُتَوَسِّمِینَ و قال علی علیه السّلام فلو انّ الباطل خلص من مزاج الحقّ لم یخف علی المرتادین و لو انّ الحقّ خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین و لکن یؤخذ من هذا ضغث و من هذا

ضعفت فیرجان فہنالک یستولی الشیطان علی اولیائہ وینجو
الذین سبقت لہم من اللہ الحسنیٰ انتہیٰ ولقد وقفت علی کلام
کثیر من فحول العلماءِ ومقال جمّ غفیر من العرفاءِ والحکماءِ اذا وصلوا
الی ہذہ المنزلۃ خبطوا خبط عشواء وتاہوا فی خندسہا تیہ عمیاء
ما ازدادوا بالتعمق فیہا الّا بعداً وما اہتدوا الیہا رشداً
بقیاسات عقل یونانی نرسد کس بذوق ایمانی گر بمنطق کسی
ولی بودی شیخ سنّت ابوعلی بودی وکم قلت للقوم
انتم علی شفا حفرۃٍ من کتاب الشفا فلمّا استہانوا
توبیخنا فزعنا الی اللہ حتّیٰ کفیٰ فماتوا علی دین رسطالیس
ومتنا علی ملّۃ المصطفیٰ ❊ فکر بہبود خود ای دل زدر دیگر کن
دردِ عاشق نشود بہ بمداوای حکیم دام سخت است مگر یار شود فضل خدا
ورنہ آدم نبرد صرفہ ز شیطان رجیم العلم ما کان فیہ قال حدثنا
وما سوی ذاک تلبیس الشیاطین وروی الصدوق رحمہ اللہ
بسندہ انّ رجلاً سئل امیر المؤمنین علیہ السّلام عن القدر

فقال

فقال بحر عمیق فلا تلجہ ثم سُئل ثانیۃ فقال علیہ السلام طریق مُظلم فلا تسلکہُ ثم سئلہ ثالثۃً فقال علیہ السلام سرّ اللہ فلا تھتکہُ وعن امیر المؤمنین علیہ السلام کما رواہُ فی البحار انہ قال فی القدر الا ان القدر سرٌّ من سرّ اللہ او حرزٌ من حرز اللہ مرفوع فی حجاب اللہ مطویّ عن خلق اللہ مختومٌ بخاتم اللہ سابق فی علم اللہ وضع اللہ عن العباد علمہُ ورفعہ فوق شہاداتہم لأنّہم لاینالونہ بحقیقۃ الربانیّۃ ولا بقدرۃ الصمدانیۃ ولا بعظمۃ النورانیّۃ ولا بعزّۃ الوحدانیّۃ لانّہ بحرٌ زاخرٌ موّاجٌ خالص للہ عزّ وجلّ عمقہ ما بین السماء والارض عرضہ ما بین المشرق والمغرب اَسوَدُ کاللّیل الدامس کثیرُ الحیّات والحیتان یعلوا مرّۃً ویسفل اُخریٰ فی قعرہ شمس تضیئ لاینبغی ان یطّلع علیہا الّا الواحد الفرد فمن تطّلع علیہا فقد ضادّ اللہ فی حکمہ ونازعہُ فی سلطانہ وکشف عن سرّہ وسترہ وباء بغضب من اللہ ومأواہ جہنّم

وبئس المصیر   حقیقة   در مسئلهٔ قضا و قدر و جبر و
تفویض بعض عقائد فاسده هست تا شخص از معتقدان مذهب نشنود
با فطرت سلیمه باور نمیکند که ذی شعوری بآن مذهب معتقد گردد
یکی از مجبره بیکی از عدلیه گفت آیا تو راضی نمیشوی آنکسیکه معاصی را
خلق کرده است رب تو باشد او در جواب گفت لا واللہ راضی
نمیشوم که عبد من باشد   ومنقول است روزی ثمامه
و ابوالعتاهیه در مجلس مامون حاضر بودند ابوالعتاهیه از مامون
خواهش کرد اذن بدهد با ثمامه مناظره نماید و ابوالعتاهیه از مجبره
بود پس ابوالعتاهیه دست خود را حرکت داد و گفت این دست را
که حرکت داد ثمامه که از عدلیه بود گفت آنکس حرکت داد که مادرش
زانیه است پس ابوالعتاهیه گفت یا امیرالمؤمنین در مجلس تو آشکارا
ثمامه بمن فحش میگوید ثمامه گفت ای وای بر تو که مذهب خود را
ترک کردی زیرا که بعقیدهٔ تو خدا دست ترا حرکت داده
پس بچه سبب غضب کردی و حال آنکه خدا را ما در نیست ابوالعتاهیه

در جواب عاجز ماند   در انوار نعمانیہ وروی الخوارزمی
وغیرہ عن محمد بن علی المکی باسنادہ قال ان رجلاً
قدم علی النبیؐ فقال رسول اللہؐ اخبرنی عن اعجب شیئ
رأیتہ فقال رأیت قوماً ینکحون امہاتہم وبناتہم واخواتہم
فاذا قیل لہم لم تفعلون قالوا قضاء اللہ علینا وقدرہ
فقال النبیؐ سیکون فی امتی اقوام یقولون بمثل مقالتہم
اولئک مجوس امتی   وچون بضرورت دین باید خدارا
از قبائح تنزیہ کرد وباعتقاد مجبرہ فاعل ہمہ قبائح خداست پس
مجبرہ ناچار شدہ درانکہ بگویند قبیحی در عالم نیست وقبح وحسن اشیاء
عقلی نیست وبعضی کہ دیدہ وجود قبیح را نمیتوان بالمرہ انکار کرد گفتہ اند
قبیح در عالم ہست ولی نسبت بخدا قبیح نیست چنانچہ مثلاً جائز است
معصیت را خود خلق کند وبدون انکہ عبد را قدرتی وتاثیری
در فعل معصیت باشد باوجود این او را بجہت فعل معصیت بجہنم برد وبا
عذاب کند وقباحتی برای خدا نیست لا یسئل عما یفعل وہم یسئلون

در حال آنکه بنا بعقیدۀ آنها چه فرق هست ما بین افعال که خدا از آنها
مسئول نبوده عباد مسئول شوند علت مسئولیت اینها چیست
معتزلی نیز گوید خدارا در افعال عباد تاثیری و قدرتی وصنعی نیست
و آنها در حقیقت خدارا از ملک خود معزول میدانند و هر کس بخواهد
از تفصیل این عقاید مطلع شود رجوع کند بکتاب احقاق الحق قاضی
نور الله شوشتری که در آن کتاب اولاً تحقیقات مرحوم مغفور علامه
از نهج الحق نقل کرده و بعد مقادلۀ فضل بن روزبهان و اقوال
اشاعره ومعتزله را ثبت نموده و بعد خود قاضی جواب از آنها
داده چند فقره من باب نمونه نقل میکند قال المصنف
ای العلامة رفع الله درجته فی نهج الحق اتفقت الأمامیة
والمعتزلة علی انّا فاعلون وادّعوا الضرورة فی ذلک فانّ
کلّ عاقل لا یشکّ فی الفرق بین الحرکات الاختیاریّة و
الاضطراریّة وانّ هذا الحکم فی عقل کلّ عاقل مرکوز بل قلوب
الاطفال والمجانین فانّ الطفل لو ضربه غیره بآجرة مولمة فانّه

یذم الرامی دون تلک الآجرة ولولا علمه الضروری بکون
الرامی فاعلا دون الآجرة لما استحسن ذم الرامی دون تلک
الآجرة بل هو حاصل فی البهائم قال ابو الهذیل حمار بشر اعقل
من بشر لانه اذا اتیت به الی جدول کبیر فضربته لم یطاوع
علی العبور وان اتیت به الی جدول صغیر جازه لانه فرق
بین ما یقدر علیه وبشر لم یفرق بینهما فحماره اعقل منه وخالفت
الاشاعرة فی ذلک وقال فضل بن روزبهان بعد نقل
قول العلامة ره مذهب الاشاعرة ان افعال العباد الاختیاریة
واقعة بقدرة الله وحدها ولیس لقدرتهم تأثیر فیها بل الله سبحانه
اجری عادته بانه یوجد فی العبد قدرة واختیارا فاذا لم یکن
هناک مانع اوجد فیه فعله المقدور مقارنا لهما فیکون فعل العبد
مخلوقا لله تعالی ابداعا واحداثا ومکسوبا للعبد والمراد بکسبه ایاه
مقارنته لقدرته وارادته من غیر ان یکون هناک منه تأثیر او
مدخل فی وجوده سوی کونه محلا له وهذا مذهب الشیخ ابی الحسن

الاشعری فافعال العباد الاختیاریۃ علی مذہبہ تکون مخلوقۃ
للہ تعالی مفعولاً للعبد فالعبد فاعل وکاسب واللہ خالق
ومبدع الی ان قال وہذا شیء لایستبعدہ العقل فان الأسود
ہو الموصوف بالسواد والسواد مخلوق للہ تعالی فلم لایجوز ان
ان یکون العبد فاعلاً ویکون الفعل مخلوقاً للہ والمعتزلۃ
اضطرہم الشبہۃ الی اختیار مذہب ردیّ وہو اثبات تعدد
الخالقین غیر اللہ فی الوجود وہذا خطاء عظیم قال القاضی
نور اللہ بعد نقل المتن والشرح المسطورین اثبات القدرۃ
بدون التاثیر من سخیف القول واما الکسب فقد اکتسب
من السخف والفساد مالایخفی واما ماذکرہ بقولہ فنحن ایضاً
نقول انا فاعلون الی آخر فہو کاذب فیہ کیف وہم صرحوا
بان الفعل من اللہ تعالی والکسب من العبد ولو سلم اطلاقہم
الفاعل علی العباد فانما یتجوزون بہ عن معنی الکسب والمحلیۃ
ولایریدون بہ معناہ الحقیقی الذی ہو الایجاد والأصدار

الذی

الّذی یتعارفه اہل اللسان واما ما ذکره من ان الافعال
التی یظہر صدورہا عن العباد لا یستبعد العقل ان یکون صادرة
فی الحقیقة عن الله تعالی مقارنًا لقدرتنا فیتوجه علیه انه یتضمن
انکار البدیہی الظاہر المشاہد لکل احد صدورہا عن العباد
وارتکاب نسبتها الی الله تعالی علی طریقة الرجم بالغیب والرمی
فی الظلام فکیف لا یکون مستبعدًا وای دلیل قطعی او اقناعی
ظنی قام علی خلاف المشاہد الظاہر حتی یکون دافعًا لاستبعاد
العقل وبهذا یظهر فساد تمثیله بالاسود فان السواد قائم علیه بمعنی
وقوعه علیه فلا وجه لقیاسه الی الافعال القائمة بالعباد بمعنی
صدورہا عنهم کالاکل والشرب کما مر بیانه ولهذا تری اہل
العدل یحکمون بان السواد والبیاض ونحوہما من الاعراض
فعل الله تعالی والاکل والشرب والزنا والسرقة ونحوہا
من فعل العبد واما ما ذکره من ان اہل العدل اختاروا
مذہبًا ردیًا ہو اثبات تعدد الخالقین فهو کلام مبهم اذ کشف

عطاؤه طرجودة ما اختاره وذلك لأن الرّدي اثبات تعدد الخالق القديم الّذي لایکون مخلوقا للہ ابتداءً اوبواسطة کما یلزم الأشاعرة من القول بزیادة الصّفات القدیمة واما اثبات الخالق الحادث الّذي یکون ذاته وحیوته وقدرته وتمکینه وسائر صفاته وکمالاته مخلوقةً للہ تعالی کما ہو شأن العبد علی رأی اہل العدل فلا ردائة فیه بل فیه جودة تنزیه اللہ تعالی عن کونه فاعلاً للقبائح والفواحش المنسوبة الی العبد کما مر مرارًا انتہی ما فی احقاق الحق جواب قاضی رآیه شریفه نیز مؤید است که میفرماید ام جعلوا للہ شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیہم قل اللہ خالق کل شیئ وہو الواحد القہار زیراکه عدلیه ہرگز قائل ومعتقد نیست بخالقی که خلق کند مانند خدا واین عقیده البته شرک ومنافی توحید حق است چه خلق عباد مبتنی بقدرت حق وافاضۂ خداست ولی خلق خدا بقدرت مطلقه مستقلۂ خود پس اینگونه خلق چگونه از مخلوق متعقل است

و آن خلق با این خلق فرق زیاد دارد پس نه آن قسم خالقی را بعبد نسبت میتوان داد و نه این قسم خالقی را که بسته بحول و قوهٔ غیر است بخدا نسبت میتوان داد مؤلف گوید از علماء اسلام قدماء منجمین و فلاسفه را تکفیر کرده اند که ایشان خود کواکب و افلاک را فاعل و مؤثر مستقل میدانند و بعض متکلمین از اهل اسلام نیز که بزعم خود اثبات تأثیر آنها را منافی تأثیر و قدرت مطلقهٔ خدا فهمیده در استخلاص از این شبهه همان قول اشاعره را اختیار نموده و گفته بهیچوجه در خود کواکب قوه و تأثیری نیست بلکه آنها علامتند حتی اثر آفتاب که رنگ بشرهٔ شخص را آشکار تغییر میدهد و میوه و حاصل را نضج میدهد منکر شده گفته اند آفتاب فی حد ذاتها بهیچوجه تأثیری ندارد چنانچه بتأثیر احراق نار و سیر کردن نان و آب از گرسنگی و عطش نیز منکرند و گویند همهٔ اینها از خداست و آفتاب و نان و آب خود اثری ندارد و حال آنکه قائل شدن بتأثیر آنها منافاتی با قدرت مطلقهٔ خدا ندارد چه در صورتیکه ذات

و حیات و اثر و قدرت و تمکین همه اینها از خدا باشد اینها در مقابل
قدرت خدا قدرتی ندارند پس قدرت و تأثیر اینها نیز راجع بقدرت
خداست و هرگز منافات با قدرت مطلقهٔ خدا ندارد قال تعالی
أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ وقال
أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ لَوْ نَشَاءُ
لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا وقال أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ أَأَنْتُمْ
أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا
میبدی در شرح دیوان گوید بعضی میگویند مؤثر در وجود
غیر خدا نیست لکن سنة الله بر آن جاریست که سیری در عقب
نان خوردن خلق کند و قاصران پندارند نان سبب سیری است
و این طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرت نیست جبریه اند
و در باب سیصد و نهم از فتوحاتست اما العارفون من
اهل الله فلا یرون ان ثمة قدرة حادثة اصلا یکون عنها فعل
شیٔ و اگر گویند عبد قدرت دارد اما قدرت او تأثیر در افعال

ندارد

ندارد اشاعره اند وایشان گویند عبد مخلوق حق است ومکتوب
او یعنی مقارن قدرت اوست انتهی

مؤلف گوید با این شبهات بعضی در افعال ملائکه و اولیا
و تأثیرات ونظرات کواکب نیز باشکال افتاده چنانچه در قول
خدا یتعالی قُلْ یَتَوَفّٰیکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ وقول تعالی
وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّیْنِ وقول تعالی تُبْرِئُ الْاَکْمَہَ وَالْاَبْرَصَ
وَتُحْیِی الْمَوْتٰی وقول تعالی فَنَظَرَ نَظْرَۃً فِی النُّجُوْمِ فَقَالَ اِنِّیْ
سَقِیْمٌ پس بعضی ناچار در این مقامات بهمان قول اشاعره قائل
شده وگفته برای اینها که مظهر تأثیرات حقند بهیچوجه در این کارها
قدرتی وتأثیری نیست بلکه عادة الله براین جاریست که افعال خود را
از این محلها ظهور دهد واین تأثیرات همه از خداست بدون مدخلیت
باین محلها مثلاً عادة الله براین جاری شده که در طلوع این کواکب
وقرب بعضی آنها بابعضی وبعد بعضی از بعضی خداوند آثاری
ظاهر کند بدون اینکه کواکب را فی نفسها تأثیری باشد پس

نہ کواکب را بالمرہ باید بی اثر دانست و نہ آنہا را فی نفسہا مؤثر
بلکہ جمیع تاثیرات آنہا را باید راجع بخدا نمود و فی دعاء
رؤیۃ الہلال فی الصحیفۃ السجادیۃ ایہا الخلق المطیع الدائب
السریع المتردد فی منازل التقدیر المتصرف فی فلک التدبیر
آمنت بمن نور بک الظلم واوضح بک البہم وجعلک آیۃ
من آیات ملکہ وعلامۃ من علامات سلطانہ الدعاء
وفی دعاء یوم الجمعۃ السلام علیک ایتہا الشمس الطالعۃ
والنور الفاضل البہی الدعاء وفی الانوار النعمانیۃ
وما احسن قول بعض المحققین انہ یلزم علی قول الرازی ومن تابعہ
من المجبرۃ ان یکون قولہم نحو قول النصاری فی عیسی بن
مریم والنصیریۃ فی علی بن ابی طالب لأن عقلاء النصاری
والنصیریۃ ما کان یخفی علیہم ان اللہ سبحانہ غیر ہیکل عیسیٰ
وعلی علیہ السلام ثم رأوا ان الأفعال الصادرۃ منہما خارج
عن طوق البشر فنسبوہا الی انہا من فعل اللہ تعالی وعبدوا فاعل

تلک

تلک الافعال وغلطوا فی التسمیة وہذا ہو قول الرازی ومن
وافقه فی انه لا فاعل سوی اللّٰہ تعالی فانہم یلزمہم تصدیق
النصاری والنصیریة فی ان افعال عیسی علیہ السلام وافعال
علی علیہ السلام فعل اللّٰہ والفاعل لہا ہو اللّٰہ الذی یستحق العبادة
وقال الغزالی فی احیاء العلوم ولا یجری فی الملک و
الملکوت طرفة عین ولا فلتة خاطر الا بقضاء اللّٰہ وقدرة
وارادته ومشیته فمنه الخیر والشر والنفع والضر والاسلام
والکفر والعرفان والنکر والفوز والخسران والغوایة
وصاحب کشاف کہ از معتبرین علماء عامہ است در کتاب فائق
گوید فاما المجبرة فان شیوخنا کفروہم وقاضی القضاة
از شیخ ابوعلی حکایت کردہ کہ او گفتہ المجبری کافر ومن شک
فی کفرہ فہو کافر وازفرقۂ مجبرہ تعجب است کہ باہمہ این
تصریحات درکفر مجبرہ زمخشری وشیخ ابوعلی را باز مستحق جنت
می شمارند وبااین حالت نمیدانم چرا امامیہ را دشمن میدارند

و حال آنکه هیچکدام از ارباب مذاهب اربعه از شافعی و حنفی و حنبلی و مالکی با همه اختلافات در برخی مسائل فقهیه و علمیه یکدیگر را از اهل جهنم نمیدانند و دشمن نمیدارند اگر این کدورت و عناد محض برای بعض اختلافات است و حال آنکه قرآن همگی یکی پیغمبر همه یکی و دین اسلام یکی پس چرا با صاحبان هیچیک از آن مذاهب مختلفه عناد نمینمایند فقط با این فرقه عناد میکنند و اگر برای حرفهای بی أخذ و بی قاعده بعض عوام نادان و جهال است که هرگز علماء و رؤسای دین ما تجویز نکرده و از آن خرافات منع صریح نموده اند پس چه جای عناد با خواص است و حال آنکه آن قسم جهال میان ایشان هم هست که اظهار نصب و عداوت با آل پیغمبر و اهل بیت او مینمایند با اینکه هرگز علما و خواص ایشان مصدق آنها نیستند حقیقةً جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند این اطناب و تطویل قال و قیل تماماً از عدم اطلاع بستر امر بین الأمرین ناشی شده و اگر

خودشان میگویند

العیاذ بالله

کسی

کسی در افعال عباد حقیقت امر را بداند و توفیق فهم این مسئله را
گاهی دریابد در افعال انبیاء و اولیاء و ملائکه مدبّرات و تأثیرات
کواکب و سموات و غیرها نیز اشکالی برای او باقی نمیماند
و اگر حقیقت مسئله را در افعال عباد برنخورد و حالی نشود البتّه
در آنها نیز مشتبه خواهد بود پس در حالتیکه شخص منکر اشعری
و جبری و معتزلی است ممکن است در بعض مقامات نفهمیده بمقالات
ایشان معتقد شود و بهمان قول جبری یا معتزلی قائل شود پس
خلاصهٔ مطلب و حقیقت مقام این است که در عالم امکان تحت
قدرت مطلقهٔ خدا از هر جا فعلی و قدرتی و اثری بروز کند هرگز
از آنجا منکر آن فعل و قدرت و اثر نباید بود و آن قدرت و اثر
خلقی را از مظهر سلب نباید کرد و قدرت و هیمنت خدا را ما فوق
آنها دانست و این تأثیرات که ناشی از قدرت خداست راجع
بخدا کرده باید گفت چون وجود و ذات و قدرت ممکن همه خداست
پس تأثیرات او نیز تماماً راجع بقدرت و تأثیر خداست که در مقابل

ناشی از فعل

قدرت خدا ممکن برای مخلوق قدرتی متصور نیست ما للتراب
وربّ الارباب ولا مؤثر فی الوجود الا اللّٰه وہرکس
بمطالب این کتاب من البدو الی الختم رجوع
کند از برکت انفاس قدسیهٔ اجداد طاہرین سلام اللّٰہ علیہم
امیدوارم از جادهٔ حق دور نرود وبحق مطلب فائز شود
پس نه از تأثیر آفتاب وماه باید متوحش شد ونه اثر نان وآبرا
منکر گردید ونه در فواید ومنافع ابر وباران وتأثیر حرکات
مختلفهٔ آسمان اشکالات کرد که همه این تأثیرات تحت قدرت
ومشیت خداست قال تعالی والسموات مطویات
بیمینه وقال لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل
سابق النهار واین است تا خداوند خطاب یا نار کونی
بردا بآتش میکند با براهیم علیه السلام برد وسلام میشود
و هر وقت بخواهد از نان وآب اثر سیری بر دارد ممکن است
همه را گرسنه وعطشان بگذارد واز فولاد هر وقت بخواهد اثر

قطع را

قطع را بکیرد مثلاً کارد در دست حضرت ابراهیمؑ در ذبح
اسمعیل بی اثر باشد که این تأثیرات بتفویض نیست در باب
جناب پیغمبر صلی اللہ علیه وآله میفرماید وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي
أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ و در باب ملائکه و اولیآء میفرماید
وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَوٰةً
وَلَا نُشُورًا بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ
بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ و این است سر توحید که بجری است ما بین تنزیه و توصیف
و ما بین تعطیل و تشبیه مجبره در معنی مشبهه است که افعال ممکنات را
بغیب الغیوب ذات اسناد داده و خدا را باوصاف خلق متصف
نموده اند مفوضه هم که خواسته است تنزیه نماید بتعطیل قائل شده
و خدا را از ملک خود معزول دانسته وحق مسئله در خلاف اینهاست
و ایرادات هر کدام از اینها بمذهب دیگری وارد است ولی
هر کس بسر امر بین الامرین واقف شود از همه این شبهات و دست
و ایرادات برای او مخلصی خواهد بود والله الموفق والمعین

و از جملهٔ اشکالاتی که بعض ملحدین ایراد کرده یکی این است اگر خداوند علم بفعل عبد داشته واجب الصدور است و اگر علمش تعلق نگرفته ممتنع الصدور است پس عبد را با این حالت اختیار نمیشود جواب آنست که علم علت نیست و هر چند خدا بفعل عبد قبل از وقوع علم دارد ولی علم او بطور وطرز واقع میباشد اعنی مسبوق بمبادی وقوع از ادراک عبد و قدرتش و ارادتش و غیر ذلک زیرا که چنانکه فعل او را علم دارد ذات و صفات او را هم علم دارد پس علم دارد که زید کتابت خواهد کرد بقدرت و ارادت و اختیار خود و در واقع زید یا کتابت کند یا نکند داشتن صورت واقع آن قبل از وقوع علت وقوع او نخواهد بود و نعم ما قیل شعر

علم ازلی علت عصیان کردن
نزد عقلا ز غایت جهل بود

و بدانکه امر بین الامرین بنحو ترکیب از جبر و اختیار هم نیست مانند میانه بودن آب فاتر مرکب از آب بارد و حار و تشریک قدرتین هم نیست چه قدرت

عبد نه معادل و ند قدرت حق میتواند بود نه مقابل و ضد آن
بلکه این قدرت از جملهٔ آثار آن قدرت است که در جنب آن
بودی و نمودی ندارد وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ
رَمٰى پس امر بین الامرین سرّیست مابین وَمَا
رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ و همچنین مابین يَتَوَفّٰكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ
و اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا با آنکه از فخر در صور اسرافیل
هُوَ الَّذِيْ يُصَوِّرُكُمْ فِي الْاَرْحَامِ كَيْفَ يَشَآءُ میفرماید و در عین
اینکه میکائیل موکل بر ارزاق است هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِيْنُ
میفرماید و این افعال هرچند فعل عباد باشد ولی راجع بحق است
که از عبد ظاهر شده و میشود در توحید صدوق ره
از جناب امیر علیه السّلام در ضمن حدیث طویلی روایت کرده
که آنحضرت فرمود فَاِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى يُدَبِّرُ الْاُمُوْرَ
كَيْفَ يَشَآءُ وَ يُوَكِّلُ مِنْ خَلْقِهٖ مَنْ يَشَآءُ اَمَّا مَلَكُ الْمَوْتِ
فَاِنَّ اللّٰهَ يُوَكِّلُهٗ بِخَاصَّةِ مَنْ يَشَآءُ مِنْ خَلْقِهٖ وَ يُوَكِّلُ رُسُلَهٗ مِنَ الْمَلٰٓئِكَةِ

خاصّة بمن یشآء من خلقه و الملئکة الذین سمّاهم الله عزّ ذکره
بخاصّته من یشآء من خلقه یدبّر الأمور کیف یشآء ولیس کلّ
العلم یستطیع صاحب العلم ان یفسّره لکلّ النّاس لأنّ منهم
القویّ و الضّعیف و لأنّ منه ما یطاق حمله و منه ما لا یُطاق
حمله الّا ان یسهّل الله له حمله و اعانه علیه من خاصّة اولیائه
و انّما یکفیک ان تعلم انّ الله هو المحیی و الممیت و انّه یتوفّی
الأنفس علی یدی من یشآء من خلقه من ملئکته و غیرهم قال
ای الرّاوی فرّجت عنّی فرّج الله عنک یا امیر المؤمنین و نفع
الله المسلمین بک و در این معنی در شرح معنی اولیآء امر
حدیث مفصّلی از آنحضرت در احتجاج روایت کرده است
تبصرة فی شرح الصّحیفة للسیّد ره قال بعض العلمآء
المشیّة و الأرادة قد یخالفان المحبّة کما قد نرید نحن شیئاً
لا نستلذّه کالحجامة و شرب الدّوآء الکریه الطّعم فکذلک ربّما
انفلتت مشیّة الله و ارادته عن محبّته و رضاه انتهی

اوقد

آخوند ملا محسن فیض ره درکتاب حقایق گوید الرضا والکراهة
متضادان اذا وردا علی شیئ واحد علی وجه واحد ولیس
من التضاد فی شیئ واحد ان یکره من وجه ویرضی به من وجه
اذ قد یموت عدوک الذی هو عدو لبعض اعدائک وساع
فی اهلاکه فتکره موته من حیث انه مات عدو عدوک وترضاه
من حیث انه مات عدوک وکذلک السیّئة لها وجهان
وجه الی الله عزّ وجلّ وتعلق مشیّته وارادته بفعل العبد ابقاً
لاختیاره ووجه الی العبد من حیث انه کسبه ووصفه
وعلامة کونه ممقوتاً عند الله وبغیضاً عنده حیث سلّط علیه
اسباب البعد والمقت وخذلانه فهی من هذا الوجه منکر ومذموم
قال والتبس هذا علی قوم حتی رأوا السکوت علی المنکرات
مقاماً من مقامات الرضا وسمّوه حسن الخلق وهو جهل محض
الی ان قال ان الشرّ والخیر داخلان فی المشیّة والارادة ولکن
الشرّ مراد مکروه والخیر مراد مرضیّ به ویشهد لذلک کل ما

یکره من وجه ویرضی به من وجه ونظائر ذلک لاتحصی وقد
غلط قوم من البطالین وزعموا ان المعاصی والفجور والکفر من
قضاء الله وقدره فیجب الرضا به وهذا جهل بالتاویل
وغفلة عن اسرار الشرع وانکار المعاصی فقد تعبد الله به
عباده وذمهم علی الرضا بها قال تعالی رضوا بان یکونوا
مع الخوالف وطبع علی قلوبهم وفی الخبر المشهور من شهد
منکرا ورضی به فکانه قد فعله وفی آخر لو ان عبدا
قتل بالمشرق ورضی بقتله آخر فی المغرب کان شریکه فی قتله
حقیقةٌ بعض محققین گفته قدرت بمعنی قوت وتوانائی است
وتوانائی بر صفتی وحالتی اطلاق کنند که فاعل را نظر بفعل وترک
هر دو باشد مثلاً گویند زید تواند که کتابت کند بنا برانکه تواند
کتابت نکند ونمیگویند آتش تواند بسوزاند برای انکه آتش
نمیتواند که بسوزاند پس قدرت امکان صدور فعل وترک
باشد نظر بفاعل بطریق تساوی ورجحان احدهما لامحاله محتاج

نباشد مرجحی که آنرا داعی گویند یعنی باعث بر فعل یا ترک و باید
او متصور فاعل باشد پس قدرت تساوی طرفین است که مقارن
علم و شعور و در تتمیم فاعلیت مرجحی بر فعل یا ترک لازم است پس
مطلق مقارنت شعور در مقدور بودن فعل کافی نیست و الا
بایستی که حرکت ساقط از کنار بام حرکت اختیاری بودی
بلکه شعور با مرجح از مبادی فعل است تا فعل اختیاری باشد
و قدرت باین معنی مقابل اضطرار و ایجاب بود و اما اراده
پس او حالتی بود که فاعل را حاصل شود بعد از تصور منفعت یا مصلحت
که داعی عبارت از آن است با ارتفاع موانع و آن حالت را عزم
نیز خوانند و اراده با شوق و شهوت هم مادهٔ اجتماع دارد
و هم مادهٔ افتراق بدلیل آنکه گاه باشد که اراده بدون شوق
و شهوت باشد چنانکه در تناول دوای تلخ و مداوای مولم از قلع
دندان و قطع عضو و گاه باشد که شوق و میل و شهوت
میشود بدون اراده چنانکه در تناول اشیاء مضره و محرمه

مر مریضان و پرہیزکاران را و علم مقدم است و قدرت
بدون علم و شعور نمیشود و او مقدم است بر اراده و محققین گفته‌اند
اراده موقوف است بر ترجیح احد طرفین از فعل و ترک و ترجیح
موقوف است بر حصول علم بوجود مصلحت و ارتفاع مفسدہ و ارادہ
عزمیت است بر فعل و فی حدیث الرضا علیہ السلام
یونس تعلم ما المشیتہ قال لا قال ہی الذکر الاول
تعلم ما الارادۃ قال لا قال ہی العزیمۃ علی ما یشاء
تعلم ما القدر قال لا قال ہی الہندسہ و وضع الحدود
من البقاء و الفناء الحدیث و اول مراتب ذکر
شیٔ را مشیت گویند و عزم بر فعل را ارادہ و تعلق فعل
بر ہندسہ و حدود شیٔ را قدر گویند و اتمام آنچہ مقدر میشود
قضاست مثلا نجار چوبی بردارد و او را تقدیر کند بہیئت
و اندازۂ سریر در طول و عرض و او را منتظم و تمام نماید قضا
بر او اطلاق میشود فقضیہن سبع سموات مرتبۂ اخری امضاست

که بعد از او بدا نمیشود و ایضا متعقب قضاست که او اظهار شئی است
مبین العلل شروح الأسباب و عجب است از بعضی که
اراده را از صفات ذاتیه شمرده و بمعنی علم گرفته و حال آنکه
این بمعنی مخالف نصوص صریحه میباشد و باین معنی نه عرف مساعدت
دارد و نه لغت چنانچه سلب علم از ذات صحیح نیست ولی سلب اراده
صحیح است قال تعالی لَمْ يُرِدِ اللّٰهُ اَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ پس
اراده از صفات فعلیه و غیر علم است و در گوهر مراد گوید
اراده در واجب تعالی نیست مگر علم بمصلحتی و همچنین کراهت نیست
مگر علم بمفسده و علم نیست مگر عین ذات و گفته است اراده
واجب بر دو گونه است ارادهٔ اجمالیه و ارادهٔ تفصیلیه
ارادهٔ اجمالیه عین ذات است و ارادهٔ تفصیلیه از مبادی
غریبهٔ افعال است و حادث در وقت صدور افعال پس
صفت فعل باشد نه صفت ذات و آنچه در احادیث ائمهٔ طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده که اراده از صفات فعل است

وحادث بحدوث فعل چنانکه در اصول کافی وکتاب توحید
وکتاب عیون سیما در حدیث مناظرۂ جناب مقدس رضوی
علیہ وعلی آبائہ السلام با سلیمان مروزی محمول بر ارادۂ
تفصیلیہ است وآنچہ حکماء گفتہ کہ ارادۂ واجب تعالی عین
ذات است مراد ایشان ارادۂ اجمالیہ است کہ صفت ذاتیست
وتوہم منافات نیست انتہی مؤلف گوید
مابین ارادہ وعلم معنی بون البعید ہست ونزد علماء محققین
کہ تابع احادیث اہل بیت میباشند ارادہ ومشیت از صفات
فعل است نہ ذات وہر دو حادثست نہ قدیم

فی الکافی عن عاصم بن حمید عن ابی عبد اللہ علیہ السلام
قال قلت لم یزل اللہ مریدا قال ان المرید لا یکون الا لمراد
معہ لم یزل اللہ عالما قادرا ثم اراد وفیہ ایضا
عن بکیر بن اعین قال قلت لأبی عبد اللہ علیہ السلام
اعلم اللہ ومشیتہ ہما مختلفان ام متفقان فقال العلم

لیس

ليس هو المشيّة الا ترى انك تقول سافعل كذا ان شاء الله ولا تقول سافعل كذا ان علم الله فقولك ان شاء الله دليل على انه لم يشأ فاذا شاء كان الذي شاء كما شاء وعلم الله سابق المشيّة وفيه عن صفوان بن يحيى قال قلت لابي الحسن عليه السلام اخبرني عن الارادة من الله ومن الخلق قال فقال الارادة من الخلق الضمير وما يبدو لهم بعد ذلك من الفعل واما من الله تعالى فارادته احداثه لا غير ذلك لانه لا يروّى ولا يهمّ ولا يتفكّر وهذه الصفات منفيّة عنه وهي صفات الخلق فارادة الله الفعل لا غير ذلك يقول له كن فيكون بلا لفظ ولا نطق بلسان ولا همّة ولا تفكّر ولا كيف لذلك كما انه لا كيف له وفيه ايضًا قال ابو جعفر محمد بن يعقوب الكليني رحمه الله جملة القول في صفات الذات وصفات الفعل ان كل شيئين وصفت الله بهما وكانا جميعًا في الوجود فذلك صفة فعل وتفسير هذه الجملة انك تثبت في الوجود ما يريد

وما لا یرید وما یرضاه وما یسخط وما یحب وما یبغض فلو کانت
الأرادة من صفات الذات مثل العلم والقدرة کان ما لا یرید
ناقضاً لتلک الصفة ولو کان ما یحب من صفات الذات کان ما
یبغض ناقضاً لتلک الصفة الا تری انا لا نجد فی الوجود ما
لا یعلم وما لا یقدر علیه وکذلک صفات ذاته الازلی لسنا نصفه
بقدرة وعجز وذلة ویجوز ان یقال یحب من اطاعه ویبغض من عصاه
ویوالی من اطاعه ویعادی من عصاه وانه یرضی ویسخط ویقال
فی الدعاء اللّهم ارض عنّی ولا تسخط علیّ وتولّنی ولا تعادنی
انتهی حقیقة جمهور امامیه ومعتزله وحکماء متفق اند بر اینکه
حسن وقبح افعال عقلی است واعتقاد اشاعره اینست که شرعیست
ومراد از حسن فعل آنست که فاعل آن از جانب خدا یا از جانب
عقلا مستحق مدح واحسان وتکریم باشد ومراد از قبح فعل آنست
که فاعل بسبب آن مستحق ملامت ومذمت گردد وعقلی بودن
حسن وقبح میتوان گفت بدیهی وفطری است چنانکه شخص اگر

از طفولیت

از طفولیت از احدی نشنیده باشد که صدق حسن است و کذب قبیح
صداقت و درستکاری خوبست یا بد حسن است یا قبیح بشهادت
فطرت عقلش حکم بحسن صدق و قبح کذب خواهد کرد و باید دانست
فعل قبیح از غنی بی نیاز عالم بقباحت عقلاً صادر نمیشود پس
هرچه از خدا صادر شود خیر است و ترجیح مرجوح بلکه ترجیح بلا مرجح
از حکیم قادر کامل جایز نیست و با این مقدمات معلوم میشود
که اشاعره بسیار خبط کرده اند صدور قبیح را بر خدا جایز داشته
و گفته اند نسبت بخدا قبح نیست و این اقوال دلیل این است
که ایشان بسیار قباحت نفهم میباشند

نکته

خواجه نصیر طوسی علیه الرحمة در شرح رساله فرموده که ارادهٔ
عبد علت قریبهٔ فعل است و ارادهٔ حق علت بعیدهٔ وی
اشعری نظر را مقصور بر علت بعیده گردانید و قائل بجبر شده
و معتزلی نظر بعلت قریبه تنها نموده قائل بتفویض گشته و حق آنست
که وقوع فعل موقوف است بمجموع ارادتین چنانکه عالم اهل بیت

خیانت و زیانکاری با وجود این ازو پرسند صدق خوبست صح

گفته لا جبر ولا تفویض بل امر بین الأمرین مؤلف گوید
اینکه خواجه علیه الرحمة گفته فعل عبد موقوف است بمجموع از دو تین
مقصودش نه این است که العیاذ باللہ این دو اراده
مقابل و شریک همدیگر است زیرا که ارادهٔ عبد با ارادهٔ حق
در یک صقع نیست و با او هم سنخ نباشد تا شریک او شود
در تأثیر بلکه مقصود این است که تأثیر ارادهٔ عبد موقوف است
بظهور عنایت حق و تعلق ارادهٔ خدا مانند توقف مشروط بشرط
و اگر کسی این توقف را انکار کند باید عبد را در اراده و فعل
بالمره مستقل و مفوض داند و اینمعنی منافی عظمت خداوندیست
ما شاء اللہ کان و ما لم یشأ لم یکن و منافی است بانچه
که ما بین مسلمین مسلم است ۞ اگر تیغ عالم بجنبد زجای
نبرد رگی تا نخواهد خدای حقیقة شر از خدا هرگز
صادر نمیشود و بیان اینمطلب آنست که وقوع شر بدو نوع متصور است
یکی شر بالذات یعنی فاعل آنرا بقصد اینکه شر است بعمل آورد

مثل

مثل اینکه کسی دانسته بقصد ضرر عضوی را از کسی قطع کند صدور
این قسم شر بالبداهه از خداوند قادر حکیم محال است دوّیم
شر بالعرض مثل اینکه عضو کسی را مار مثلاً بگزد که سمّ او مهلک
خواهد بود طبیب حاذق مهربان داند که نجات او منحصر بقطع آن
عضو مسموم است و باین سبب اقدام بقطع عضو کند پس این قطع
عضو اگرچه از اینجهه که مؤلم و مایهٔ نقص بدن است شرّ است امّا
ارادهٔ طبیب بقطع آن بآن جهة علاقه نگرفته که مؤلم و نقص باشد
بلکه اراده بقطع عضو برای این علاقه گرفته که سبب بقا و حیات
او باشد پس آنچه طبیب اراده کرده خیر است و برای احیای
اوست نه برای ایذای او و احیا خیر است نه شرّ امّا این
خیر چون ممکن نبود مگر باین نحو بالضّروره باین وسیله اجرای خیر
کرده پس با این مقدّمه میتوان گفت هرچه شرّ در عالم بوده
و هست خلقت او بملاحظهٔ جنبهٔ خیریّت و اقتضای حکمت است
و آنچه شرّ هست بالعرض است نه بالذّات یعنی از این حیثیت که

خیر است واقع شده پس از واجب تعالی شأنه اصلاً شر صادر
نشده نه قلیل و نه کثیر و هرچه شده خیر است اما این خیر چون بوجه
دیگر ممکن نبود بالضروره براین وجه واقع شده مثلاً مختار بودن
عباد و اعطای قدرت بایشان بر فعل و ترک از خدا خیر است
و این خیر نمیشود مگر باعطای حول و قوه و امداد عبد در ایجاد
فعل بدون اجبار هرچند فعل فعل معصیت باشد و تعلق اراده
و مشیت خدا بعبد و آن فعل از عبد نه بلحاظ شریت و معصیت
بودن فعل است بلکه برای بقای قدرت و اختیار عبد است
که واهب علی الاطلاق آنچه باو داده از او باکراه باز نگیرد تا او
در حالت اختیارش باقی بماند و این معنی خیر است پس یکدفعه
علاقه میگیرد بفاعل مختار بودن زید که از او فعل صادر بشود
باراده و اختیار خودش و در اینحالت تعلق اراده و مشیت
خدا ببقای اختیار او بجهة خیریت حالت اختیار است نه
از جهت دیگر و این خیر ممکن نیست بعمل آید مگر باین وجه و اگر خدا

یکدفعه قضا و قدر
علاقه میگیرد بخلق
خود زید صح

قدرت و اختیار ایجاد فعل بعبد نمیداد درحقیقت این منع قدرت و اختیار فی نفسه شر بود و بالمثل خداوند در طینت حیوان و انسان شهوت و غضب خلق کرده برای اینکه باقوت شهوت شخص جلب منفعت نماید و باقوهٔ غضب دفع مضرت کند پس اگر انسان باقوهٔ شهویه یا غضبیه شری بعمل آورد وآن قوی را بسوء اختیار درجانب شر استعمال کند هرگز شر راجع بصانع آن قوی نخواهد بود قوهٔ احراق برای آتش وقوهٔ قطع برای آهن داده اگر عبد بسوء اختیار آنها را در جای بد مصرف کند شر آن بخود عبد راجع است نه برصانع آتش وآهن که آنها را برای منافع مردم خلق کرده وفی دعاء الصحیفة السجادیة لیس لنا من الامر الا ما قضیت ولا من خیر الا ما اعطیت قال العلامة البهائی فی المفتاح المراد بالامر هنا النفع فالمعطوفة علیها کالمفسرة لها و معتزله واتباع ایشان چون این معنی را نفهمیده اند پس در تنزیه خدایتعالی ناچار شده

گفته اند بنده در فعل خود مستقل است و اراده و قدرت خدارا
در فعل بنده اصلاً دخل و تأثیر نیست سوای اینکه او را آفریده
و قدرت و اختیار داده پس عبد با قدرت مستقله خود
میکند هرچه میکند بدون مداخله و تأثیر قضا و قدر خدا و این
تفویض و باطل است و مذهب حق این است فاعل فعل عبد
خود عبد است حقیقةً و فعل حقیقةً از او صادر میشود خواه خیر
باشد و خواه شرّ خواه طاعت و خواه معصیت امّا ذات
عبد مستقل نیست در صدور فعل بحیثیتی که اراده و اختیار
خدا تعالی را در آن هیچ اثر نباشد بلکه هر کلّی و جزئی و هر حرکت
و سکونی که از او ظاهر و صادر شود با اینکه حقیقةً از او صادر شده
نه از خدا امّا باذن و اراده و خواست خدا میشود و بی مشیت
و اذن او هیچ کار نمیتواند کرد قال تعالی مَا قَطَعْتُم مِّن
لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ و دلیل
حقیقت این مطلب بطلان جبر و تفویض است چه اگر فاعل حقیقةً

خود عبد نباشد جبر است واگر عبد مستقل باشد در ایجاد فعل
تفویض لازم آید چون هر دو باطل است پس فاعل حقیقی خود
عبد است امّا نه باستقلال و نه بدون حاجت بعون و عنایت
و ارادهٔ خدا بلکه فاعلیت او موقوف ببعض امور دیگر است خارج
از ذات او که آن امور از جانب خدای تعالی و مستند باراده
و قدرت خدا ست وفی دعاء الصحیفة السجادیة
ولو تکلنی یا ربّ فی تلک الحالات الی حولی او تضطرّنی
الی قوّتی لکان الحول عنّی معتزلاً ولکانت القوّة منّی
بعیده بیانٌ وکلت الامر الیه فوّضته الیه
وترکته یقوم به والحول الاحتیال وهو تقلیب الفکر حتّی
یهتدی الی المقصود والقدرة علی التصرّف فی الامور
واضطرّه الی کذا ای الجاه الیه وعن علی علیه السلام
ما قلعت باب خیبر بقوّة جسمانیة الحدیث
وفی المجمع فی لغة القدر والذی یظهر من کثیر من الاحادیث

ان العبد لیس قادراً تاماً علی طرفی فعله کما ہو مذہب المعتزلة
و انما قدرته التامة علی الطرف الذی وقع منه فقط و اما علی
الطرف الآخر فقدرته ناقصةً والسبب فی ذلک مع
تساوی نسبة الاقدار و التمکن منه تعالی الی طرفی الفعل
امر یرجع الی نفس العبد و ہو ارادة احد الطرفین دون
الآخر لا من الله فیلزم الجبر کما ہو مذہب الاشاعرہ
فالقدرة التامة للعبد علی ما زعمه المعتزلة باطلٌ والقول
بعدم القدرة علی شیئ من الطرفین کما زعمه الاشعریة اظہر
بطلاناً والحق ما بینہما و ہو القدرة التامة فیما یقع من العبد
فعله والناقصة فیما لم یقع انتہی وفیه ایضاً
و محال ان یوصف بالقدرة المطلقة غیر الله تعالی و
ان اطلق علیه لفظاً والقدرة عبارة عما قضاہ الله
و حکم به من الامور والقدر بالفتح ما یصدر مقدوراً عن
فعل القادر وفیه فی لغة قضا والقضا المقرون

بالقدر قیل المراد به الخلق نحو فقضیهن سبع سموات والقدر التقدیر فهما متلازمان ولا ینفک احدهما عن الآخر لأن احدهما کالأساس وهو القدر والآخر بمنزلة البناء وهو القضا ویؤیده قوله علیه السلام القضاء الأبرام واقامة العین وقوله علیه السلام واذا قضی امضی وهو الذی لا مرد له وبا این تفصیل که گذشت در بودن قضا بمعنی خلق در این موارد اشکالی باقی نمیماند چه ممکن است خلق بیواسطه باشد پس او قضائی است که بذات عبد علاقه گرفته وممکن است بواسطه باشد پس او قضائی است که بفعل عبد علاقه گرفته بواسطهٔ قدرت و اختیاری که خدا بعبد داده وخدا قادر است بکل اشیاء و کمال قدرت وعظمت در این است که خدا هم اثر خلق کند و هم مؤثر هم جوهر بیافریند هم عرض هم منیر خلق کند هم نور پس با این حالت اشیاء نیز در قبول وجود لامحاله متفاوت میشود بعضی از آنها لیاقت قبول تأثیر دارد بی واسطه وبعضی

لیاقت ندارد مگر بعد از وجود آخر مانند عرض که بوجود نمیآید
مگر بعد از وجود جوهر پس قدرت خدا کامل است در غایت
کمال ونقص راجع بممکنات است و فرض وصول فیض و مدد بعرض
بلا واسطهٔ جوهر در حقیقت فرض عدم اوست زیرا که جوهریت
~~جوهر و~~ عرضیت عرض بسته براین است که عرض با جوهر
قائم گردد وفیض و مدد عرض بواسطهٔ جوهر فایض شود والّا
عرض عرض آن جوهر نمیشود هذا خُلفٌ وچنانکه بشعاع شمس
هرگاه از مبدء فیض فرضاً بی واسطهٔ شمس از منبع وجود
همان مدد وفیض برسد که بخود شمس از او فایض میشود آنوقت
او نیز موجودی خواهد بود علیحده مانند شمس و در عرض شمس
و دراین صورت دیگر او شعاع شمس محسوب نمیشود پس محال است
که با وجود شعاع بودن او بی واسطهٔ آفتاب با نور فایض شود
و باید دانست آنچه راجع بخداست تماماً خیراست وشر راجع
بنفس عبد واز خداوند که احسن الخالقین میباشد آنچه صادر

نشود

شود تا ما خیر و اصلح بنظام عالم میباشد چنانکه گذشت و بعضی که
از سرّ امرٌ بین الامرین غفلت داشته و نصوص صریحه را در باب
قضا وقدر نتوانسته است انکار کند لابدّ و ناچار قضا و قدر را
تاویل نموده چنانچه گفته که قضا بمعنی علم است و یا بمعنی اعلام
و یا بمعنی حکم و امر و حال آنکه در این مقامات مراد از قضا اگر خلق
باشد ضرر ندارد قال تعالی فقضیهن سبع سموات
فی یومین یعنی خلقهن و قضا در مقام اجمال است
وقدر در مقام تفصیل وان من شیئ الا عندنا خزائنه
وما ننزله الا بقدر معلوم وقال تعالی انا کل شیئ
خلقناه بقدر و فی فقیه الصدوق ره لما ساقنی
القضاء الی بلاد الغربة وحصلنی القدر فیها الخ عجبست
این عبارت از صدوق علیه الرحمة با اینکه او در معنی قضا و قدر
تاویلات دیگر کرده که این عبارت با آن تاویلات ظاهرا وفق
نمیدهد ولی معلوم است در هر حال مرادش قضا و قدر حتمی است

بود تا جبر باشد حقیقۃً علماء اختلاف کردہ اند

در سبب احتیاج ممکن بعلت حکماء و جمعی محققین برانند کہ امکان

سبب است در احتیاج ممکن بعلت نہ محض حدوث جمعی

از متکلمین برآنند کہ سبب حدوث است فقط نہ امکان

و حق مذہب اول است چہ ممکن آنست وجود و عدم او

بالذات مساوی باشد پس در رجحان وجود و بقای او

در ہر جزو زمان محتاج است بمرجحی و مراد از علت ہمین است

کہ مرجح وجود باشد یا مرجح عدم و چنانکہ ممکن در ابتداء

محتاج بعلت موجدہ است در بقا نیز محتاج است بعلت مبقیہ

کہ بآن واسطہ فیض و مدد دمبدم و نو بنو از مبدأ فیاض

براو فایض شود و او باقی بماند و بقا نیست مگر استمرار

وجود و استمرار وجود موقوف است باستمرار وصول فیض

از مبدء پس ممکن ہمیشہ مستغرق میباشد در حدوث و احتیاج

بواجب چہ وجود و شئون او در معنی آناً فآناً تازگی پیدا

میکند

میکند و در حکم حادث جدید است قال تعالی
وکلّ یوم ہو فی شأن وقال بل ھم فی لبس
من خلق جدید وعن علیؑ علیہ السلام فانّ الامر ینزل
من السماء الی الأرض کقطرات المطر الی کلّ نفس بما
قسم لھا من زیادۃ ونقصان الحدیث وبلاکلام
اگر یک نفس ویک آن مبدءِ حقیقی افاضۂ وجود نکند
عالم بآسرہ معدوم صرف میشود بعض التفاتی زندہ دارد
آفرینش را اگر نازی کند از ہم فرو ریزند قالبہا پس
با اینکہ عالم ہمان عالم است آناً فآناً متجدد و متبدّل است ہو
ہو وہو غیرہ وعظم قدرت وکبریای خداوندی در این آیت
قال تعالی لبیتہ ولو شئنا لنذہبنّ بالّذی اوحینا
الیک وقال وقل ربّ زدنی علماً جناب امیر علیہ
السلام فرمودہ حیاتک انفاس تعدّ فکلما مضی
نفس منہا انتقصت بہ جزءاً وتحییک بما یفنیک فی کلّ حالۃ

و یحذوک حادیا یرید بک الهدا فتصبح فی نفس و تمسی بغیرها
و مالک من عقل تحس به رشدا و جماعتی که حدوث را محتاج علت
دانسته و گویند ممکن دفعهٔ اوّل که احداث و ایجاد شد دیگر حاجت
بعلت ندارد حق از روی جهل و نادانی گویند لو جاز علی الواجب
العدم لما ضرّ عدمه فی بقاء العالم و شبهه میکنند
که اگر ممکن در بقا محتاج بعلت بودی هرآینه مردن کاتب و نجار
و بنّا و کوزه گر مثلاً سبب انعدام کتابت و سریر و بنا و کوزه
میشد و این شبهه بی جاست چه محل و مادّهٔ این صور که مداد
و خشت و گل میباشد از فعل کاتب و نجّار و غیرها نبوده
از ایشان محض صوری است که ظهور آنها متسبّب از حرکات
مختلفهٔ ایشان است و هرچند آن صور بواسطهٔ کاتب و نجّار
و غیرها بآن موادّ القا شده ولی کاتب و غیره که واسطه
در القاء آن صور بوده مفوّض نبودند و تمام آن صور بفیض
و امداد صانع مطلق افاضه و القا شده پس اگر آن واسطه

که مصنوع

که مصنوع و مخلوق است با وجود بقای صانعش که تمام آثار
راجع و منتهی باوست از میان برود و فعلی نخواهد بود که صانع
مطلق همیشه بوده و هست پس با نتیجه آثار ظاهره از مخلوق را
قیاس با آثار صانع مطلق نمیتوان کرد که فرق بسیار است
چه اگر کاتب و نجّار نباشد خالق و صانع ایشان هست میتواند
همان صور را بواسطه مداد و خشب و گل که محل آن صورت است
باقی نگاه دارد دقیقهٔ میتوان گفت بقدرت
مطلقه خدا در غیب و کمون مداد صور جمیع حروف بوده و
در کمون خشب هم صورت سریر هست ولی برای اینکه
آن صور غیبیه بعالم شهود برسد و از قوه بفعل آید حرکات
مختلفه دست کاتب و نجّار سبب است و این صور از آثار
ذاتیه مداد و خشب و اثر متصل آنهاست که با افعال و آثار
منفصله کاتب و نجّار بمقام ظهور و بروز آمده و صور باقیه را
در واقع کاتب و نجّار ایجاد نکرده بود که با مردن ایشان

آن آثار از میان برود پس مادام مادّۂ مداد و خشب باقیست
ممکن است آن صور تماماً باقی و محفوظ بماند هرچند کاتب
و نجّار مُرده باشند فافهم و تبصّر تحقیق و تفصیل
چون دانستی که اختلاف مراتب از قوابل مخلوقاتست و اولاً
بالاصاله در فیض تفاوتی نیست و وصول فیوضات بهمی بالذات
یکسانست در مضمون وَنحن اقربُ الیکم من حبل الورید
دُور و نزدیک تفاوتی ندارد پس بدانکه مردم نسبت
بسیر و سلوک و اعمال خودشان بر سه طبقه اند و بجهت
اختلاف درجات که آن هم بواسطۂ اختلاف اعمال و قوابل
خودشان میباشد فیض را مختلف درمییابند بعضی بانظر
رحمت خاصّه منظور و اصحاب توفیق است و بعضی بخلاف
این العیاذ باللہ در مقام قهر و غضب از نظر رحمت محروم
و در بارگاه الٰهی بخذلان موسوم دُوست نزدیکتر از من بمنست
وین عجبتر که من از وی دُورم و برخی در وسط این دو مقامست

واهل این مقام را در نزدیکی بهریک ازآن دو رتبه ودوری
ازآن مراتب ودرجات بسیار است وباهرسه طایفه معامله
خداوندی وعادة الله بقاعدهٔ لاجبر ولا تفویض بل امرٌ
بین الأمرین متفاوت میباشد ودر تفصیل این مطلب
نکات بسیار ولطایف بیشمار مندرج است علی العجاله زیادهٔ
براین شرح وبسط را فراغت نیست وانشاء الله بشخص بصیر
دراین اختصار هم کفایتست قال تعالی فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ
وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ یعنی بعضی
ازعباد هست که بنفس خودشان ظالمند وبعضی ازایشان
میانه رو ومقتصد است وبعضی دیگر هست که سبقت کنندگانند
بجمیع خیرات . حقیقةٌ هرچند شأن نزول آیهٔ
شریفه درحقّ اولاد فاطمه علیها السّلام است که برسه نوعند
ولی کلیّة مردم نیز برسه صنف اند چنانکه مولانا المحقق ابن میثم
درشرح نهج البلاغه تفصیل داده وباهمین آیه باین معنی استشهاد

کردہ وقال تعالیٰ وَکُنْتُمْ اَزْوَاجاً ثَلٰثَۃً
فی الصافی اصنافاً ثلثۃ فَاَصْحٰبُ الْمَیْمَنَۃِ القمی قال
وہم المؤمنون من اصحاب التبعات یوقفون للحساب
وَاَصْحٰبُ الْمَشْئَمَۃِ مَا اَصْحٰبُ الْمَشْئَمَۃِ وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ
قال الذین سبقوا الی الجنۃ بلا حساب اُولٰٓئِکَ الْمُقَرَّبُوْنَ
فِیْ جَنّٰتِ النَّعِیْمِ فی الکافی عن الصادق علیہ السلام
ان اللہ تبارک وتعالی خلق الخلق ثلثۃ اصناف وہو
قولہ عزوجل وَکُنْتُمْ اَزْوَاجاً ثَلٰثَۃً الحدیث
فی الکافی عن ابی عبداللہ علیہ السلام المؤمن مؤمنان
فمؤمن صدق بعہد اللہ ووفی بشرطہ وذلک قول اللہ
عزوجل رِجَالٌ صَدَقُوْا مَا عَاہَدُوا اللہَ عَلَیْہِ فذلک الذی
لا یصیبہ اہوال الدنیا ولا اہوال الآخرۃ وذلک ممن
یشفع ولا یُشفع لہ ومؤمن کخامۃ الزرع یعوج احیاناً
ویقوم احیاناً فذلک ممن یصیبہ اہوال الدنیا و

اہوال

اهوال الآخرة وذلک ممن یشفع له ولا یشفع تفصیل این اجمال

آنکه برخی از بندگان در نظر ایشان جز خدا چیز دیگر ملحوظ

نیست و جمیع اسباب و وسائل را از روی معرفت

بیکسو انداخته متوجه جناب رب العزة هستند از ظواهر

امور خود را باز داشته و چشم همت بعطای حق کماشته اند

و دامن تعلق از همه ما سوا ریخته و رشته علاقه غیر را یکسر

گسیخته اند و بزبان حال و قال گفته اند الٰهی قد انقطع

رجائی عن الخلق انت رجائی وَاُفَوِّضُ اَمْرِیْ اِلَی

اللّٰہِ اِنَّ اللّٰہَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ پس امور خود را با کمال

ثبات خاطر و اطمینان قلب در مقام رضا و تسلیم بی همه اضطرار

و بیم بخدا سپرده و رشته امور را بمشیت ایزدی و خواست

خداوندی تفویض و تسلیم کرده بزبان حال میگویند

رشته بر گردنم افکنده دوست میکشد هر جا که خاطر خواه اوست

و بتقاضای الٰهی کیف کان انقیاد و اذعان نموده و مشیت

وارادهٔ خود را در جنب ارادهٔ خدا فانی و مضمحل کرده بر خود
و بر امثال خود بنظر استقلال و اعتنا نظر ننموده و بجز حق
مؤثّری در عالم ندیده و بغیر از او مدبّری ندانسته و بنظر
لا مؤثّر فی الوجود الّا اللّٰه و اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ
نظر کرده کَالْمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ الْغَسَّالِ هوا و هوس
و حرکات نفسانیّهٔ خود را ترک نموده ~~و عنان اختیار خود را~~
~~ترک نموده~~ و عنان اختیار خود را بدست رضا و قضای
باری سپرده و رشتهٔ اقتدار را بدست محبوب خود تسلیم کرده اند
معنیٔ ذاکر کلمهٔ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ میباشند

ارباب ذوق در غم تو آرمیده اند — ز شادی و نعیم دو عالم رمیده اند
حوران خلد را بشیزی نمیخرند — تا از صفات حسن تو رمزی شنیده اند
مرغان عشق را بدو کون التفات نیست — چون در فضای شوق تو روزی پریده اند

پس محبوب حقیقی را بر این اشخاص لطف و نظر دیگر باشد ✻
فَالَّذِیْنَ آمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیْمٌ

و بلکه

وبلکه خداوند ایشانرا حیات دیگر وروح تازه می بخشد
ازکرم خود چنانکه مشعر است براین معنی قوله تعالی
فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً یعنی پس او را زنده میکنیم زندگی
پاکیزه که عبارت از زندگانی باشد که زندگیهای دیگر زندگی
طیب نیست بلکه حیوانی است پس خداوند خود کفیل امر
ایشان میگردد و بعزم واراده مطلوبه خود را آنها حرکت
میدهد وَتَحْسَبُهُمْ اَیْقَاظًا وَهُمْ رُقُوْدٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ
الْیَمِیْنِ وَذَاتَ الشِّمَالِ یعنی گمان میکنی آنها را بیدارها
وحال آنکه ایشان خفتگان هستند ما میگردانیم ایشانرا بطرف
راست وطرف چپ وهو ما قال علیه السلام
اَلْمُؤْمِنُ بَیْنَ اِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ یعنی مؤمن
درمیان دو انگشت است از انگشتان خدا وقال تعالی
وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهٖ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ
واین قبیل اشخاص بامتثال امر مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا

الثانی ۲

خودرا فانی کرده اند درجنب ارادهٔ خدا مصداق حال آنهاست

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم

حمله مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد

و دراین مقام شخص مخاطب میشود بخطاب یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي یعنی ای نفس مطمئنه برگرد بسوی رب خود درحالتیکه راضی و مرضی هستی و داخل شو میان بندگان مخصوص من و داخل شو بهشت من و باین مقام اشاره است ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وقال تعالی وَاسْئَلُوا اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهِ پس عبد وقتیکه دراین مقام ثابت وراسخ شد باک نمیکند اگرچه همهٔ عالم دشمن وی باشند وازقوت ظاهری اسباب شر وضعف ظاهری وسایل خیر هیچوجه مضطرب نمیشود و هو ما قال علی علیه السلام کذلک لنصرف عنه السوء

وَالفحشاء اِنّهٗ مِن عِبادِنا المُخلَصین اگر جهان همه
دشمن شود بدولت دوست خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند
وَمَن یَتوکّل علَی اللّٰه فهُوَ حَسبُهٗ وَمَن یَتوکّل علَی اللّٰهِ کَفاهُ
حقیقۃ این اشخاص که توکل حقیقی دارند در حصول مطلوبات خود
بالذات بفراهم آوردن اسباب ظاهری نمی باشند
هرچند باقتضای مصالح کلیه و انتظام نظام عالم غالباً خداوند
ایشان را تکلیف رجوع بوسائل و اسباب مقرره عادیه فرموده
که حکمت بالغه خداوندی مقتضی بوده مطلوب ایشان هم از راه
ظاهر اسباب برسد والا بالاصاله احتیاج باسباب ظاهره
ندارند اَلَیسَ اللّٰهُ بِکافٍ عَبدَهٗ و هرچند باقتضای
حکمت مطلوب ایشان بواسطه اسباب ظاهره برسد ولی
ایشان باز در معنی همه را از مسبب الاسباب می بینند نه از اسباب
دیده خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را برکند از بیخ و بن
در تفسیر صافی در تفسیر آیه وَمَن یَتّقِ اللّٰهَ یَجعَل لَهٗ

تَهُزُّ حَاذٍ يَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمودند بدرستیکه من براستی میدانم آیهٔ که هرگاه مردم این آیه را اخذ میکردند کفایت میکرد بر آنها وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ الآيَة پس آنحضرت آیه را میخواند و اعاده میفرمود و نیز از فقیه

از حضرت صادق علیه السلام روایت میفرماید مَنْ آتَاهُ اللهُ بِرِزْقٍ لَمْ يَخْطُ اِلَيْهِ بِرِجْلِهِ وَلَمْ يَمُدَّ اِلَيْهِ يَدَهُ وَلَمْ يَتَكَلَّمْ فِيهِ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يَشُدَّ اِلَيْهِ ثِيَابَهُ وَلَمْ يَتَعَرَّضْ اِلَيْهِ كَانَ مِمَّنْ ذَكَرَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي كِتَابِهِ وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ الآيَة

یعنی آنکس که او را خدا روزی بدهد بطوریکه گام نگذارد بسوی او بپای خود و دراز نکند بسوی او دست خود را و تکلم نماید در خصوص او بزبانش و محکم نکند بسوی او جامهای خود را و متعرض نشود باو چنان شخص هست از آنها که ذکر کرده است خدای عز و جل او را در کتاب خود وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ الآيَة

ترجمه

ترجمۂ ظاهر آیه این است انکسیکه پرهیز کند از خدا میکرداند
خدا مخرجی و رها کاهی برای او از ظلمتها و فتنها و روزی
میدهد او را از آنجا که کمان نمیکرد در انوار نعمانیه
از سهل بن یعقوب روایت میکند گفت من داخل شدم
بخدمت امام هادی علیه السّلام و در نزد من کتابی بود
که در آن کتاب از حضرت صادق علیه السّلام در اختیارات
ایّام اخبار و فرمایشها بود پس حضرت او را برای من
تصحیح فرمود پس من بآنحضرت عرض کردم که انسان غالباً
مضطرّ میشود بسفر در بعض ایّام بغرضی از اغراض پس چه
طور بکند حضرت فرمود یا سهل بدرستی ولایت و محبّت
ما حفظ میکند شیعۂ ما را از هر بلا و مصیبت هرگاه بدرستی
محبّان و دوستان ما بروند بیتر و بحر و داخل شوند میان
درندگان و دشمنان از جنّ و انس هرآینه مأمون میشوند
از شرّ آنها بولایت ما و محبّت ما پس اعتماد بکنید بر خدا

و خالص تأیید ولایت را برای ما   اندیشه از فتنهٔ افلاک
ندارد   آنرا که زخاک در میخانه پناهی است
و در کافی   از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت
کرده که آنحضرت فرمود خداوند بداود وحی فرمود که
اعتصام نکرد و چنگ نزد بمن بندهٔ از بندگان من بی اعتصام
باحدی از خلق من و شناختم این را از نیت او بعد مگر کنند
بر او سموات و ارض و آنکسانیکه در آنهاست مگر اینکه
برای او رها کاهی قرار دادم از میان آنها و چنگ نزد
بندهٔ از بندگان من باحدی از خلق که شناختم این را از نیت
او مگر اینکه قطع نمودم اسباب آسمانها را از پیش او   الحدیث
روی از خدا بهر که کنی شرک خالص است   توحید محض کز همه رو بر خدا
کنیم   و فی الدعاء   ماشاء الله لا یسوق الخیر الا الله
ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله   ماشاء الله
لا قوة الا بالله   و نیز از ابی عبدالله علیه السلام

مرویست بدرستیکه غنی وعزت جولان میننمایند پس وقتیکه بموضع توکل رسیدند وطن میکنند در تفسیر صافی از معانی روایت کرده که جبرئیل بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد آنحضرت بجبرئیل فرمود ما التوکل علی الله توکل برخدا چیست جبرئیل عرض کرد علم رساندن براینکه بدرستی مخلوق ضرر نمیرساند ونفع نمی بخشد وعطا نمیکند ومنع نمیکند واستعمال یأس است از خلق پس وقتیکه بنده اینطور شد اعتماد نمیکند باحدی سوای خدا وامیدوار نمیشود بما سوی وخوف نمیکند از ما سوی الله وطمع نمیکند در احدی مگر خدا فهذا هو التوکل وفی الدعاء الٰهی من ذا الذی یضعنی ان رفعتنی ومن ذا الذی یرفعنی ان وضعتنی یعنی خدایا کیست آنکسیکه مرا پائین پاره وپست کند هرگاه تو بلند کنی وکیست آنکه مرا بلند کند اگر تو مرا پست کنی

فی الکافی عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال
احسن الظن بالله فان الله عزوجل یقول انا عند ظن
عبدی المؤمن ان خیرا فخیر وان شرا فشر

وفیه عن ابی عبدالله علیه السلام حسن الظن بالله
ان لا ترجوا الا الله ولا تخاف الا ذنبک یعنی حسن
ظن وخوش گمانی بخدا این است که امید نکنی مگر بخدا و
نترسی مگر از ذنب وگناه خود واز این است جناب
امیر علیه السلام میفرماید عظم الخالق یصغر المخلوق
فی عینک یعنی بزرگی خالق کوچک میکند مخلوق را
در نظر تو تبصرة قال تعالی ان
ینصرکم الله فلا غالب لکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده
وعلی الله فلیتوکل المؤمنون ایعزیز چون مقام
متوکلین را دانستی که سبقت جستند بخیرات پس مقام
ظالمین را نیز بفهم بدانکه بعض اشخاص در اعراض وعصیان

ان یخذلکم صح

وغفلت

و غفلت و طغیان بمقامی رسیده اند که سزاوار خزی و خذلان
جناب اقدس سبحان گشته و ابواب کرم و اسباب لطف
خاص را باشغال باطله و هوا و هوس نفس مسدود و مردود
داشته و باطمینان بوسائل صوری و خاطر جمعی بوسایط ظاهری
از مؤثر حقیقی اغماض نموده اند و خداوند توفیق خود را از ایشان
سلب کرده و نظر رحمت را بر داشته و این اشخاص اگر در زبان
اظهار خلوص نمایند در مقام عمل و در باطن نظر بخلق دارند نه بحق

روی در کعبه و دل جانب خمّار چه سود　　خرقه بر دوش و کمر بسته زنّار چه سود
هر که او سجده کند پیش بتان در خلوت　　لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود

خداوند عالم میفرماید اِنَّ الَّذِیْنَ تَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰہِ
لَا یَمْلِکُوْنَ لَکُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوْا عِنْدَ اللّٰہِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوْہُ
و قال ایضاً اِنَّ الَّذِیْنَ تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰہِ عِبَادٌ
اَمْثَالُکُمْ یعنی بدرستیکه کسانی را که میخوانید غیر از خدا
بندگانی هستند مانند شما عاجز و بی دست و پا بمفاد

اَفَرَأَیتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ عنان اختیار خود را بهوای
نفس داده و بالکلیه مطیع و منقاد نفس اماره گشته و علائق
باطله را میان خود و خدا حجاب قرار داده و حال آنکه
جناب امام فرموده کُلُّ مَا یَشغَلُکَ عَن رَبِّکَ فَهُوَ صَنَمُکَ
یعنی هر آنچه مشغول کند ترا از پروردگار تو پس او صنم
تست حقیقةً چون اینطور اشخاص بسوء
اختیار خودشان اعراض نموده خدا را ذاکر نشده و آثار ربوبیت را
بمقام ظهور نیاورده اند خداوند تبارک و تعالی بمقتضای
نَسُوا اللهَ فَنَسِیَهُم و مفاد فَمَن یُرِدِ اللهُ اَن یَهدِیَهُ
یَشرَح صَدرَهُ لِلاِسلامِ وَمَن یُرِد اَن یُضِلَّهُ یَجعَل
صَدرَهُ ضَیِّقًا حَرَجًا کَاَنَّمَا یَصَّعَّدُ فِی السَّمَاءِ و بین
اَمرَینِ الاَمرَین تکمیلاً للاختیار بدلول بَل
طَبَعَ اللهُ بِکُفرِهِم وَخَتَمَ اللهُ عَلٰی قُلُوبِهِم
اعمال و کردار ایشان را بختم قضاء و امضاء مختوم فرموده

و بدینجهة ایشان از توفیقات خطیره و الطاف عظیمه محروم
و مخذول مانده اند لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا
ثمر و اثر خیری در ازاء عمل ندیده اند والعیاذ بالله
آن را بخود واگذاشته و امور شان را بخود شان موکول داشته
باینمعنی که توفیق را از ایشان سلب فرموده از بروز خواص و
مقتضیات اعمال آنها بلطف خاص مانع نبوده بلکه اعمال ایشان
بهر طور اقتضا کرده بهمان طور اثر مترتب ساخته و براه برده است
کج روی جف القلم کج آیدت راستی جوئی سعادت زایدت
وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ وفی شأنهم
قال تعالی أُولَٰئِكَ يَئِسُوا مِن رَّحْمَتِي وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ وقال علی علیه السلام رَجُلٌ وَكَلَهُ اللهُ إِلَىٰ
نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ وقال تعالی
فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي
يُوعَدُونَ وقال ایضا وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ

یعمهون وقال ایضاً والظالمون ما لهم من
ولی ولا نصیر وقال اولئک لهم خزی
فی الدنیا والآخرة مبادا آنکه او کس را کند خوار
که خوار او شدن کاریست دشوار تعز من تشاء وتذل من تشاء
فی تفسیر التبیان للعالم المحقق السید ہاشم البحرانی
عن عبد اللہ بن الفضل الہاشمی قال سئلت
ابا عبد اللہ جعفر بن محمد قال قلت لہ قولہ عز و
جل وما توفیقی الا باللہ وقولہ عز وجل ان ینصرکم اللہ
فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعدہ
وعلی اللہ فلیتوکل المؤمنون فقال اذا فعل العبد
ما امرہ اللہ عز وجل بہ من الطاعۃ کان فعلہ وفقاً لامر
اللہ سمّی العبد موفقاً واذا اراد العبد ان یدخل
فی شیٔ من معاصی اللہ فحال اللہ تبارک وتعالی بینہ وبین
تلک المعصیۃ فترکہا کان ترکہا بتوفیق اللہ تعالی ومتی

خلّی

خلّی بینه و بینها حتّی یرکبها فقد خذله و لم ینصره

در کشف الغمه از حضرت رضا علیه السلام مرویست

که از آنحضرت سؤال کردند از قول خدا تعالی وترکهم

فی ظلمات لا یبصرون پس آنحضرت فرمود

انّ الله تبارک و تعالی لا یوصف بالترک کما یوصف

خلقه ولکنّه متی علم انهم لا یرجعون عن الکفر و الضلال

منعهم المعاونة و اللطف و خلّی بینهم و بین اختیارهم

پس باید از خدا توفیق خواست که انسان را بحال خود نگذارد

و بلطف خاص و نظر رحمت در حق او کرم و عنایت فرماید

که آنوقت برای شخص هیچ چه ضرر و آسیبی نخواهد رسید والّا

آنی از بلاد صدمه ایمن نخواهد بود و در دفع مضرّات بکلّی عاجز

خواهد بود

سعادت ببخشایش داور است
نه در چنگ و بازوی زورآور است

نه سختی رسید از ضعیفی بمور
نه شیران بسرپنجه خوردند و زور

اگر در حیاتت نماندست بهر

چنانت کشد نوشدار و که زہر   گرت زندگانی نوشتست دیر

نه مارت گزاید نه شمشیر و تیر

حکایت

حجاج بن یوسف ثقفی نامه بمحمد حنفیه نوشته سخنان درشت
مشتمل به تهدید و وعید در آنجا ثبت نمود و چون نامه
بمحمد رسید در جواب نوشت که بر مضمون رقعهٔ تو اطلاع
یافتم بدانکه خداوند عزّ و جلّ ذکره را نظریست که آنرا نظر
رحمت گویند اگر رشته از آن نظر بجانب من اندازد از
بلای تو ایمن گردم و همچنین اگر از انظار غضب حق سبحانه
نظری بسوی تو افتد چنان بخود مشغول گردی که مرا
فراموش کنی حجاج از هیبت این کلمات بلرزید و ترک
محمد گفت ۲ **تتمیم** تا اینجا دو مقام معلوم شد
چنانکه طایفهٔ اول با همه مکلف بودن بتحصیل اسباب در نجاح
مطالب بالذّات چندان احتیاج بجمع اسباب ندارند
طایفهٔ دیگر را نیز غالباً فراهم آوردن اسباب مفید نخواهد بود

حضرت

حضرت خلیل را که در مقام توکّل دست بالا را گرفته در منجنیق
نهادند و خواستند بآتش بیندازند و بسوزانند در آن موقع
جبرئیل باو گفت آیا حاجتی داری گفت باتو نه جبرئیل گفت
پس بآنکه حاجت باو داری بخواه و نجات خود طلب حضرت
ابراهیم گفت حَسْبی مِن سُؤالی عِلْمُه بِحالی
یعنی علم خدا بحال من کافی است از سؤال من در صنف
دیگر مثلاً با اینکه نان سبب سیری است دربارهٔ بعضی
سیر نمیکند چنانکه گویند معویه با همه دارائی بمرض جوع مبتلا
بود چون اذن و ارادهٔ خدائی متعلّق نبود لهذا از نان
اثر سیری در حق او ظاهر نمیشد مگر اینکه حکمت مقتضی
شود که بطریق عادی باهل این مقام نیز فیوضات برسد
و دربارهٔ آنها خرق عادت نباشد و حکمت در این باب بسیار است
از جملهٔ آنچه صریح آیه است وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا
اِنَّمَا نُمْلِی لَهُمْ لِیَزْدَادُوا اِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِینٌ

کما قال (ص) لا اشبع الله بطنه
و صار بحیث
کان فی امعائه بعوضة

اَنَّمَا نُمْلِی لَهُمْ خَیْرٌ لِاَنْفُسِهِمْ
ع

پس برای تتمیم اختیار و اظهار آنچه در قوّهٔ آنهاست خداوند
مقتضیات اسبابرا درحق ایشان مانع نشده بمقام بروز و
ظهور می آورد چه اگر اسباب معصیت بدست ایشان نیاید
قادر بر عصیان نخواهند بود و آثار خباثت ایشان در عالم
شهود بظهور نخواهد آمد وقال ایضا عزّ من قائل
فَلَا تُعْجِبْكَ اَمْوالُهُمْ وَلَا اَوْلَادُهُمْ اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ
بِهَا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ اَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ
واستدراج عبارت ازاین معنی است قال تعالی
سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وقال تعالی
وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ در بحار
روایت کرده که آنحضرت امام رضا علیه السلام از این آیه
پرسیدند فرمود خدا وصف نمیشود بترک چنانکه خلق
او وصف میشوند ولکن خدا وقتیکه دانست آنها از کفر
وضلالت رجوع نمیکنند از ایشان منع کرد معاونت و لطف

خودرا

خود را و خالی کرد با این ایشان و با این اختیارشان
حقیقةً اما مقصد که نه در توکّل و تسلیم آن قوّه را
دارد که بالمرّه شهوات نفسانیّه و علایق جسمانیّه را ترک نموده
در همه امورات اراده و رضای خود را بسته بقضا و رضای
خدائی کرده باشد و نه در هوای نفس و ضعف قلب بمرتبهٔ پابند شده
که بالکلیّه از ذکر خداوندی غافل شود و مستغرق هوای نفس
گردد پس این‌ها را از رجوع باسباب ظاهریّه چارهٔ نیست و رجوع
باسباب برای اینها مفید فائده است که امثال
این اشخاص هنوز اطمینان کامل ندارند و رضا و تسلیم
و توکّل در قلوب ایشان ثابت و راسخ نگشته اگر از اسباب
ظاهریّه دست کشند و پی آنها نروند غالباً بمطلوب خود
نخواهند رسید فلهذا ایشان در ترک اسباب و وسائل
ظاهریّه عقلاً و شرعاً مستحق لوم و ذمّ میباشند یکی از متکلّمین
گفته جمعی هست میگویند در خانه خودمان می‌نشینیم روزی ما

میرسد گفت ایشان جماعتی هستند حمقا بلی اگر ایشان از مثل
حضرت ابراهیم یقین و اطمینان قلبی هست پس چنان
کنند در تذکرهٔ یکی از صلحای صاحب معرفت
آورده اند وقتی بخاطر او رسید که از راه بیابان بمکه رود پس
راه بی جاده در پیش گرفت و روانه شد شب و روز طی منازل
مینمود تا آنکه به بیابانی رسید و هوا بغایت گرم بود و تشنگی
براو غلبه کرد و بر چپ و راست نظر میکرد از دور درخت
سایه داری دید متوجه بآن درخت شد چون بدانجا رسید چاهی
آبی بنظر دید دیدن آب دلش خوش شد و شکر بجا آورد با خود
گفت بعد از چند روز که بآبی رسیده ام مرا دلو و ریسمانی
نیست دلو و ریسمان از کجا بهم رسانم در این فکر و اندیشه
بود که گلهٔ آهوان پیدا شدند و از او رم نکردند آن گلهٔ آهو
بر سر چاه آمدند و نگاه کردند بآن چاه بعد از آن سر بسوی
آسمان کردند و سر خود را بجنبانیدند و دو چشم سوی آن

داشتند

داشتند در ساعت بقدرت باریتعالی آب از چاه بجوش
آمده تا برلب چاه رسید آهوان سیراب گشته رفتند و آب
باز بته چاه رفته آنشخص آنحال را مشاهده نمود گفت الهی
از برای وحوش آب را بلب چاه آوردی چون نوبت
باین فقیر رسید آب را از لب چاه بقعر چاه بردی آوازی
شنید ای فلان تو منتظر دلو و ریسمان بودی که از کجا بهم
رسانم آهوان صحرا هیچ دلو و ریسمان نداشتند و از ما
آب خواستند چنانچه دیدی ما آب را برلب چاه آوردیم
تا آهوان بی دلو و ریسمان آب خوردند تو باش تا دلو
و ریسمان برای تو بهم رسد چون آنشخص این خطاب شنید رقتی
باو روی داده حالتش منقلب شد توکل بلطف و کرم حق
نموده روی به بیابان کرده میرفت ناگاه در آن صحرا با جوانی
اورا ملاقات شد آنجوان گفت ای فلان و اورا بنامش صدا
کرد آنشخص تعجب کرده گفت نام مرا تو از کجا دانستی جوان گفت

هر که او بجز یاد خدا و ذکر او مشغول بچیز دیگر نگردد او را بهمه سر
خبر میدهند و بهمه آشنا گردانند پس جوان باو گفت
تو تشنه شدی و گفتی ریسمان و دلو از کجا بهم برسانم از آنحال
که توکل باو کردی و از او آب خواستی اکنون بستان این
آب را و بخور در آن صحرا مشک آب سردی بوی داد و او سیراب
شد و شکر حق بجای آورد بعد از آن گفت هیچ میدانی
که در این بیابان چرا با تو ملاقات کردم آن شخص گفت نه جوان
گفت مقصود من اینست لحظه بر سر بالین من باشی تا این جان
عاریتی را بجان آفرین تسلیم نمایم و تو مرا غسل دهی و در کفن کنی
آن شخص گفت تو این را از کجا میگوئی از بنی آدم کسی را این خبر
نداده اند و هیچکس را معلوم نشده که حیاتش تا چه وقت است
آن جوان گفت ای فلان حق تعالی پیش از اجل این ندا میرساند
که ای بندهٔ من از این مقام زندان خود را بمقام جاودان
برسان پس معلوم شد که میروم و بر هر مومن وصیت لازم

مگر تو این ندا را می شنوی گفت مرا معلوم نیست جوان
گفت مرا معلوم شده است بحضرت ربّ خود خواهم رفت
پاره راه که رفتند ناگاه درخت سایه داری بنظر ایشان درآمد
چون بدانجا رسیدند آب روان وسبزه زاری دیدند جوان
وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و سر بسجده نهاد و جان
بحق تسلیم کرد خواجه تربت بساخت و او را غسل داده
در لحد گذاشت و بگریست و در روی آنجوان می نگریست
و میگفت یا الهی بر این جوان غریب رحمت کن و بیامرز
آن میت مغفور تبسم کرد خواجه جوان را در لحد شکفته دید
خندان شد گفت ای بندهٔ خدا اگر تو زندهٔ پس زنده را
بگور چگونه برد و اگر مردهٔ مرده در گور چگونه میخندد و آوازی
شنید که ای فلان مگر این را نشنیدهٔ که اِنَّ اَولیائی
لا یموتون بل ینقلون من دار الدنیا الی دار الآخرة
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

حقیقةً پس ازین مثل میتوان یافت که مقام متوکّلین
غیر مقام سائرین است کسی راکه آن مقام میسّر نیست از تحصیل
اسباب صوری برای او چارهٔ نیست والّا از فیض مطلق
غالباً بی بهره و بی نصیب خواهد ماند چنانچه بی دلو و ریسمان
در مرتبهٔ اوّل که مقام آنشخص پست بود آب باو نرسید و بعد
رسیدن آب از اثر تغیّر نیّت او بود که بمقام توکّل اقدام
نمود و دل را از اضطراب و تزلزل پاک کرد و بعضی که
از بی غیرتی و یا دکی عار را بر خود هموار نموده پی تحصیل
اسباب معیشت نمیرود و محض استخلاص از طعن و ضرب مردم
احادیث مقدّر بودن روزی را سند و دلیل خود می آورد
و خود را از متوکّلین می پندارد و حال آنکه از اهل این
مقام نیست آنشخص یقیناً محروم و مورد عتاب جناب
اقدس سبحانی میباشد چه با کمال ضعف نفس و اضطراب
قلب ادّعای توکّل میکند و در کسب روزی خود قصور

مینماید و حال آنکه معنی توکّل ابداً در او ظاهر نیست و معنی توکّل هرگز ترک اسباب و وسائل نمیباشد و خدا امر فرموده بکسب و سعی در اطراف ارض بجهة تحصیل روزی

در صافی در تفسیر آیهٔ وَ مَن یَتَّقِ اللّٰهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجاً الآیة از حضرت صادق علیه السّلام مرویست که آنحضرت فرمودند بدرستی قومی از اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از نزول این آیه درها بر خود بسته بعبادت اقبال نمودند و گفتند قَد کُفِینَا یعنی کفایت کرده شده ایم ما پس این خبر بعرض جناب پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله رسید حضرت بر ایشان سفارش فرمود که چه چیز شما را وادار نمود باین فعل گفتند یا رسول اللّه خدا کفیل شد برای روزیهای ما پس بعبادت اقبال نمودیم آنحضرت فرمودند اِنَّهُ مَن فَعَلَ ذٰلِکَ لَم یُستَجَب لَهُ عَلَیکُم بِالطَّلَب بدرستی آنکس که اینفعل را نماید برای او اجابت

تا شود بر پیشها یاد طلب

در توحید صدوق علیه الرحمه از ابوعبدالله علیه السلام فرمود مردی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله ارسل ناقتی و اتوکل او اعقلها و اتوکل فقال بل اعقلها و توکل

مولوی

گفت پیغمبر با آواز بلند — با توکل زانوی اشتر ببند

رمز الکاسب حبیب الله شنو — از توکل در سبب کاهل مشو

خواجه چون بیلی بدست بنده داد — بیزبان معلوم شد او را مراد

دست همچون بیل اشارتهای اوست — آخر اندیشی عبارتهای اوست

پس اشارتهاش اسرارت دهد — بار بردارد ز تو کارت دهد

سعی شکر نعمتش قدرت بود — جبر تو انکار آن قدرت بود

شکر نعمت نعمتت افزون کند — کفر نعمت از کفت بیرون کند

هان مخسب ای جبری بی اعتبار — جز بزیر آن درخت میوه دار

تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد — بر سر خفته بریزد نقل و زاد

گر توکل میکنی در کار کن

کسب کن پس تکیه بر جبار کن   در انوار نعمانیه
آورده که در حدیث وارد شده وقتی که این آیهٔ شریفه نازل
شده   وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا
اصحاب گفتند بدرستی خدای ما کفیل شد بر روزیها پس تعب
نمی‌افتیم در طلب آن پس درها را بر خود بستند و در خانهٔ خود
نشستند پس آیهٔ سعی در اطراف و مناکب ارض نازل شد
بعد درها را گشودند و سعی کردند در تحصیل روزیها
در حلیة المتقین   از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که خیری نیست در کسی که نخواهد مالی از حلال جمع کند که بآن
مال روی خود را از سؤال حفظ کند و قرض خود را ادا کند
و با خویشان خود احسان نماید   و از حضرت رسول صلّی الله
علیه و آله منقولست که ملعونست کسیکه بار عیال خود را بر مردم
بیندازد   و نیز   از آنحضرت مرویست که عبادت
هفتاد جزو است بهترین آنها طلب حلال است   و باید دانست

کہ اینمعنی منافی زہد نیست کہ طلب کفاف و مایہ گذران غیر حرص

بدنیا داریست حقیقۃٌ فی بصائر الدرجات

عن ابی عبد اللہ علیہ السّلام قال ابی اللہ ان یجری

الاشیاء الا باسبابہا فجعل لکلّ شیئ سببا وجعل لکلّ

سبب شرحًا وجعل لکلّ شرح مفتاحا وجعل لکلّ مفتاح

علمًا الحدیث بدانکہ کلید ہر عالمی ومفتاح ہر

مقامی مناسب آنعالم ومناسب آن مقام میشود پس مفتاح

اسباب رزق وابواب فیض مختلف است وبرای ہر مطلوب

ابواب متعدّدہ ہست مفتاح ہر بیتی کہ بدست شخص افتاد

با آن مفتاح بآن بیت راہ خواہد یافت وہمین کہ کلید بدست

آمد وکلید را شخص بکار برد در بروی او باز خواہد شد

پس طالب فیض وسالک راہ ہر مقام را از تحصیل مفتاح

درک آن مقام چارہ نیست مثلاً صنایع وحرف از قبیل

زرگری وصفّاری وحدّادی وبنّائی ونجّاری وخیاطی

و امثال اینها از فلاحت و زراعت و تجارت و سایر پیشها
و صنعتها هر یک بابی است از ابواب رزق که خداوند بمحض
تفضّل و کرم برای اصناف امم در عالم قرار داده و اینها
هم دری دارند که اوّل باید باو متوسّل و متوجّه شد والّا
تا آن در باز نشود این درها بسته است و آن عبارت از معلّم و استاد
آن صنعتست که او دریچهٔ فیض اوست پس هر که باین درها متوجّه
شد و کلید آنها را بدست آورد البتّه مستفیض و بهره‌مند
خواهد بود خدا او را نا امید و از درگاه خود مأیوس نخواهد
فرمود و فیض خود را فراخور حال و مقام آنشخص خواهد رسانید
و چون توسّل بابواب مزبوره که باب خدا میباشد و دانستن
قدر آنها و اعتنا و اهتمام بشأن آنها در معنی یک نوع
ستایش و شکر نعمتهای خداست از اینجهت شخص هر قدر عمل
و صنعت خود را محکمتر بگیرد و باستاد آن صنعت در تعلّم بیشتر
خدمت نماید فیض بر او زیاد میرسد بطوریکه ظاهراً مقتضای

عمل کمتر از او بوده باشد قال تعالی لَئِن شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ
و آن کس که از ابواب فیض و رزق خداوندی اعراض
کند و هیچیک از ابواب مذکوره متوسل و متوجه نشود
و بیکار و بی بار خود را شرمسار عیال و شرمندهٔ نفس سازد
در حقیقت قدر نعمتهای خداوند را ندانسته و کفران نعمت خدا
کرده اینطور شخص را شکار نمیشود و بد نتیجه مخصوصاً بیکاری
شوم و بد میمنت است که روز بروز حواس انسان را ضایع
میکند و وساوس باطله و خیالات فاسده را بهیجان میآورد
بیین که انسان بیکار شد قوهٔ واهمه و مالخولیا او را بجاهای بد
میکشد حتی اگر شخص در اقدام بمعاصی و ملاهی نفس خود را
مأیوس کرده باشد و این قبیل هوا و هوس در او نشود
می بینی در اندک مدت بیکاری ببعض امراض دیگر مبتلا میشود
از قبیل صرع و مالخولیا و خیالات فاسده و ظنون باطله
در حق مردم و وسواس در عبادات و طهارات و غیرها

وکم کم مورث خفت عقل وموجب عیب دماغ میشود
بسا آدم زیرک کارکن وکارساز دیده ایم که با پنج وشش
سال بیکاری وخانه نشینی نوعی تغیر حالت درا وبهم رسیده
که گویا هرگز آنشخص سابق نیست وبطور قدیم دیگر از دستش کار
بر نمیآید اعضا وجوارح وحواس پنجگانه را که خداوند
تبارک وتعالی نعمت عظیم قرار داده ومنشأ اثر واسباب
تحصیل رزق وفیوضات غیر محصوره کرده وقتیکه خود شخص
آنها را از کار انداخت ضایع وبی فایده خواهد بود وعلت
بهم خواهد رسانید چنانکه هرکس ملاحظه نماید در آفاق و
انفس بتجربه همینطور خواهد دید قال تعالی وَلَئِنْ
كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ وازجملهٔ عذابهای این قبیل
اشخاص مبتلا شدن آنهاست بذل سؤال که از ناچاری
وبیعاری بانگونه ذلت وخواری تن میدهند ونعم ما قیل
مَا اعْتَاضَ بَاذِلُ وَجْهِهِ بِسُؤَالِهِ عِوَضًا وَلَوْ نَالَ الْغِنَى بِسُؤَالِ

و اذا السؤال مع النوال وزنته   رجح السؤال وخف کل نوال

فی شرح الصحیفه   قال بعض المحققین من اصحابنا رضوان
الله علیهم ان ترک الدنیا بالکلیة لیس هو مطلوب الشارع
من الزهد فیها والتخلی عنها لأن الشارع یراعی نظام
العالم باشتراک الخلق فی عمارة الدنیا وتعاونهم علی
المصالح لیتم بقاء النوع الانسانی وترک الدنیا و
اهمالها بالکلیة یهدم ذلک النظام وینافیه بل الذی تام
به الشریعة القصد فی الدنیا واستعمال متاعها علی القوانین
التی وردت به الرسل والوقوف فیها عند الحدود
المضروبة فی شرائعهم دون تعدیها وقد کان رسول الله
صلی الله علیه وآله وعلی علیه السلام وجماعة من اکابر
الصحابة رضوان الله علیهم مشارکین لاهل الدنیا فی
تدبیر احوال المدن وصلاح العالم غیر منقطعین عن اهلها
ولا منعزلین انتهی   قال تعالی

قُل مَن حَرَّمَ زِینَةَ اللهِ الَّتی قَد اَخرَجَ لِعِبادِهِ والطیبات
مِنَ الرِّزقِ وقال تعالی یا ایها الذین
آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما اَحَلَّ اللهُ لَکُم ولا تعتدوا الآیة
حقیقةً پس هر قدر ممکن است شخص باید از درهای نعمت
و فیض خدا اعراض نکند و کلید درهای روزی را بدست آرد
و لامحاله بیک دری از درهای خدا در کسب روزی نفس و عیال خود
متوسل شود چنانکه اغلب انبیا و اولیا و اصحاب ائمه هدی
سلام الله علیهم صاحب پیشه و صنعتی بودند که آن صنعت و پیشه را
مایه معیشت و باب رزق خود قرار داده بودند پس هرگز انصاف
و روا نیست نفس عزیز را با بیکاری پیش این و آن ذلیل کرد
و هرگز خدا راضی بتذلیل نفس نمیشود عن علی بن ابی
طالب علیه السلام فما اقبل الدنیا جمیعاً بمنة
و لا اشتری عز المراتب بالذل از حضرت رسول منقول است
ان الله تعالی یبغض العبد الصحیح الفارغ وقال ایضاً

ان اللہ یحب العبد المحترف و عنہ صلی اللہ علیہ و آلہ
ایضاً لیس عند اللہ احب من عبد یاکل من کسب یدہ
ان اللہ تعالیٰ یبغض کل فارغ من اعمال الدنیا و الآخرۃ
و از حضرت صادق علیہ السلام مرویست لیس منا من ترک
دنیاہ لآخرتہ و الآخرۃ لدنیاہ چہ قدر اخبار و احادیث
در ترغیب شخص بکسب و منع او از سؤال وارد شدہ مرویست
اگر سائل میدانست چہ در سؤال است ہرگز سؤال نمیکرد

عن علی علیہ السلام ؂
احب الیّ من منن الرجال
فقلت العار فی ذل السؤال
و ذقت مرارۃ الاشیاء طرًا

لنقل الصخر من قلل الجبال
یقول الناس لی فی الکسب عار
و قال ایضاً
فما طعم امر من السؤال

و در و سائل از طیار مرویست گفت ابو جعفر علیہ السلام
بمن فرمود ای شیئ تعالج ای شیئ تصنع یعنی چہ میکنی
عرض کردم ما انا فی شیئ من در کاری نیستم فرمود

فرمود

فخذ بیتاً واکنس فناه ورشه وابسط فیه بساطاً فاذا فعلت ذلک فقد قضیت ما علیک قال فقدمت ففعلت فرزقت

مقصود آنحضرت این بود که خانهٔ بگیر وآستانهٔ آنرا جاروب کن وآب بفنای آن بپاش وبساط متاعی در آن پهن کن پس وقتیکه آنرا بعمل آوردهٔ آنچه در ذمّهٔ تو بود از تکلیف تحصیل روزی راوی میگوید آمدم وعمل بفرمودهٔ آنحضرت کردم پس مرزوق شدم ونیز در وسائل از حضرت ابی عبدالله مرویست الکادّ علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی شخص زحمت کش بجهة عیال خود مثل جهاد کننده است در راه خدا وفیه ایضاً عن ابی الحسن الرّضا علیه السّلام قال الّذی یطلب من فضل الله ما یکفّ به عیاله اعظم اجراً من المجاهد فی سبیل الله عزّ وجلّ یعنی آنکسیکه طلب میکند از فضل خدا آنچه را که باز میدارد با او عیال خود را وکفّ میکند

آنها را بزرگتر است از حیثیت اجر از آنکه مجاہد باشد در راہ خدا وفیه عن معلّی بن خنیس عن ابیه * قال
سئل ابو عبد الله علیه السلام عن رجل وانا عنده
فقیل اصابته الحاجة قال فما یصنع الیوم قیل
فی البیت یعبد ربّه قال فمن این قوته قیل من عند
بعض اخوانه فقال ابو عبد الله علیه السلام والله
للذی یقوته اشد عبادةً منه حاصل معنی آنکه
ابو عبد الله علیه السلام از احوال مردی پرسید عرض
کردند محتاج شده است حضرت فرمود امروز چه میکند
عرض کردند در خانهٔ خود می نشیند بخدا عبادت میکند فرمود
پس قوت او از کجاست عرض کردند از نزد بعضی اخوان
او پس حضرت فرمود والله هر آینه آن کسیکه با و قوت
میدهد عبادتش از او محکمتر است وباین سرّ و حکمت
اعتزال را در شرع انور مذموم داشته اند که انسان

باکنارگیری از مردم از فواید زیاد محروم میماند

اِذَا الزِمَ النّاسُ البُیُوتَ رَأیتَهُم عُمَاةً مِنَ الأَخبارِ خَرقَ المَکَاسِبِ

قال تعالی وَلاتَکُونُوا کَالّذِینَ تَفَرّقُوا وَاختَلَفُوا

وقال فَأَلَّفَ بَینَ قُلُوبِکُم فَأَصبَحتُم بِنِعمَتِهِ اِخوَانًا

وحدیث نبوی است مَن فَارَقَ الجَمَاعَةَ قِیدَ شِبرٍ

فَقَد خَلَعَ رِبقَةَ الأسلامِ مِن عُنُقِهِ چون خداوند انسان را

مدنیّ بالطّبع آفریده پس او را از مخالطه و مراوده با مردم

چارهٔ نیست و ترک آن مطلقا خلاف حکمت و مصلحت میباشد

اِنَّا خَلَقنَاکُم مِن ذَکَرٍ وَأُنثیٰ وَجَعَلنَاکُم شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا

مگر اینکه مجمع و مدینه محلّ فساد و فتنه باشد و مخالطه برای او

مضر گردد آنوقت البته عزلت بهتر از مخالطه و مراوده است

عن النّبیّ صلّی الله علیه وآله لعبدالله بن عامر الجهنی

لما سئله عن طریق النّجاة فقال لیسعک بیتک امسک

علیک دینک وابک علی خطیئتک ودر این مقام

مهاجرت مطلوبست هرچند هجرت از موطن و مسکن باشد که
باید گفت رَبَّنا اَخْرِجْنا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظّالِمِ اَهْلُها
سعدیا حُبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مُرد بسختی که من اینجا زادم
حقیقةً این نوع کلید و این قسم ابواب و اینطور اسباب را
پیدا کردن آسان نیست راهیست نامألوف و جاده‌ایست پس
معروف از سابق بخیرات و مقتصد و ظالم لنفسه هرکدام طایفه را
نیل این مرام مقدور و میسّر است و خداوند باقتضای ربوبیّت تامّه
و کامله و رحمانیّت مطلقه و مصالح عامّه این درها و کلیدها را
در اقطار عالم پُر کرده و راهش را واضح نموده بجهت اینکه
حیات و معیشت و رواج امر دین مردم بسته باین است کُلّاً
نُمِدُّ هٰؤُلاءِ وَهٰؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ ولی میشود
که عبد در مقام سیر و سلوک از این مرحله قدری بالاتر رود
و یک نوع امتیازی با عامّه ناس در مقام ریاضت نفس
بهم رساند پس علاوه بر اسباب ظاهری و متعارفی بنحو غیر متعارف

وطور

وبطور غیر معروف در کار او اسباب فراهم آید و در حصول مطلوب او از اسباب ظاهری آثار فوق العاده بروز کند مثلاً چیزی که بحکم عرف و عادت برا و مضر میشود نافع شود کسی که قصد قتلش داشت باعث حیات او گردد چنانکه شاعر گفته عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد ولی این خواست خاصی است که در حق عامه ناس میسر نمیشود مگر باقتضای مصلحت عامه والا موافق عرف و عادت آثار معتاده بی تخلف از اسباب بروز خواهد کرد چه خوب باشد و چه بد چه نفع باشد و چه ضرر خداوند بهر چیزی خاصیتی داده هر چیز را بچیزی سبب کرده آن خاصیت و آن اثر را که باو عطا فرموده باز نمیگیرد در آتش از سوختن نهاده منع نمیکند و بفولاد اثر قطع و بریدن را داده باز نمیگیرد ولی در حق این اشخاص که بحسب عمل و عقیده خود از طبقه عامه ناس اندک امتیازی بهم رسانده اند گاهی خداوند نوعی اسباب علیحده می چیند

که بتوسط همین اسباب معروفهٔ ظاهری خواصّ معهوده وآثار معروفهٔ بعض اسباب دیگر که مقتضی ضرر و هلاکت شخص بود مرتفع شده نتیجه برعکس بروز میکند در انوار نعمانیّه سیّد سند سیّد نعمت الله جزایری آورده وقتی برای تحصیل علم سفر دریا میکردم رفیق کشتی بمن حکایت نمود که روزی موج دریا بسیار بود از اهل کشتی کسی برای قضای حاجت در کنار کشتی جای نمود پس ناگهان آن شخص بدریا افتاد و بآب فرورفت پس یکی از اهل کشتی بسوی او آمد و بآنجا که افتاده بود دست دراز کرده از زیر آب بیرون کشید و بلحافی او را پوشید ساعتی بآنطور گذاشته تا لحاف را از رویش برداشتند آنشخص بنا کرد بحرف زدن دیدند که رفیق ایشان نیست و این شخص غیر اوست که بآب افتاده بود پس از قصه پرسیدند گفت کشتی ما از فلان روز شکسته و من روی تخته پارهٔ مانده روی دریا بودم امروز از ضعف و بیحالی

با مساک و نگاهداری تخته پاره قادر نبودم پس تخته رفت و من
قدری در روی آب ماندم غش بر من عارض شد دیگر خود را ندانستم
مگر حالا خود را در این کشتی با شما می بینم انتهی
ببین در بارهٔ شخص دویم که بدریا افتاد چگونه حکم ظاهری مجری
شد بحسب عرف و عادت مقتضای دریا افتادن هلاکت بود
آنشخص هلاک شد ولی در بارهٔ شخص اول که قبل از او از کشتی
دیگر بدریا افتاده بود چگونه اسباب ظاهری فراهم آمد
تا او نجات یافت یکی از کلین را روایت کنند
روزی بعزم شستن جامههای خود بطرف نیل عازم بود
ناگهان بعقرب بزرگ دوچار شد که بسوی او می آید آنشخص
از او بسیار واهمه نمود و خود را بکنار کشیده تماشا میکرد تا دید
عقرب رفت بوزغی رسید که درکنار آبی بود پس
عقرب برپشت وزغ رفته وزغ او را برده در آنطرف
آب بیرون آورد آنشخص گوید من نیز از عقب آن رفتم

پس دیدم آمد بطرف درختی که سایهٔ بسیار داشت و در زیر
آن جوان امردی خوابیده بود پس من در پیش خود گفتم
بجهت کشتن این جوان عقرب باینجا آمده است پس ناگاه دیدم
افعی بطرف آنجوان می آید پس عقرب بآن افعی رسید و از دماغ
او گزید افعی کشته شد عقرب بسوی آب بازگشت در پشت وزغ
باز بآنطرف گذشت و آنشخص این ابیات را مناسب حال خواند

یا راقداً والجلیل یحفظه ✿ من کل سوء یکون فی الظلم
کیف تنام العیون عن ملک ✿ یأتیک منه فوائد النعم

و با این حرف جوان از خواب بیدار و از قصه خبردار
شد پس جامهٔ لهو را از خود دور کرد و لباس عبادت
و سیاحت پوشید و با همانحالت وفات یافت ببین چگونه
عقرب را بسوی افعی برد و او را سبب هلاک افعی و باعث
خلاصی آنجوان نمود رباعی ای آنکه زخویشتن دمی فرد نهٔ
داری صد درد و صاحب درد نهٔ دائم پی لهو و لعب و خواب و خوری

تو دایهٔ طفل عادتی مرونهٔ | تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم
برخیز که مفتاح سعادت طلبیم | تا باطن ما ز فیض معمور شود
از باطن اهل فقر همت طلبیم | و نیز در انوار نعمانیه آورده

جماعتی از دزدان شب بخانهٔ شخصی داخل شدند تا چیز بدزدند
وقتیکه بخانه داخل شدند دیدند طفل شیرخواری در گهواره است
ترسیدند که طفل گریه کرده بصدای او اهل خانه بیدار شوند پس
طفلرا با گهواره برداشته از خانه بیرون کرده در خارج گذاشتند
بنا کردند بحمل و نقل اثاث البیت تا آنچه که در خانه بود بیرون
آوردند بعد دوباره بخانه آمدند که اگر چیزی بخانه مانده باشد
برند مادر طفل بیدار شد برخواست تا بطفل شیر بدهد دید
~~طفل شیر بدهد~~ دید طفل و گهواره در جای خود نیست شوهرش را
بیدار کرده ماجرا را گفت هر دو بطلب طفل از خانه بیرون شدند
ناگاه سقف خانه و دیوارهای او طاق فرو ریخت دزدان
زیر خاک هلاک شدند مال و جان اهل خانه کلاً بسلامت ماندند

پس تأمل کن چگونه بخلاف عادت اسباب ظاهری برای
سلامتی مال و جان آنها فراهم آمد و متعرضین ایشان هلاک
شد و نعم ما قیل هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک و من خود تا این
سن و سال بارها دربارهٔ خود این قسمها فراهم آمدن اسباب
غیبیه را مشاهده کرده و در مقام مناجات و تشکر بصدق
دل فرمودهٔ حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام را مکرّر گفته ام
عَمِیَتْ عَیْنٌ لَاتَرَاکَ یعنی خدایا کور باشد چشمی که ترا
نبیند ولی چه خوبست انکه شخص ازینحالت هرگز جدا نشود
قَالَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَارَأَیْتُ شَیْئًا اِلَّا وَرَأَیْتُ اللّٰهَ
قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ پس نظر شخص باید همیشه بخداوند مسبّب الأسباب
باشد و این معنی ملکه شده ثبوت و رسوخ بهم رساند و بانتیجه
در نفس دائمًا اطمینان و در قلب همواره قوّتی باشد خواجه گوید
بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

سعدیا

سعدیا گر بکند سیل فنا خانۂ عمر — دل قوی دار کہ بنیاد بقا محکم از اوست

اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْھِمْ وَلَا ھُمْ یَحْزَنُوْنَ

وخداوند در حق این قبیل اشخاص معونہ وتوفیق خاص نظر میفرماید

از کافی از ثابت بن سعید قال قال ابوعبداللّٰہ

علیہ السلام یا ثابت مالکم وللناس کفّوا عن الناس ولا تدعوا

احدًا الی امرکم فواللّٰہ لو انّ اھل السموات واھل الارضین

اجتمعوا علی ان یھدوا عبدًا یرید اللّٰہ ضلالتہٗ ما استطاعوا

علی ان یھدوہ ولو انّ اھل السموات واھل الارضین

اجتمعوا ان یضلّوا عبدًا یرید اللّٰہ ھداہ ما استطاعوا

ان یضلّوہ کفّوا عن الناس ولا یقول احد عمّی واخی

وابن عمّی وجاری فانّ اللّٰہ اذا اراد بعبد خیرًا طیّب

روحہ فلا یسمع معروفًا الّا عرفہ ولا منکرًا الّا انکرہ

ثمّ یقذف اللّٰہ فی قلبہ کلمۃ یجمع بہا امرہ — مخفی نماند

کہ مراد ازین ارادہ حتمی است ومخصوص خاصان است از بندگان

طینت علیین وشیعگان امیر المؤمنین علیه السلام واین ارادهٔ
خاص درحق عموم جاری نمیشود فتأمّل

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی
گفت بازآی که دیرینهٔ این درگاهی

همچو جم جرعهٔ می کش که زسر ملکوت
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

بر در میکده رندان وقلندر باشند
که ستانند ودهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر وبر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر ومنصب صاحب جاهی

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

هٰذی الذخایرُ لی ما ضرَّ واجِدَها
لو کانَ عادِمَ نُقْداءٍ ورعناءٍ

هٰذی المواثدُ لی ما ضرَّ واجدَها
لو کانَ عادِمَ خبّازٍ وشوّاءٍ

هٰذی المناصبُ لی ما ضرَّ واجِدَها
لو کانَ عادِمَ القابٍ واسماءٍ

اشارةٌ فیها اشارةٌ میشود که عبد را کلید استجابت
دعا بدست آید همینکه دعا کرد وبحضور قلب بارگاه حضرت
ایزدی توجه نمود مطلبش حاصل آید مگر اینکه بجهت مانع خارجی
اثر دعاء او بروز نکند که او را خداوند خلاف مصلحت او یا خلاف

مصلحت

مصلحت کل بداند لطفاً و رحمةً بآن دعا اثری مرتب نفرماید
والّا بالذّات دُعای او خالی از اثر نخواهد بود

بصفای دل رندان صبوحی زدگان   بس در بسته بمفتاح دُعا بگشایند

فی معالم الزّلفی   عن ابی عبدالله علیه السّلام اذا
اراد احدکم ان لایسئل ربّه شیئاً الّا اعطاه فلییأس
من النّاس کلّهم ولایکون له رجاء الّا من عندالله عزّ
وجلّ ذکره فاذا علم الله ذلک من قلبه لم یسئله شیئاً الّا
اعطاه الحدیث   در جمیع امور این عالم اسباب
و وسایط و روابط معتبراست در قضاء حاجات نیز دُعا از
جمله وسائل واسباب جریان قضا و قدراست در طبق دُعا
حقیقةً   میشود عبد در مقام سیر وسلوک متوسّل بباب
ایجاد گردد و در مقام ذکر واطاعت وخلوص نیّت بمقام
محمود برسد وکلید آن دررا بدست آورد آنوقت در حصول
مطلوبات و رفع محذورات باین بیوت معتاده وابواب

متعارفه که در حصول مطالب توجه بآنها معروف و معتادات

او را چندان حاجتی نخواهد بود چنانکه در حدیث قدسی وارداست

عَبْدِی اَطِعْنِی اَجْعَلْکَ مِثْلِی اَنَا اَقُوْلُ لِلشَّیْئِ کُنْ

فَیَکُوْنُ وَاَنْتَ تَقُوْلُ لِلشَّیْئِ کُنْ فَیَکُوْنُ

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ، دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

مَازَالَ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰی کُنْتُ سَمْعَهُ

الَّذِیْ یَسْمَعُ بِهٖ وَبَصَرَهُ الَّذِیْ یُبْصِرُ بِهٖ وَیَدَهُ الَّتِیْ یَبْطِشُ بِهَا

پس در حق چنین اشخاص سعد و نحس فلک را نیز اثری نخواهد

بود چنانکه جناب امیر مؤمنان فرموده اَلْمُشْتَرِیْ

عِنْدِیْ سَوَاءٌ وَزُحَلُ یعنی نزد من که صاحب ولایت

مطلقه ام مشتری و زحل برابر است زیرا که هر دو در تحت ارادهٔ

ولایت مطلقهٔ من است ونعم ما قیل

اِنَّ اَہْلَ التَّسْبِیْحِ وَالتَّقْدِیْسِ	لَا یُبَالُوْنَ بِالتَّرْبِیْعِ وَالتَّسْدِیْسِ
وَالْاِنْسَانُ بَعْدَ عُلُوِّ النَّفْسِ	لَا یَعْنِیْ بِالسَّعْدِ وَالنَّحْسِ

اہل ذکر پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چہ باکست و ارباب
اینگونہ نفوس قویہ را از سعد و نحس فلک چہ بیم

عن علی علیہ السلام خلق الانسان ذا نفس ناطقہ
ان زکیہا بالعلم والعمل فقد شابہت جواہر عللہا
واذا اعتدل مزاجہا و فارقت الاضداد فقد شارک
بہا السبع الشداد اسمانہاست در ولایت جان
کارفرمای آسمان جہان وقال علیہ السلام
العبودیۃ جوہرۃ کنہہا الربوبیۃ حقیقۃ
در انوار نعمانیہ در نور رزق نوشتہ ہرگاہ کسی در خانہ خود نشیند
و طلب روزی را ترک کند آیا بر خدا واجبست ایصال رزق
براو یا نہ بعضی گفتہ اند ایصال قدر ضروری و قوت لایموت
کہ حیات باو محفوظ باشد واجبست و بعضی گفتہ اند واجب
نیست مگر برای کسی کہ زمام توکل را بسوی او انداختہ بجہۃ
اینکہ خداوند فرمودہ وَمَن یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰہِ فَہُوَ حَسْبُہٗ

وحق این است که مثل این ایصال بر خدا واجب نیست
بلی بسا هست که تفضّل فرماید و از تفضّل مانع نیست
و در حدیث وارد است وقتیکه نازل شد قوله تعالی
وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا چنانکه
سابقاً مذکور شد اصحاب اولاً دست از تحصیل رزق باز
کشیدند و در خانها نشستند ثانیاً باشاره و علامت آنحضرت
و امر و نزول آیهٔ سعی در اطراف و مناکب ارض در تحصیل رزق
و روزی سعی کردند ازاین است که محدّثین و اصحاب آنحضرت
سلام الله علیهم اغلبی اهل حرفه و صنعت و کسب و تجارت بودند
لطیفه اینکه در حدیث فرموده درها را بخود بستند
و درها را منحصر مدان بدری که نجّار از چوب و تخته بسازد
و بخانهٔ که از خشت و گل بنا شده نصب نمایند بلکه درهای
وسائط روزی را بر خود بستند پس ایعزیز کسیکه بدست خود
در روزی را ببندد و در خانهٔ خود نشیند و ببوی کلیدش با

و بیت

دبیت روزی متوجه نشود وازوسائل واسبابی که خداوند
برای لطف وکرم باین بلاد وعباد چیده بالمرّه صرف
نظر نماید درمعنی اعراض ازدرگاه خدا وکفران نعمت کرده
وقصد هلاکت خودش نموده وحال آنکه خدا فرموده
وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ پس اگر این شخص هلاک شود ملامت
بخود او وارد است وخدا را دربارهٔ عامّهٔ ناس زیاده براین لطف
واجب نیست که برای روزی ومایهٔ معیشت هرکس دری وطریقی
وکلیدی وراهی قرار داده وبه بندهٔ خود آن راه را
نشان داده وواضح کرده باوجود اینها اگر عبد بطور استغنا
واعراض رفتار نماید البتّه مستحقّ خذلان ومحرومی خواهد بود
خداوند محض لطف وحکمت دواها بدردها خلق کرده فرضاً اگر
کسی بدوا اعتنا نکند وپی معالجه ومداوا نرود هرگز حکمت
خدا ناقص نخواهد بود وبرای تنفّس هوا آفریده وبرای رفع
عطش آب خلق کرده وبرای دفع گرسنگی نان وراه کسب را

نشان داده یکی راه تنفس خود را مسدود سازد و بمیرد و یا
اگر کسی پی تحصیل نان و آب نرود و آب و نان نخورد از گرسنگی
و عطش بمیرد باعث نقصان حکمت او نخواهد بود **مثنوی**

طالبا اندر طلب زن هر دو دست — کاین طلب در راه نیکو رهبر است
کاین طلب در ره مبارک جنبشی است — کاین طلب در راه حق مانع کشی است
هر کرا بینی طلبکار ای پسر — یار او شو پیش او انداز سر
همنشین مقبلان چون کیمیاست — چون نظرشان کیمیائی خود کجاست
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی — چون بصاحب دل رسی گوهر شوی

چون سخن باینجا رسید رجوع میکنیم بجواب ایرادی که در اول کتاب
گذشت بعضی گویند سعی عباد بی ثمر و بی اثر است بسا شود
که بی سعی و بدون اسباب ظاهری بعضی بمطلوب خود رسیده
و بعض دیگر هر قدر تلاش کرده و اسباب چیده از مطلوب
خود بازمانده و برخی اعتنای زیاد بر اسباب دارند
و معتقد هستند که بدون فراهم آمدن اسباب ظاهری بمطلوب

شخص میسّر نمیشود پس میگوئیم دربارهٔ عامّه بلی بمقتضای عادت رفتار میشود لامحاله آنها را زهر میکشد و تریاق مثلاً بآنها نفع میکند ولی دربارهٔ بعضی که یکنوع در بارگاه الهی از عامّهٔ ناس در مقام اقبال امتیازی و تقرّبی بهم رسانده البتّه لازمهٔ ربوبیّت و سزاوار الوهیّت این است که تفاوتی مابین او و سایرین بشود چنانکه میفرماید مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ بِشِبْرٍ تَقَرَّبْتُ اِلَیْهِ بِذِراعٍ وَمَنْ جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها چون این قبیل اشخاص امر را بخدا موکول کرده و با همه اسباب صوری اعتمادی بآنها نداشته و اعتنائی بتدبیرات خود ندارند و همیشه استمداد از خدا مینمایند پس بجاست که این قبیل اشخاص بدون سعی و اسباب ظاهری بمطلوب خود برسند

من کلام ابی حازم الأعرج قیل له مالک قال شیئان لا عُدْمَ بی مَعَهُما اَلرِّضا عَنِ اللهِ وَالْغِنیٰ عَنِ النّاسِ از ابی حازم پرسیدند چه مال داری گفت دو چیز دارم

که با وجود آنها فقر برای من نیست یکی رضا از خداست
و دیگری غنی و بی نیازی از مردم و همچنین آنها که از عامّه ناس
در مقام ادبار و تنزّل تفاوتی بهم رسانده اند اعراض و غفلت
و جهالت ایشان را فرا گرفته بدیهی است که اعراض و غفلت
ایشان اثر خود را خواهد بخشید که خدا ایشان را بخود شان موکول
فرموده و باقتضای نیت خود مستحق حرمان و خذلان گردیده اند
فجزاءُ سیّئةٍ سیّئةٌ مثلها کما قال تعالی وضرب اللهُ
مثلاً قریةً کانت آمنةً مطمئنّةً یأتیها رزقُها رغداً
مِن کلِّ مکانٍ فکفرت بأنعُمِ اللهِ فأذاقها اللهُ لباسَ
الجُوعِ والخوفِ بما کانوا یصنعون
فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السّلام اما انّه لیس
عرقٍ یضرب ولا نکبة ولا صداع ولا مرض الّا بذنب
وذلک قول الله عزّ وجلّ فی کتابه وَما اَصابکُم مِن
مُصیبةٍ فَبما کَسَبَت اَیدیکُم وَیعفو عَن کثیرٍ الحدیث

شهید

شهید ثانی علیه الرحمه در شرح لمعه در کتاب تجارت و بیان آداب آن نوشته الرابع عشر ترک معاملة الادنین والمحارفین بفتح الراء وهم الذین لا یبارک لهم فی کسبهم قال الجوهری رجل محارف بفتح الراء ای محدود محروم وهو خلاف قولک مبارک وقد حورف کسب فلان اذا شدد علیه فی معاشه کانه میل برزقه عنه والمؤفین ای ذوی الآفة والنقص فی ابدانهم للنهی عنه فی الاخبار معللا بانهم اظلم شیئ پس معلوم میشود فرقه از ناس هستند که از نفع و ثمر کسب خود محروم میباشند و برکت در ایشان نیست ونهی از معامله ایشان وارد شده تا مضرت او سرایت نکند حقیقة بی اثر بودن سعی و کسب را هم مطلقا میزان خوبی و بدی شخص نمیتوان کرد گاهی اسباب خارجی و وضع زمان و مکان شخص مقتضی محرومی میشود اگرچه شخص از جمله ظالم لنفسه نباشد در این صورت این معنی ابتلا است

المحدود الممنوع من الفلاح

که موجب سعادت میشود في الكافي عن ابي بصير عن
ابي عبد الله عليه السلام ان لله عز وجل عبادا في
الأرض من خالص عباده ما ينزل من السماء تحفة في
الأرض الا صرفها عنهم الى غيرهم ولا بلية الا صرفها اليهم
ايضاً في الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام قال
قال رسول الله ص ان الله عز وجل يقول وعزتي وجلالي
لا اخرج عبدا من الدنيا وانا اريد ان ارحمه
حتى استوفي منه كل خطيئة عملها اما بسقم في جسده
واما بضيق في رزقه واما بخوف في دنياه فان
بقيت عليه بقية شددت عليه عند الموت وعزتي
وجلالي لا اخرج عبدا من الدنيا وانا اريد ان
اعذبه حتى اوفيه كل حسنة عملها اما بسعة في رزقه
واما بصحة في جسمه واما بأمن في دنياه فان بقيت
عليه بقية هونت عليه بها الموت

وفیه عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان علی بن الحسین علیهما السلام یقول انی لأکره للرجل ان یعافی فی الدنیا فلا یصیبه شیٔ من المصائب

وفی دعاء الصحیفة السجادیة واعصمنی من ان اظن بذی عدم خساسة او اظن بصاحب ثروة فضلا فان الشریف من شرفته طاعتک والعزیز من اعزته عبادتک

هرچند کاهی میشود حالت خود شخص مقتضی محرومی کردد که او از اشقا وشت نعوذ بالله من خذلانه وغضبه پس فائز بودن اولی مطلوب بدون سعی وسبب ظاهری درنظر مؤمن علت کمال ونقص نمیباشد ومیزان بسعی وعمل عامۂ ناس نمیشود که هرمقام وهرشخص حکم علیحده دارد واحکام حکیم علی الاطلاق بازمان ومکان وکم وکیف وجهت کاهی متغایر ومتفاوت میشود

در تو نمرودی است در آتش مرو	رفت خواهی اول ابراهیم شو
چون نهٔ سباح نی دریائی	درمیفکن خویش از خودرائی

کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقص ار زر برد خاکستر شود

چون قبول حق بود آن مرد راست دست او در کارها دست خداست

تتمہ از این تفاصیل معلوم شد که در ہر حال باید سعی وجہد در تحصیل روزی کرد که شخص مکلف بر آن است و این معنی غیر دنیا داری مذموم است فی حقایق المحقق الکاشانی

قال الصادق علیه السلام الکادّ علی عیاله کالمجاہد فی سبیل الله وقال فی رجل قال لأقعدنّ فی بیتی ولأصلینّ ولأصومنّ ولأعبدنّ ربّی فامّا رزقی فیأتینی قال ہذا من احد الثلثة الذین لایستجاب لهم وقال ان الله لیحبّ الأغتراب فی طلب الرزق وقال له رجل والله انّا لنطلب الدنیا ونحبّ ان نؤتوہا فقال تحبّ ان تصنع بها ماذا قال اعود بها علی نفسی وعیالی واصل واتصدّق بها واعتمر فقال لیس ہذا طلب الدنیا ہذا طلب الآخرة وقال لیس منّا

من ترک

من ترک دنیاه لآخرته ولا آخرته لدنیاه وقال
لا تکسلوا فی الطلب فی طلب معایشکم فان آباءنا کانوا
یرکضون فیها ویطلبونها وقال السجاد الدنیا
دنیاآن دنیا بلاغ ودنیا ملعونة وقال الباقر
من طلب الرزق فی الدنیا استعفافاً عن الناس و
سعیاً علی اهله وتعطفاً علی جاره لقی الله عز وجل ووجهه
مثل القمر لیلة البدر انتهی مناسب مقام
تفصیلی از بعض اعلام در نظر دارم وآن این است که از برای
صفت توکل در ضعف وقوت سه درجه است درجهٔ اول
آنکه حال او در یاد خدا و وثوق بعنایت واطمینان بکفایت
او مثل شخص موکل باشد نسبت بوکیل واین ضعیف ترین درجات
توکل است وباسعی وتدبیر خود شخص منافات ندارد
دویم آنکه حال او در حق خدا مثل حال طفل باشد در حق
مادر خود که او جز با در نمی شناسد وبغیر از او اعتماد وامیدواری

بکسی ندارد اگر او را نبیند دایم در طلب او باشد و چون
امری باو روو دهد اول چیزی که بزبانش میگذرد دای باست درا
و تدبیری در این مرتبه نیست مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو
بواسطهٔ دعا و تضرع سیوم آنکه آدمی نزد خدا مانند
میت باشد در برابر غسال یعنی خود را در پیش قدرت حق بیند
و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیهٔ او داند و صاحب
این مرتبه بسا باشد که ترک دعا و سؤال را کند از راه وثوق
بکرم و عنایت حضرت حق تعالی و غایت شوق و محبت بخدا
که بالمره از نفس خود صرف نظر نماید و این شخص مانند طفلی است
که بداند اگر بسوی مادر بگریزد مادر او را بجوید و اگر بدامن
مادر بیاویزد مادر او را در آغوش میکشد و از این قسم است
توکل حضرت خلیل الرحمن هنگامیکه او را در منجنیق نهادند
که بآتش افکنند حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری
گفت با تو نه جبرئیل گفت پس بآنکه حاجت باو داری بخواه

مانند مرده بی حس و بی قدرت صح

ونجات خود را از او طلب کن گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال من کفایت میکند از سؤال من و این مرتبه بسیار عزیز الوجود و مرتبهٔ یقین است و صاحب آن واله و مبهوت و فارغ از همهٔ تدبیرات و چنین کسی را باکی نیست اگر رو از همهٔ اسباب برتابد چه الله تعالی محافظت او را میکند و روزی او را میرساند جهان اگر همه دشمن شود بدولت دوست خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند و متوجه بودن این شخص بر کسب و رفتن این پی اسباب بجهت این است که امر خدائی چنین صادر شده والا مطلقا بسعی و کسب خود و شوق و اعتماد ندارد و آنچه شنیده میشود از حکایات بعض کاملین اولیاء که بی زاد و راحله بیابانها مسافرت میکرده اند و روزی ایشان میرسید و از سباع و درنده احتراز نمیکرده اند و نسبت بپادشاهان ذوالاقتدار در مقام موعظه و امر معروف بقوت قلب سخنان سخت و ناهموار گفته اند و خدا ایشان را نجات داده از آن

فرقه بوده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

مع تو با خدای خود انداز کار و ایمن باش و از حکیم سنائی

در این مقامات اشعار خوبی است که در ذوق سلیم و طبع مستقیم

اثر نیکو دارد

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن | رخ چو عیاران نداری جان چو نامردان مکن

هرچه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان | هرچه یابی جز خدا آن بت بود در هم شکن

سر برار از گلشن تحقیق تا در کوی دین | کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن

در یکی صف کشتگان بینی بتیغی چون حسین | در دگر صف خستگان بینی بزهری چون حسن

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع | چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب | لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

قرنها باید که تا صاحبقرانی چون اویس | یا چو سلمان بنده از فارس خیزد یا قرن

روی ننماید شاهان شریعت مر ترا | چون عروسان طبیعت رخت بندند از بدن

این جهان و آنجهانت را بیکدم درکشد | چون نهنگ درد دین ناگاه بگشاید دهن

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست | یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

وفی مصباح الشریعة عن الصادق علیه السلام التفویض خمسة احرف لکلّ منها حکم فمن اتی باحکامه فقد اتی به التّاء من ترک التدبیر والدّنیا والفاء من فناء کلّ همّة غیر الله والواو من وفاء العهد وتصدیق الوعد والیاء من الیأس من نفسک والیقین بربّک والضّاد من الضّمیر الصافی فی الله والضّرورة الیه والمفوّض لا یصبح الا سالماً من جمیع الآفات ولا یمسی الّا معافیً فی بدنه پس ازین تفصیلات معلوم شد دربارهٔ عامّهٔ ناس خدا باهمین اسباب ووسائل ظاهری بطور عادی ومتعارفی اثر میدهد وفیض میرساند ولی گاهی دربارهٔ خصیصین بطور غیر متعارف اسباب فراهم میآورد وآثار مترتّب میکند ودربارهٔ بعضی میشود که با اسباب غیبیّه فیض خود را برساند که ظاهربینان را محلّ حیرت وتعجّب باشد وخرق عادت بنظر بیاید ع درنظربازی ما بیخبران حیرانند

چون در این مقام عبد را در فراهم آوردن اسباب غیبیّه مدخل
نیست از آن جهت نسبت خرق عادت هست ولی فعل
خداست دخلی بعبد ندارد و این از کرامت شخص محسوبست
ولی این شخص صاحب معجز نیست

در مدینة المعاجز

با وجی حقیقت است اگرچه خرق عادت

در معجزهٔ پنجاه و هشتم از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت
کرده که شخصی را والی تهمتی گرفتار کرد خواست با و اذیّت
کند و او ادّعای تشیّع کرد والی او را بخدمت آنحضرت آورد
از آنحضرت پرسید آنحضرت فرمود که آنشخص شیعه نیست
والی برگشت و بگماشتگان خود امر نمود او را بزنند هرچه
خواستند او را بزنند چوب بزمین خورد والی با نها تغیّر کرد
بعد بشدّت بزدند چوب هرکدام بدیگری خورد باز چهار
نفر موکّل علاوه کرد زدند چوب بخود والی خورد شخص مدّعی
گفت ای والی وای بر تو که این الطاف را دربارهٔ من معتبر
نمیدانی مرا ردّ کن بسوی آن امام که هرچه بفرماید امتثال نمائی

از تشیّع او

والی آنشخص را پیش آنحضرت آورده واقعه را عرض نمود و گفت
وقد رأیت له من المعجزات ما لا یکون الا للانبیاء
آنحضرت فرمود او را رها کن پس بدرستی او از دوستان ماست
و از شیعهٔ ما نیست الی ان قال ان شیعتنا هم الذین
یتبعون آثارنا ویطیعوننا فی جمیع اوامرنا ونواهینا فاولئک
شیعتنا فاما من خالفنا فی کثیر مما فرضنا مما فرض الله علیه
فلیسوا من شیعتنا قال الامام علیه السلام للوالی فانت
فقد کذبت کذبة لو تعمدتها وکذبتها لابتلاک الله عز وجل
بضرب الف سوط وسجن ثلثین سنة المطبق فقال وما هی
یا بن رسول الله قال بزعمک انک رایت له معجزات لان
المعجزات لیست له انما هی لنا اظهرها الله تعالی فیه ابانةً
لحجتنا وایضاحاً لجلالتنا وشرفنا ولو قلت شاهدت فیه
معجزات لم انکره علیک الیس احیاء عیسی المیت معجزة
افهی للمیت ام لعیسی اولیس خلق من الطین کهیئة الطیر فصار

طیرا باذن الله اهی للطیر او لعیسی او لیس الذین جعلوا قردة خاسئین معجزة افهی من معجزة القردة او لنبی ذلک الزمان فقال الوالی استغفر الله واتوب الیه الحدیث

وگاهی بدست خود عبد اسباب غیبیه را فراهم میکند و بدست خود او خرق عادت جاری وظاهر میکند چنانکه در مقام استدعای رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتیٰ بدست خود حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام احیای موتی را بظهور داد ودراین مقام که عبد مظهر فعل خدا میشود فعل الله از او بظهور می آید نسبت اعجاز وخرق عادت بعبد صحیح و از روی حقیقت است وظاهرًا اعجاز لازم نیست که مقرون بدعوی باشد واختصاص اینگونه خوارق عادات بانبیا وائمه علیهم السلام نیز معلوم نیست چنانکه آصف بن برخیا تخت بلقیس را در یک طرفة العین از شهر سبا بمجلس سلیمان رسانید ودرکتاب نفس الرحمن

خوارق عادات زیادی از حضرت سلیمان روایت شده
صح

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

پس

پس سینهات تنگ نشود قدرت خداوند واثر توجه اولیا در جائی
برحسب قابلیت آن محل بروز میکند واین بسبب اختلاف مقامات
عبادات است وَلِکُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ
مَعْلُومٌ هر مقام لازمهٔ دیگر دارد وهر مرتبه اقتضای دیگر
سخنها چون بوفق منزل افتاد در افهام خلایق مشکل افتاد
حقیقة عبد با اینکه باستجابت دعا وتقرب در بارگاه
خدا قادر باشد بر اینکه مطلوبات خود را بطور غیر عادی بدست
بیاورد وخرق عادت در حصول مطلوب او بعمل آید یا از این
مرحله ترقی کرده خود او صاحب کرامت ویا خارق عادت
ومظهر فعل الله گشت چنان خیال وتصور مکن بمحض قدرت براین معنی
دست تصرف باسباب عالم باز میکند واوضاع ظاهر را
بهم میزند بلکه کسیکه باین مقام برسد واز اهل این مرتبه باشد
اراده نمیکند مگر بر آنچه خدا باو راضی است در مقام رضا و
تسلیم بهر طور خداوند عالم اسباب چیده و در عرف وعادت

فی اسرار الصلوة للشهید الثانی ... عن الباقر ... ان القلوب ... [illegible]

بر آن اسباب مترتب ساخته آن اسباب را بهم نمیزند ۷
در اخبار قدسیه وارد شده است که وای پس وای از برای
کسیکه گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه شده است چنانکه
سابقاً نقل شد که انس گوید ده سال دربان رسول الله
صلی الله علیه و آله بودم و در آن عتبهٔ مقدسه غنودم از آن
جناب نشنیدم در امری که اتفاق می افتاد بگوید کاش
این امر اتفاق نمی افتاد و در کاری که حاصل نمیشد بگوید ای
کاش این کار حاصل میشد مشهور است آنکه عمل کیمیا باو برسد
زیاده بر ضرورت عمل و تصرف در فلزات نمیکند اگر از راه
ظاهر اسباب فرضاً دو روز و دو شب نان و آب برای این
که صاحب کشف و کرامت باشند نرسد بگرسنگی و عطش صبر میکنند
و راضی میشوند و دلتنگ و ملول نمیشوند و ابداً بطور خرق عادات
اسباب سیری و رفع گرسنگی و رفع عطش خود نمی چینند مگر
اینکه شرعاً خرق عادت تکلیف بشود در آن هم اکتفا میکنند بقدر

ضرورت

ضرورت والضرورات تتقدر بقدرہا

ناکامی من بود ز خود کامیہا	وان سوختنیہا ہمہ از خامیہا
تا کام دل دوست طلب کردم شد	کام دل من روا ز ناکامیہا
لا تخدعن فللمحب دلائل	ولدیہ من تحف الحبیب وسائل
ومن الدلائل ان تراہ مسلما	کل الامور الی الملیک العادل

مرویست روزی حضرت عیسی علیہ السلام را دربیابان باران شدید گرفت ہرطرف میدوید پناہی نمی دید تا رسید بمکانی کہ شخصی درنماز ایستادہ بود درحوالی او باران نمی آمد ودرآنجا قرار گرفت تا آن شخص از نماز فارغ شد عیسی علیہ السلام باو گفت بیا تا دعا کنیم کہ باران بایستد گفت ای مرد من چگونہ دعا کنم وحال چہل سالست دراینجا عبادت میکنم کہ خدا توبہ مرا قبول فرماید وہنوز قبول توبہ معلوم نیست چہ از خدا خواستہ ام اگر توبہٴ من قبول باشد یکی از پیغمبران را باینجا بفرستد عیسی فرمود توبہٴ تو قبول شدہ ومن عیسی پیغمبرم بعد از آن فرمود دیگر چہ گناہ

کرده گفت روزی از تابستان پرون آمدم هوا بسیار گرم
بود گفتم عجب روز گرمی است **مؤلف گوید**
کسیکه احاطه بظاهر و باطن امور ندارد و از علم باحوال و اوضاع
عالم و کلیهٔ اقتضاآت بی خبر است و باسرار قضا و قدر جاهل
و از موارد حکمتها و مصالح غافل اگر در این موارد تسلیم و رضا
راه نرود و بحث و ایرادی نماید از راه جهل منتهی بکفر و

الحاد میتواند بود ٭
که پیدا نشد تختهٔ بر کنار
و امر را موکول بصانع حکیم نمود
که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است

در این ورطه کشتی فرو شد هزار
پس باید بتسلیم راه رفت
بدرد و صاف ترا کار نیست دم درکش
پس فقیر مثلاً با اینکه فقر بالذات

نکرده است ولی بملاحظهٔ اینکه خداوند حکیم او را بر حسب
حکمت و مصلحت مبتلا بفقر کرده سزاوار این است بفعل و قضای
خدا راضی شود مانند کسیکه او را حجامت نماید پس او کاره حجامت
میشود بجهة تألمی که از او حاصلست ولی از اینجهة که میداند حجامت

نافع مزاج و مزیل خون فاسد و تجویز حکیم است راضی باذیت او میشود و باین معنی حمل میشود بعض اخباری که دلالت دارد بمنع خوض در مبحث قضا و قدر جناب امیر علیه السلام میفرماید الا انّ القدر سرّ من سرّ الله وستر من ستر الله مرفوع فی حجاب الله مطوی من خلق الله مختوم بختام الله سابق فی علم الله وضع الله العباد عن علمه ورفعه فوق شهاداتهم ومبلغ عقولهم الحدیث

حقیقةً کسانی که در وجوه مصالح و مفاسد بدن بصیرت ندارند و از چگونگی امراض و معالجات آن بی خبرند تحمّل و تسلیم در معالجات حکیم برای ایشان مشکل میشود و با وجود جهالت و بیخبری تکلّم و تفکر ایشان در اعمال و افعال حکیم ممکن است مؤدّی بضعف عقیده در کمال حکمت طبیب و باعث ایراد و اعتراض ایشان براو گردد و اگر شخص بقدرت و حذاقت حکیم معتقد شود و ابداً شکّ و شبهه در حکمت و کمال او نداشته باشد

چنانکه سابق هم ذکر شد ۱۲

در هر باب با او برضا و تسلیم راه میرود و هرگز بحث و اعتراض نمینماید

در زلف بتان طعن اسیران نپسندند　　کز خلق بدانند که این رشته که رشته است

بعض اهل معرفت گوید خلقت طینت نیک و طینت بد نزد کسی
که از سر خلقت بیخبر است محل اشکال میباشد چنانکه مشهور است
شخصی از جعل بسیار بدش می‌آمد و در فائده و سر خلقت او تعجب
میکرد تا مرضی باو عارض شد لاعلاج ماند بالاخره مداوای
او را طبیبی با جعل کرد پس شفا یافت بلی کسیکه از نفع و ضرر
مشک و سرگین بیخبر است البته مشک را بهمه جهة تحسین میکند
که بوی خوشش آن ظاهر است و از سرگین بدش می‌آید که
عفونتش واضح است و فائده اش مخفی است ولی مشک
در محل خودش ضرور است و سرگین هم در جای خود بافائده
و لایق است احتیاج فرزند بوخته سرگین اشد است و ضرر
مشک برای او اکثر بعبارة اخری مشک در غیر موضع و محل
خود بدتر از سرگین است و سرگین در محل خود بهتر از مشک است

و بالمثل مرضی هست که علاج آن منحصر بسم است پس سم
با آن بدی طینت اینجا محل حاجت است ولی تا شخص از حقایق
اشیاء و حدود آنها باخبر است فکرت او در حکمت آنها خیره
نمیا فزاید و خوبست بتسلیم راه برود که در مقدرات خدا بحثی ننماید
انتهی و در حدیث قضا و قدر که صدوق علیه الرحمه
در توحید روایت کرده جناب امیر علیه السّلام میفرماید
اَسْوَدُ کَاللَّیْلِ الدَّامِسِ یعنی سیاه و تاریکست مثل مانند
شبی که شدید باشد تاریکی او وَکَثِیْرُ الحَیَّاتِ وَالحِیْتَانِ
یعنی مارها و ماهی هایش بسیار است یَعْلُو مَرَّةً وَیَسْفُلُ اُخْرٰی
یکدفعه بالا میرود و دفعهٔ دیگر پائین می آید یعنی ذهن در سیر او
نمی ایستد گاه خیال می کند حقیقت مطلب را فهمید و بکنه او رسید
بعد می بیند که نفهمیده و بحقیقت مطلب ابدًا نرسیده و رفع شبهه
نکرده و در مرحلهٔ پائین مانده فِیْ قَعْرِهَا شَمْسٌ تُضِیْئُ
یعنی در تهٔ او آفتابی است که میدرخشد لَایَنْبَغِیْ اَنْ یَطَّلِعَ

عَلَیْهَا اِلَّا اللّٰهُ تَعَالیٰ اَلْوَاحِدُ الْفَرْدُ یعنی سزاوار نیست
که مطلع شود بر او احدی جز خدا تعالی که او واحد فرد است و آن
شمس تابنده همان صنع و فعل و اثر خداست که نماینده اوست
اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْض فَافْهَمْ وَتَبَصَّر
مؤلف گوید تعجب دارم از محقق کاشانی که با آنهمه تتبع و جامعیت
در مسئله جبر و تفویض از حقیقت مسئله بسیار دور رفته و چنانکه
از بعض مؤلفات او فهمیده میشود برای بنده فعلی و اختیاری
باقی نگذاشته است و بنگی عطای خدا داد گشته و فهم این مسئله توفیق
خاص لازم دارد که برای هرکس مقدور نیست و بهر صاحب
هوسی میسر نه * شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس
که نه هرکس ورقی خواند معانی دانست لطیفه از جملهٔ شبهات مجبره
یکی این است اگر بگوئیم افعال عباد بقدرت و اختیار خود شان است
عباد با خدا شریک میشوند و تعظیم خدا در این است بگوئیم تمام افعال
از خداست واینها در حقیقت عظمت خدا را صغیر کرده اند زیرا که

با لوہیت فاعل این افعال مخلوق خداست و اینہا گمان کردہ اند
در صورت قدرت و استطاعت عبد برای خدا عجزی ثابت
میشود وحال آنکہ قادری کہ بتواند بعبد و مصنوع خود قدرت
و جلالت او بیش از آنست کہ نتواند چنین قدرت و اختیاری
بعبد خود دہد پس عجز بر خدا باعتقاد مجبرہ ثابت میشود نہ بعقیدۂ
عدلیہ کہ ایشان گویند ہُوَ المالِکُ لِما مَلَّکَہُم وَ القادِرُ لِما
اَقدَرَہُم عَلَیہِ فتأمّل حقیقۃٌ چنان خیال مکن کہ ائمہ
و اولیاء سلام اللہ علیہم ہر آن و ہر وقت و ہر جا و نزد ہر کس
خرق عادت میکردند اعجاز و خرق عادت از ایشان ظاہر
نمیشد مگر در مقام ضرورت و مصلحت عمدہ جناب امیر المؤمنین
علیہ السلام و حضرت فاطمۂ زہرا علیہا السلام کہ قرصۂ
نانرا بمسکین دادند خود شانرا واقعاً گرسنہ و بی نان گذاشتند
در رعایت حال فقیر را بر خود اختیار نمودند آیۂ مبارکۂ
وَ یُطعِمُونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّہٖ مِسکِیناً وَ یَتِیماً وَ اَسِیراً نازل شد

قائل شده اند و حال آنکہ فاعل این افعال، صح

فعل و ترک بدہد قطعاً قدرت صح

و الّا بخرق عادت وجود هر قدر نان را اراده میکردند همانا موجود میشد
جناب سیّد الشهدا علیه السّلام و عیال و اطفال او بگرسنگی و عطش
صبر فرموده دست تصرّف باوضاع و اسباب ظاهره حاضره
عالم نگشودند و خرق عادت نکردند مگر در مواقع لزوم آنهم بقدر
ضرورت و حاجت ازاین است که ائمّه علیهم السّلام باطبّای
عصر رجوع میکردند و با این دواهای ظاهری و متعارفی مداوا
و معالجه مینمودند وبخرق عادت دفع مرض و رفع ضرر سمّ
از خود نمیفرمودند مگر در مقام اعجاز و ضرورت و ازاین است
بمکتب رفتن و درس خواندن حسنین علیهما السّلام و سایر ائمّه
که از راه ظاهر اسباب نیز کسب علوم میکردند و بعد از آنکه
پایهٔ تحصیل ایشان از حوصلهٔ تعلیم سائر معلّمین بالا رفت خود
جناب پیغمبر صلّی الله علیه و آله بر بعض ائمّه و امام قبل با مام بعد
علاوه بر تعلیم باطنی باز ظاهرا تعلیم علوم میفرمودند و این
معنی در اخبار کثیره وارد است که جناب رسول صلّی الله علیه و آله

زبان مبارک خود را بدهان جناب امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت
والقاء علم کرد وهمچنین ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم نسبت بیکدیگر
از راه ظاهر نیز معلّم بودند و هریک در وقت وفات بدیگری
که جای او باقی بود ظاهرا تفویض علوم و مواریث انبیا را
میکردند لکن جناب پیغمبر صلّی الله علیه وآله حکمت مقتضی و ضرورت
قاضی بود امی شود و بخرق عادت عالم ما کان و ما یکون
گردد والا اگر آنحضرت نیز با ظاهر اسباب عالم علم یاد میگرفت
اعجاز قرآنی در قلوب ضعفا که ظاهرین هستند و از رموز و بواطن
قرآن مجید خبر ندارند چندان وقعی نمیداشت و ممکن بود شبهه
بعضی در اینکه قرآن را آنحضرت از پیش خود آورده قوت گیرد چنانکه
با وجود امی بودن آنحضرت باز میگفتند اِنْ هِیَ اِلّا اَساطیر
الأوّلین همچنین از این سر است اینکه جناب ائمه علیهم السلام
با قدرت بطی الأرض بجاهای دور که سفر میکردند بر اسب
و شتر سوار میشدند و در جنگها با قدرت بهرگونه ضرب و قتل آلات

حرب عادی را بکار میبردند جناب امیر علیه السلام که در اینهمه
غزوات معهوده فتح نموده اند همهٔ آنها بطور عادت بود والا
هیچ سفیهی و دیوانهٔ بمیدان آنحضرت نمی آمد مگر بعض اوقات
که ضرورت اقتضای خرق عادت کرده و ترک آن باعث
فساد کلی و موجب ضعف وضرر بیضهٔ اسلام بود آنوقت
بقدر ضرورت علی الظاہر اظهار معجز فرموده اند در میدان کربلا
و بباطن نیوا هریک را از شهدا هر قسم خرق عادت و هر نوع
تصرف و کرامت ممکن و میسر بود منع حرارت آفتاب و رفع
تشنگی و تحصیل آب و قتل جمیع لشکر و اظهار هرگونه فتح و ظفر برای
اولاد و اصحاب جناب سید الشهدا علیه السلام مقدور و میسر
بود ولی چون حکمت خداوند متعلق براین بود که هر چیز در عادت
هرگونه خاصیت و تقاضا دارد همان خاصیت عادی
از آن بروز کند تا هم آنچه در کمون و بطون آن لاعین است
بمقام کون و شهود برآید و سعادت شهدا و شقاوت اشقیا

بروز نماید آن بود که همه اعوان و انصار هرچه ازآن ملاحده
وکفار میرسید همه را متحمل بوده و بخلاف عادت باطلآنها
هم نمیزدند بلکه درمقام رضا وتسلیم ازاین نوع تحمل خودشان خوشنود بودند
هرگاه که غمزه تیرزن می آید　جانم بزیارت بدن می آید
اعضا ازبسکه میربایند ازهم　یک تیرتو برتمام تن می آید
قیل لرابعة العدویة متی یکون العبد راضیاً عن الله
تعالی فقال اذاکان سروره بالمصیبة کسروره بالنعمة
برابعهٔ عدویه گفتند بنده کی راضی میشود ازخدا گفت وقتیکه

شادی او ع

برمصیبت مثل مسرت او باشد بنعمت وچون ایشانرا
خرق عادت تکلیف نبود ازآنجهة با اینکه صغار اولاد آنحضرت
مثل جناب سکینه واطفال سایر شهدا درآن عرصهٔ پربلا ازعطش
وگرسنگی بیتاب بودند ودل اهل حرم باحوال ایشان آن
کباب چون بظاهر اسباب بغیرازفرات ازجای دیگر
درآن صحرا تحصیل آب ممکن نبود وآن ملاعین ظاهراً دور

فرات را گرفته مانع بودند آن بود که همه شهدا با تشنگی مردند و ذریه رسول از تشنگی و سورت عطش پریشان و ملول گشتند جناب علی اکبر علیه السلام فرمود العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی پس با همه قدرت کلام آنحضرت که فرمود فاسقنی شربة من الماء حقیقت بود چه مؤثر است این فرمایشات آن بزرگوار

شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی

و بهمین جهة آنحضرت بر عفر جن و بملائکه نصرت و سایر اصناف خلق که نصرت ایشان در آن میدان بخلاف ظاهر عادت بود اجازهٔ جنگ نداد و اینکه مکرر میفرمود اما من ناصر ینصرنا و اما من معین یعیننا همه از روی حقیقت بود که با اسباب ظاهره و از اهل این عالم طالب و جویای ناصر و معین بود تا مردم بنصرت و جان نثاری در راه او اتصال بآنحضرت نموده بهره مند و مستفیض شوند و محروم و مخذول و منقطع

نباشند

نباشند در اسرار الشهاده و کتاب
بیت الأحزان مرویست که از آسمان صحیفهٔ بدست
آن بزرگوار نازل شد پس چون آنرا کشود دید که
درآن نوشته است آنعهد شهادتی که از آنجناب گرفته
شده است پیش از خلق کردن این خلق در این دنیا و
چون پشت آن صحیفه را ملاحظه فرمود دید که بخطّ واضح و
جلی نوشته است که یا حُسَین نَحنُ مَا حَتَمنَا عَلَیکَ
المَوتَ وَمَا اَنزَلنَا عَلَیکَ الشَّهادَة فَلَکَ الخِیار
وَلا نَقَصَ حَظَّکَ عِندَنَا یعنی یا حسین ما واجب
نکرده ایم بر تو موت را و نازل نکردانیدیم بر تو شهادت را
بلکه ترا مخیّر گردانیدیم و اگر اختیار کنی زندگانی دنیا را
باز کم نمیکردانیم از نصیب تو از آنچه از برای تو در نزد
خود ذخیره کرده ایم فَاِن شِئتَ اَن نَصرِف
عَنکَ هٰذِهِ البَلِیَّة فَاعلَم اَنَّا قَد جَعَلنَا السَّموٰاتِ وَالاَرضِین

وَالْمَلَائِكَةَ وَالْجِنَّ كُلُّهُمْ فِي حُكْمِكَ فَأْمُرْ فِيهِمْ مِنْ اِهْلَاكِ هٰؤُلَاءِ
الْكَفَرَةِ الْفَجَرَةِ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ یعنی ای حسین اگر میخواہی اینکہ
دور کردانیم از تو این بلیّہ را بدرستیکہ ما قرار دادہ ایم
ہمہ آسمانہا و زمینہا و جمیع ملائکہ و جنّ را در فرمان تو
پس حکم فرما بر ایشان بہرچہ ارادہ نمائی از ہلاک کردانیدن
این کفرہ و فجرہ لعنہم اللّٰہ فَلَمَّا عَرَفَ مَضْمُونَ الْكِتَابِ
فِي تِلْكَ الصَّحِيفَةِ رَفَعَهَا اِلَى السَّمَاءِ وَرَمَى بِهَا اِلَيْهَا
یعنی چون بآن نامہ و بآنچہ درآن صحیفہ نوشتہ بود آگاہی
بہم رسانید آن نامہ را بجانب آسمان بلند کردانید بسوی
آن انداخت فَقَالَ وَدَدْتُ اَنْ اُقْتَلَ وَاُحْيٰى
سَبْعِينَ مَرَّةً فِي طَاعَتِكَ وَمَحَبَّتِكَ پس عرض
کرد کہ ای پروردگار من دوست میدارم اینکہ کشتہ
شوم و زندہ کردہ شوم ہفتاد مرتبہ در راہ تو و در محبّت
تو وَاِنِّي قَدْ سَئِمْتُ الْحَيٰوةَ بَعْدَ قَتْلِ الْاَحِبَّةِ آہ آہ

بدرستیکہ

بدرستیکه من بیزار شدم از زندگانی بعد از کشته شدن دوستان

سیّما اذا کان فی قتلی نصرةُ دینک واحیاءُ

امرکَ وحفظ ناموس شرعکَ خصوصا وقتیکه بوده

باشد در شهادت من یاری و نصرت دین تو و زنده شدن

امر تو و حفظ ناموس شریعت تو ایعزیز

در استجابت دعای شهدا که احدیرا حرفی نیست پس چرا

بخلاصی خود و هلاک تمام اعدا با خرق عادت اسباب

دیگر فراهم نمی‌آوردند و دعا نمیکردند و خود شانرا

از آن ورطه و مهلکه خلاص نمینمودند محض بجهة این بود

اوضاع و اسبابی که باقتضای قوابل اهل عالم چیده شده

و حکمت خدا ببقاء و تأثیر آنها علاقه گرفته اِتماماً للحجّة

و تکمیلاً للاختیار و توضیحاً للاختبار دست

تصرّف بآن اوضاع نزده ابداً ارادهٔ غیر ارادهٔ خدا

نمیکردند و خودرا در جنب ارادهٔ حق فانی میدانستند

وَلَا یَمْلِکُونَ لِاَنْفُسِہِمْ ضَرًّا وَّلَا نَفْعًا وَّلَا یَمْلِکُوْنَ مَوْتًا وَّ
لَاحَیٰوۃً وَّلَا نُشُوْرًا وَمَا تَشَاءُوْنَ اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللّٰہُ

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا ساخت مرا تہی و پر ساخت ز دوست
اجزای وجودم ہمگی دوست گرفت نامی است زمن بامن و باقی ہمہ اوست

حتّی اگر اندک خطرہ بقلب ایشان میرسید موجب انحطاط
ایشان ازاین مقام می بود از بصائر الدرجات
منقول است کہ اصبغ نباتہ روایت میکند در خدمت
امیر المؤمنین ؑ میرفتم شخصی آمدہ عرض کرد یا علی بسیاری
کُشتی و بسیاری را از طفلان یتیم گذاشتی آنحضرت از این سخن
در غضب شد فرمود اِخْسَأْ یَا کَلْب فی الحال دیدم
کہ آنشخص سگ سیاہی گردید چون خود را بر آنحال دید
دُم جنبانید و فریاد کرد از کمال تضرّع و زاری بزمین
می غلطید چون زیاد بیتابی کرد آنحضرت برا و ترحم
فرمود لب بحرکت آورد تا او کماکان بصورت اوّل باز

ازمردانرا

آمد

آمد و در دست و پای شاه ولایت افتاده توبه کرد یکی
از حضار عرض کرد یا امیرالمؤمنین شما را که حق تعالی بر امثال
این معجزات قدرت داده چرا معاویه را که با شما در مقام
مخالفت است دفع نمیکنی آنحضرت فرمود نحنُ عبادٌ
مکرمُون لا نسبقه بالقول ونحنُ بامره عاملوُن

فی العوالم عن ضریس قال سمعت ابا جعفر علیه السّلام
یقول و اُناس من اصحابه حوله واعجبُ من قوم
یتولّونا ویجعلوُنا ائمّة ویصفوُن بانّ طاعتنا علیهم
مفروضة کطاعة الله ثمّ یکسرُون حجّتهم ویخصمون انفسهم
لضعف قلوُبهم فینقصوُن حقّنا ویعیبوُن بذلک علینا
من اعطاه الله برهان حقّ معرفتنا والتّسلیم لأمرنا
اترون انّ الله تبارک وتعالی افترض طاعة اولیائه
علی عباده ثمّ یخفی عنهم اخبار السّموات والأرض و
یقطع عنهم موادّ العلم فیما یرد علیهم ممّا فیه قوام دینهم

فقال له حمران جعلت فداک یا ابا جعفر ارایت ما کان
من امر قیام علی بن ابی طالب والحسن والحسین
علیهم السلام وخروجهم وقیامهم بدین الله وما اصیبوا
فیه من قبل الطواغیت ایاهم والظفر بهم حتی قتلوا
او غلبوا فقال ابو جعفر علیه السلام یا حمران ان الله
تبارک وتعالی قد کان قدر ذلک علیهم وقضاه و
امضاه وحتمه ثم اجراه فبتقدم علم من رسول الله صلی
الله علیه وآله الیهم فی ذلک قام علی والحسن والحسین
علیهم السلام وبعلم صمت من صمت منا ولو انهم یا حمران
حیث نزل بهم من امر الله واظهار الطواغیت اذا
لأجابهم ورفع ذلک عنهم ثم کان انقضاء مدة الطواغیت
وذهاب ملکهم اسرع من سلک منظوم انقطع فتبدد وما
کان الذی اصابهم من ذلک یا حمران لذنب اقترفوه
ولا لعقوبة معصیة خالفوا الله فیها ولکن لمنازل وکرامة

علیهم سألوا الله دفع
ذلک عنهم والحوا علیه
فی طلب ازالة ملک
الطواغیت صح

من الله

من اللہ اراد ان یبلغوہا فلا تذہبن فیہم المذاہب انتہی پس مؤمن باید متحمل ہرگونہ مصائب و بلیات باشد قال تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات و بشر الصابرین یعنی ہر آینہ امتحان میکنیم شما را با چیزی از خوف و گرسنگی و نقص از اموال و انفس و ثمرات

و مژده ده بصبر کنندگان

بدست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست بعیش ناخوش و خوش گر رضا دہیم شہ است

از انبیا علیہم السلام ہر کدام کہ در نفرین قوم تعجیل کرد و حال آنکہ ہنوز حجت و لطف بر آنہا تمام نشده و مؤمن از کافر بکلی جدا نگشتہ و موقع ہلاکت ایشان نشده بود نفرین آن پیغمبر کہ ترک اولی محسوب بود باعث انحطاط شان او در بارگاہ خدا گشت تا بمصائب و آلام و بلایای زیاد دچار شد و زحمتہا کشید توبہا نمود گریہا کرد اغاثہا

نمود تا خداوند از ترک اولای او گذشت حضرت ایوب هر وقت
از حالت قوم خود دلتنگ و ملول شد رو بدرگاه خدا
آورد جواب رسید که یا ایوب صبر کن اینها بندگان من هستند

گفتم ز غمت تو ای بلای دل من — دل خون شده این است سزای دل من
گفتا دل خون شده اش باید بستاند — آنکس که طلب کند رضای دل من

پس باید صبر کرد و تحمل نمود و مقتضیات کینونات عالم را
بهم نزد و با همه قدرت برای صرفه شخصی و صلاح نفسی نظم
کلیه را مختل ننمود که عالم بهدیگر مربوط است وَمَنْ
قَتَلَ نَفْساً فَكَاَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً و نعم ما قیل

اگر یک ذره را برگیری از جای — خلل یابد همه عالم سراپای

اینست تمام انبیاء و اولیاء در مقابل قدر و قضای خدا شیوهٔ
تسلیم و رضا را پیش گرفته اند جناب سید الشهدا
علیه السلام در این مقام فرمود اِلٰهِی صَبْراً لِبَلَائِكَ
وَتَسْلِيماً لِاَمْرِكَ وَقَضَائِكَ لَا مَعْبُودَ غَيْرُكَ و این

مقام را

مقام را بعضی بفنا فی الله تعبیر کرده اند که شخص
ارادهٔ خود را در جنب ارادهٔ حق مضمحل و فانی نماید
وما تشاؤن الا ان یشاء الله   و فی اللهوف
قال بعض الرواة   فوالله ما رأیت مکسوراً قط قتل ولده
و اهل بیته و اصحابه اربط جاشاً منه   حقیقة
از این تفصیل معلوم شد که متوکل را نیز رجوع باسباب و
ابوابی که خداوند در عرف و عادت ظاهراً آنها را برای
مسببات و مطلوبات وسیله قرار داده لازم است و
ترک و اعراض از آنها روا نیست   و از این جهة بود که شخص
اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت   توکلت علی الله
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود   آنرا ببند و توکل
بخدا کن   با توکل زانوی اشتر ببند   و از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که خدا از برای بندگان خود
دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابی

راوی گوید قسم بخدا ندیدم هرگز شکسته دلی را که کشته شده باشد اولاد و اهل بیت و اصحاب او قوی دل تر از حضرت سید الشهداء علیه السلام

که برای آنها مهیّا فرموده و تحصیل آنها امر نموده
و در اسرائیلات وارد شده که موسی بن عمران علی نبیّنا
و علیه السّلام را مرضی روی داد طایفهٔ بنی اسرائیل نزد آنحضرت
آمدند و مرض او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست
موسی گفت معالجه نمیکنم تا خداوند بی واسطهٔ دوا مرا عافیت
بخشد پس ناخوشی او بطول انجامید و خدا بآنحضرت وحی
فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائی
که گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را فرمود بدوائی
که گفتند معالجهٔ من نمائید معالجه نمودند آنحضرت شفا یافت
پس خدا حضرت موسی را وحی فرستاد که میخواستی بتوکل
خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من دواها و گیاهها را منفعتها
قرار داده مرویست یکی از زهّاد ترک آبادانیها را
کرده در قلّهٔ کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمی طلبم
تا خدا روزی مرا بفرستد پس یکهفته نشست و چیزی باو

رنسید

رسید و نزدیک بمردن شد گفت پروردگارا اگر مرا زنده
خواهی داشت روزی مرا برسان والا قبض روح مرا کن
وحی باو رسید که بعزت و جلال خودم سوگند که روزی
بتو نمیدهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم ننشینی
پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد و یکی آب
آورد زاهد از آنها میل نمود و در دل او گذشت که چرا
خدا چنین کرد وحی باو رسید که میخواهی بزهد حکمت مرا
بهم زنی آیا نمیدانی که من بندهٔ خود را از دست بندگان
دیگر روزی دهم دوستر دارم از اینکه بدست قدرت
خودم روزی او را برسانم از این سرّ و از این تفصیل خواهی
فهمید که بیجا بود بحث حضرات در اینکه میگفتند اَنُطْعِمُ
مَنْ لَوْ یَشَاءُ اللّٰهُ اَطْعَمَهُ یعنی آیا ما طعام بدهیم برآنکه
اگر خدا میخواست برا و خود طعام میداد مانند آنها که گفتند
اگر خدا میخواست ما مشرک نمیشدیم و حال آنکه سبب علاقه

و حال آنکه بسبب علاقه نگرفتن مشیت منع شرک ایشان
کاهل خود شان بوده قال تعالی سیقول الذین
اشرکوا لوشاء الله ما اشرکنا یعنی اگر خداوند باکراه
و جبر میخواست نمیگذاشت ایشان مشرک شوند ولی
باکراه نخواسته و حجتش را تمام فرموده کما قال عز من
قائل فی ذیل هذه الآیة قل فلله الحجة البالغة فلو شاء
لهدیکم اجمعین وقال تعالی لا اکراه فی الدین
تتمة هرگاه تدبر نمائی در اوضاع عالم خواهی دید
که خداوند اشیا را با اسباب جاری میکند مثلاً با آفتاب
عالم را روشن و گرم میکند و با ماه سرد مینماید و با آتش
میسوزاند و با آب تر میکند و بی افاضهٔ قدرت او
خود اسباب قوتی ندارد و آثار و افعال هم جاری و ممضی
نمیشود مگر باندازهٔ قابلیات اشیاء و اسباب ظهور مثلاً
اثر حرارت شمس در بلور فوق ظهور اثرا وست در سنگ و کلوخ

و خشک میکند ص
بقدر استعداد ص

و کاتب

و کاتب مثلاً هر قدر استاد باشد در خط مادام قلم و مداد
و کاغذ او قابل نباشد خطش بنهج اعتدال ظاهر نمیشود آتش
سوزاننده است ولی پارچه را که تر باشد نمیسوزاند همچنین بلاتشبیه
افعال الله جاری میشود بحسب استعداد اسباب و قبول
قوابل زیرا که بدون فعل و انفعال شیٔ موجود نمیشود پس
در وجود شیٔ و تحقق آنهم فعل لازم است و هم قبول کسر
بی انکسار و انکسار بی کسر محقق نمیشود و خداوند خالق و موجد
جمیع اشیاست خواه بلا واسطه و خواه بواسطهٔ که خود قرار
داده و صنع و قدرت خود را باین واسطه ظاهر کرده و اگر
کسی گوید درصورتیکه فعل و ارادهٔ عبد هم بدون قضا
و قدر محقق نمیتواند بود پس اینمعنی جبر است جواب
گفته اند که قضا و قدر و مشیت و ارادهٔ خدا علت تامهٔ
فعل خاص جزئی عبد نیست بلکه او علت بعیده و کلیه است
علت قریبه درخصوص ارادهٔ خود عبد است و قضا و قدر

فعل عبد آن هم

ملتت بعبده یا اینکه شرطاست واین منافی قدرت نیست
چه قدرت عبد یعنی توانائی مخلوق بالاتر ازاین نمیتواند
بود که توانا باشد بشرط توانائی دادن حق وبشرط ابقای
توانائی او وتوانائی عبد درصدد فعل خود محتاج بهیچ شرط
نبوده وبهیچ وجه مانعی وحائلی درمقابل توانائی او نباشد منافات
با مخلوقیت خود او دارد واینمعنی منحصر بقدرت مطلقهٔ خدا است
وظاهر آیهٔ واللّٰه خلقکم وما تعملون منافات ندارد
با آنچه مذکور شد چه هرچند بنده خود خالق فعل خود میباشد
ولی چون بدون قدرت خدا وبی حول وقوهٔ او خود
بخود نمیتواند منشاء اثری باشد پس ممکن است نسبت خلق را
بواسطهٔ عبد بخدا داد چه مخلوقِ مخلوقِ خدا البته مخلوقِ خدا
میشود ولی نه بیواسطه وقال تعالی هل من خالقٍ
غیر اللّٰه لکن نسبت معصیت که مقتضی است نه قضا
بخدا جایز وروا نیست که بلاشبهه معاصی را باید بعبد نسبت داد

مستقل که ٤

هما نا خداوند میفرماید اَنَا اَولیٰ بِحَسَنَاتِکَ مِنکَ وَاَنتَ
بِسَیِّئَاتِکَ مِنّی فَتَأمّل وسیدنا سید مرتضی علم الهدی
رحمہ اللہ در بیان این آیہ در کتاب غرر درر وجہی بیان فرمودہ
و اول آیہ این است اَتَعبُدُونَ مَا تَنحِتُونَ وَاللّٰهُ
خَلَقَکُم وَمَا تَعمَلُونَ قال انّ المراد بقولہ وما تعملون
ای وما تعملون فیہ من الحجارۃ والخشب وغیرہما ممّا
کانوا یتّخذونہ اصناما ویعبدونہا وقد اراد ما ذکرنا
بقولہ اتعبدون ما تنحتون لانّہ لم یرد انّکم تعبدون
نحتکم الذی ہو فعل لکم بل اراد ما تفعلون فیہ النّحت
کما فی قولہ تلقف ما یأفکون وتلقف ما صنعوا وانّما
اراد انّ العصا تلقف الحبال الّتی اظہروا سحرہم فیہا وہی
الّتی حلّتہا صنعتہم وافکہم فقال ما صنعوا وما یأفکون
واراد ما صنعوا فیہ وما یأفکون فیہ وہذا سائغ شائع
لأنّہم یقولون ہذا الباب عمل النجّار وہذا الخلخال عمل الصّائغ

وان كانت الأجسام التى اشير اليها ليست اعمالا لهم
وانما عملوا فيها فحسن اجراء هذه العبارة وقال تعالى
يعملون له ما يشاء من محاريب وتماثيل وجفان وانما
اراد المعمول فيه دون العمل والقائل اذا قال هذا الثوب
عمل فلان لم يفهم منه الا انه عمل فيه وما رأينا قط احدا يقول
فى الثوب بدلا من قوله هذا من عمل فلان هذا مما حله عمل
فلان وانه تعالى اخرج الكلام مخرج التوبيخ لهم
لأفعالهم والازراء على مذاهبهم فقال اتعبدون ما
تنحتون والله خلقكم وما تعملون ومتى لم يكن قوله وما
تعملون المراد به تعملون فيه ليصير تقدير الكلام اتعبدون
الاصنام التى تنحتونها والله خلقكم وخلق هذه الاصنام
التى يفعلون فيها التخطيط والتصوير لم يكن للكلام معنى
ولا يدخل فى باب التوبيخ ويصير على ما يذكره المخالف
كانه قال اتعبدون ما تنحتون والله خلقكم وخلق عبادتكم

فانّ وللتّقریع وہذا الی ان یکون عذرًا اقرب من ان یکون
لومًا وتوبیخًا الی آخر ماقال ولقد اجاد فیما افاد اعلی اللہ مقامہ
درمجلد دویم بحار فی خبر الفتح بن یزید الجرجانی قال قلت
لأبی الحسن علیہ السّلام ہل غیر الخالق الجلیل خالق قال انّ
اللہ تبارک وتعالی یقول تبارک اللہ احسن الخالقین
فقد اخبر انّ فی عباده خالقین وغیر خالقین منہم عیسی
علیہ السّلام خلق من الطّین کہیئۃ الطّیر باذن اللہ فنفخ فیہ فصار
طائرًا باذن اللہ والسّامریّ خلق لہم عجلاً جسدًا لہ خوار

بیانٌ لاریب فی انّ خالق الأجسام لیس الّا اللہ تعالی
وامّا الأعراض فذہبت الأشاعرة الی انّہا جمیعًا مخلوقۃ
للہ تعالی وذہبت الأمامیّۃ والمعتزلۃ الی انّ افعال
العباد وحرکاتہم واقعۃ بقدرتہم واختیارہم فہم
خالقون لہا ومافی الآیات من انّہ تعالی خالق کلّ شیٔ
وامثالہا فامّا مخصّص بما سوی افعال العباد او مأوّل بأنّ

المعنی انّہ خالق کلّ شیئی امّا بلا واسطۃ او بواسطۃ مخلوقاتہ انتہی وفاضل نراقی علیہ الرّحمہ درکتاب مشکلات العلوم گوید قال مولینا الرّضا علیہ السّلام لم یزل واحداً لیس معہ شیئی ولایزال کذلک فلایق ہذا واحد وہذا واحد فی رتبۃ ذاتہ وتقریب المثال لذلک قدرۃ السّلطان وقدرۃ اعوانہ من اُمرائہ وولاتہ وحکّامہ فانّ ہذہ کلّہا شئون قدرتہ ومظاہرہا وقائمۃ بہا ومستہلکۃ لدیہا ولاشیئی منہا فی رتبۃ حقیقتہا وہی محیطۃ بہا احاطۃ قیّومیّۃ بحیث لو انتفت انتفی الجمیع ولاعکس فلایباینہا حتّی یقال قدرتہ واحدۃ وقدرۃ خدّامہ واحدۃ تباینہا والّا ما نفذت بانتفائہا ولاہی عینہا فالآثار المترتّبۃ علی قدرۃ الأتباع ینتہی الی قدرۃ السّلطان حقیقۃ وہی آثارہا فی الوجود ومع ذلک شرورہا ترجع الی حقایق انفسہم لاالی السّلطان ولاتعذیبہم بہا وکذا حسناتہا

ولاینافی ذلک کون القدرۃ مطلقا من حیث ہی کمالا
وشرفا وقس علی ذلک سلطان الحق بالنسبۃ الی مخلوقاتہ
مؤلف گوید بعد از آنکہ شخص باین نکتہ توحید ملتفت شد
ودانست کہ ہرچہ در عالم امکان قدرتی متعقل شود تقابل
ومباین قدرت خداوند نیست بلکہ از شئون قدرت او ورا جع
باقتدار اوست خواہد دید کہ خواہ خلق اعراض باشد یا غیر
خلقت وقدرت حق است ومخلوق خود بخود صاحب این قدرت
نیست قال تعالی ام جعلوا للہ شرکاء خلقوا کخلقہ
فتشابہ الخلق علیہم قل اللہ خالق کل شیء پس احیاء
عیسی علیہ السلام وخلق ابراہیم کما قال تعالی وتحیی
الموتی واذ تخلق من الطین کہیئۃ الطیر واحیاء اسرافیل
منافاتی باقول خدایتعالی ندارد کہ میفرماید ہو یحیی ویمیت
وہل من خالق غیر اللہ واگر این تفصیل معلوم نشود در خلق
اعراض نیز اشکال باقی است فافہم

اعراض این ع
نفسی بخلقت وقدرت
ع

در توحید صدوق علیه الرحمه در حدیث طویلی از
امیر المؤمنین علیه السّلام که مردی از آنحضرت از بعض
آیات پرسید و آنحضرت یکی یکی جواب داد و تفسیر فرمود
و رفع اشکالات نمود میفرماید و امّا قوله قُل یَتَوَفّٰکُم
مَلَکُ المَوتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُم و قوله اَللّٰهُ یَتَوَفَّی
الأَنفُسَ حِینَ مَوتِهَا و قوله تَوَفَّتهُ رُسُلُنَا
و قوله اَلَّذِینَ تَتَوَفّٰهُمُ المَلٰئِکَةُ فَاِنَّ اللّٰهَ تَبَارَکَ
وَتَعَالٰی یُدَبِّرُ الأُمُورَ کَیفَ یَشَاءُ وَیُوَکِّلُ مِن خَلقِهِ مَن
یَشَاءُ بِمَا یَشَاءُ امّا مَلَکُ المَوتِ فَاِنَّ اللّٰهَ یُوَکِّلُهُ بِخَاصَّةِ مَن
یَشَاءُ مِن خَلقِهِ وَیُوَکِّلُ رُسُلَهُ مِنَ المَلٰئِکَةِ خَاصَّةً بِمَن یَشَاءُ
مِن خَلقِهِ یُدَبِّرُ الأُمُورَ کَیفَ یَشَاءُ وَلَیسَ کُلُّ العِلمِ
یَستَطِیعُ صَاحِبُ العِلمِ اَن یُفَسِّرَهُ لِکُلِّ النَّاسِ لِاَنَّ
مِنهُمُ القَوِیَّ وَالضَّعِیفَ وَلِاَنَّ مِنهُ مَا یُطَاقُ حَملُهُ وَمِنهُ
مَا لَا یُطَاقُ حَملُهُ اِلَّا اَن یُسَهِّلَ اللّٰهُ لَهُ حَملَهُ وَاَعَانَهُ عَلَیهِ مِن

خاصّة اولیائه وانّما یکفیک ان تعلم انّ اللّٰہ ہو المحیی
والممیت وانّہ یتوفّی الأنفس علی یدی من یشاءُ
من خلقہ من ملئکتہ وغیرہم قال الرّجل فرّجت عنّی فرّج
اللہ عنک یا امیر المؤمنین الحدیث ودر احتجاج
طبرسی نیز در این معنی از آنحضرت حدیثی روایت کردہ کہ
درکتاب اربعین خود نقل کردہ ام ہرکس بخواہد بآنجا رجوع
کند واز جملۂ حدیث مزبور این است کہ آنحضرت فرمودہ
انّ لاولیاء تجری افعالہم واحکامہم مجری فعلہ
فہم العباد المکرمون الّذین لایسبقونہ بالقول وہم
بامرہ یعملون الی ان قال وہم وُلاۃ الامر الّذین قال اللّٰہ
فیہم اَطیعوا اللہ وَاطیعُوا الرّسُولَ واولی الأمرِ منکُم
قال السّائل ماذاک الأمر قال علیّ علیہ السّلام
الّذی بہ تنزّل الملئکۃ فی اللیلۃ الّتی یفرق فیہا کلّ امر
حکیم من خلق ورزق واجل وعمل وحیوۃ وموت وعلم

غیب السموات والارض والمعجزات التی لاتنبغی
الا للہ واصفیائہ والسفرۃ بینہ وبین خلقہ وتمام
حدیث در احتجاج ضبط است خاتمۃ
چون واضح ومدلل شد سعی وطلب بقاعدہ وراہی کہ عرف
وعادت بآن جاری است در اخذ فیض وتحصیل رزق شرط
ولازم است پس بدان کہ ابرام واصرار نیز در این معنی
لزومی ندارد بلکہ غالباً ابرام واصرار مضر وباعث محرومی
خواہد بود وشرعاً مذموم است وحد وسط در سعی وطلب
ممدوح ومطلوب است قال صلی اللہ علیہ وآلہ
ان روح القدس نفث فی روعی ان نفساً لن تموت
حتی تستکمل رزقہا فاتقوا اللہ واجملوا فی الطلب
وقال امیر المؤمنین علیہ السلام ابن آدم ان کنت
ترید من الدنیا ما یکفیک فان الیسیر منہا یکفیک
وان کنت ترید ما لا یکفیک فان کل ما فیہا لا یکفیک

حقیقة دأب و طریقهٔ اهل کلام در این قبیل
مطالب و مسائل ایراد تفصیل بلکه اطناب و تطویل است
چنانچه در این مقام اقوال مختلفه از اشاعره و معتزله را با اعتراضات
و اشکالات و شرح وجوه محسّنات و مقرّبات هر یکی را مفصلاً
مینویسند که خوانندگان و مطالعه کنندگان بجهة زیادی تطویل
و اطناب و کثرت تفصیل در هر باب اصل مسئله را گم میکنند
و از مطلب بکلّی دور می افتند و نمیتوانند حقّ مسئله را بفهمند و
در واقع از اینگونه بیانات جز مزید اشکالات و کثرت شکوک
و شبهات حاصلی و ثمری برای مطالعه کنندگان نمیشود
ولی حقیر غالباً همه را یکسو انداخته بشرح کلمات معجز آیات ائمّه
هداة پرداختم که با وجود آنها ذکر اقوال دیگر و عقاید دیگران
لغو و بی فائده بوده و شرح و بسط و صرف اوقات در آنها باطل و بیحاصل است

فَدَعْ عَنْکَ قَوْلَ الشَّافِعِیِّ وَ مَالِکٍ وَ حَنْبَلَ وَ الْمَرْوِیَّ عَنْ کَعْبِ اَحْبَارِ
وَ وَالِ اُنَاساً قَوْلُهُمْ وَ حَدِیثُهُمْ رَوَی جَدُّنَا عَنْ جَبْرَئِیلَ عَنِ الْبَارِی

ای عزیز هرچه نوشتم و گفتم همه را بمیزان طبع مستقیم درست بسنج
و نیک بفهم و نیک یادگیر مشکل بانیکو نه واضحی این اسرار را در کتابی
بدست آری و بآسانی این مطالب را بفهمی علوم که الآن در این عصر
مرسوم است طالبین علم مقدمات را عبارت از علم لغت و صرف
و نحو و منطق و حساب و معانی و بیان و بدیع دانند و نتایج را
منحصر بعلم فقه و اصول ابتداء تحصیل طلاب این عهد کتاب
صرف میر است نهایتش شرح کبیر و قوانین اگرچه همه این
علوم و این کتابها حق و صحیح و باندازهٔ خود لازم التحصیل و مقتضی
به است باید تحصیل کرد و فهمید لکن هریک موضوع و غایت
علیحده دارد مطالب اینها ابدا دخلی بمسئلهٔ جبر و تفویض ندارد
واضح است که این مطالب نه در صرف میر است و نه در تصریف
و در عوامل جرجانی و در انموذج زمخشری و نه در شرح سیوطی
و جامی و نه در مطول و مختصر سعد تفتازانی و نه در معالم و
قوانین و نه در شرایع و شرح لمعه و نه در شرح کبیر و نه

در اصول

در شرح صغیر بلکه عالمی که در مقدّمات استاد سیبویه و اخفش
باشد و در قوانین اصول و شرایع فقه مسلّم کلّ و وحید عصر
و فرید دهر باشد مادام از مأخذ صحیح این مطالب را بدست
نیاورده و تعلّم و تحصیل نکند و رجوع باخبار و احادیث وارده
در اینباب نماید و از بیانات علماء اطبّاء بیخبر باشد
در تحقیق این مطالب در نظر بصیرت مابین او و یکی از عوام
النّاس و اصناف بازار چندان تفاوتی نیست

بیچاره مدّعی کند اظهار علم و فضل   نشناخته قبول زر جیّد از ردی

مداخله این قبیل اشخاص در این مطالب مثل آنست که شخص با صنعت
آهنگری در علم زرگری مداخله نماید یا بعلم جرّاحی و کحّالی و
بیطاری مثلاً در معالجات دیگر طبیب کامل تصرّف کند مگر
اینکه شخص در این مطالب دقیقه نیز بتعلیم استاد از روی علم
و از راه خودش آنچه لازم است اجتهادی و تتبّعی کرده باشد
و در آیات و اخبار اینها لازمهٔ غوررسی را بعمل آورده از روی

دلیل با بین حق و باطل تمیزی دهد و علاوه بر علوم مرسومه قرآن
مطالب نیز از راهی که ائمهٔ هدی علیهم السلام قرار داده اند
تعمق و تفکر نموده استادی دیده باشد والا بمحض تحصیل
مقدمات و یا تحصیل فقه و اصول این مسائل مشکله هنوز منحل
نمیشود و احادیث و اخبار را با استحسان و قیاس نمیتوان
تأویل و توجیه کرد

بارها گفته ام و بار دگر میگویم ... که من دلشده این ره نه بخود میپویم
در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند ... آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

در حقیقت مسائل این رساله و مطالب این مختصر نواله بالاتر از
حوصلهٔ فهم فقیر است و برتر از اندازهٔ استنباط حقیر پس
اعتماد و اعتنا بر آنها زیاد کن و قدر آنها را نیک بدان
و قول من تصور مکن ... مالی و ما خطری من کیستم و حرف من چیست
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود ... اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
ایعزیز گمان مکن اینگونه مسائل مشکله با کتب حکمت و کلام

وکلمات وتحقیقات حکماء وفلاسفه بدست می آید ومقولات
آنها منحل میگردد که سالها از شفا برای دردهای دل دوا
خواستم وشفا جستم هرگز اثری نفهمیدم وبارها از هدایه
هدایت خواستم باآن وسائل گوهر مرادی بدست نیاوردم
وجز مزید شبهات وکثرت شقوق ایرادات چیزی که نفس
باآن انس گیرد وباو مطمئن بشود واز اضطراب شکوک وشبهات
وارده آرامی دهد درآنها ندیدم ونیافتم نه از شرح مواقف
وقوفی حاصل آمد ونه از شرح مقاصد مقصودی حاصل شد
ونه از شرح باب حادی عشر کلمات ثانی عشر مشروح گردید پس
از عطف عنان در این میدان بعون وتوفیق یزدان ویمن
توجه اولیاء رحمن سلام الله علیهم بهر وسیله که ممکن بود
برخی مطالب دقیقه ومعانی رقیقه فهمیدم وراه فهم حقایق
ولطایف را منحصر ببیانات ائمه علیهم السلام دیدم وگفتم
چنگ در گفته یزدان وپیمبر زن وبس   کانچه قرآن وخبر نیست فسانه است وفسون

همانا فرموده اند لکل حق حقیقة ولکل صواب نور

حکیم عقل گزیونان زمین است	اگرچه بر همه بالانشین است
بهر جا شرع بر مسند نشیند	کسش جز در برون در نبیند
خرد هرچند پوید گاه و بیگاه	نیابد جای جز بیرون خرگاه
بساطی کش نبوت مجلس آراست	کجا هر بو الفضولی را در او جاست

فی الأسفار ولیعلم ان معرفة الله تعالی وعلم المعاد وعلم طریق الآخرة لیس المراد بها الاعتقاد الذی تلقیه العامی او الفقیه وراثة وتلقفاً فان المشعوف بالتقلید والجمود علی الصورة لم ینفتح له طریق الحقایق کما ینفتح للکرام الالهیین ولا یتمثل له ما ینکشف للعارفین المستصغرین لعالم الصورة واللذات المحسوسة من معرفة خلاق الخلایق وحقیقة الحقایق ولا ما هو طریق تحریر الکلام والمجادلة فی تحسین المرام کما هو عادة المتکلم ولیس ایضاً هو مجرد البحث البحت کما هو داب

اهل

تحقیق شیخی صحیح است و بر شیخ...

اہل النظر و غایۃ اصحاب المباحثۃ والفکر فان جمیعہا
ظلمات بعضہا فوق بعض اذا اخرج یدہ لم یکد یرہا و
من لم یجعل اللہ لہ نورًا فما لہ من نور بل ذلک نوع
یقین ہو ثمرۃ نور یقذف فی قلب المؤمن بسبب اتصالہ
بعالم القدس والطہارۃ وخلوصہ بالمجاہدۃ عن الجہل
والأخلاق الذمیمۃ وحب الریاسۃ والأخلاد الی الأرض
والرکون الی زخارف الأجساد وانی لاستغفر اللہ
کثیرًا مما ضیعت شطرًا من عمری فی تتبع آراء المتفلسفۃ
والمجادلین من اہل الکلام وتدقیقاتہم وتعلم جربزتہم
فی القول وتفننہم فی البحث حتی تبین لی آخر الأمر
بنور الأیمان وتائید اللہ المنان ان قیاسہم عقیم و
صراطہم غیر مستقیم فالقینا زمام امرنا الیہ والی رسولہ
النذیر المنذر فکل ما بلغنا منہ آمنا بہ وصدقناہ ولم
نتخیل ان نتخیل لہ وجہا عقلیا ومسلکا بحثیا بل اقتدینا

بهدیه وانتهینا بنهیه امتثالاً لقوله تعالی ما آتیکم
الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا حتی فتح الله علی
قلبنا ما فتح فافلح ببرکة متابعته وانجح فابدء یا حبیبی قبل
قراءة هذا الکتاب بتزکیة نفسک عن هویها فقد افلح
من زکیها وقد خاب من دسیها واستحکم اولاً
اساس المعرفة والحکمة ثم ارق ذریها والا کنت ممن
اتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف اذا تیها
ولا تشتغل بترهات عوام الصوفیة من الجهلة ولا ترکن
الی اقاویل المتفلسفة جملة فانها فتنة مضلة وللاقدام
عن جادة الصواب مزلة وهم الذین اذا جاءتهم رسلهم
بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما
کانوا به یستهزؤن وقانا الله وایاک شر هاتین الطائفتین
ولا جمع بیننا وبینهم طرفة عین انتهی
والحق صدر الحکماء آخوند ملا صدرا درین عبارتها انصاف نمود

بلکه

(حاشیه:) من الکلمات الطریفة ... * ومنهم من یصرف عمره فی ... علم الدین ... معضلات لیست فی شیء من الیقین ... [illegible]

بلکه همه محققین حکما و عرفا بعد از تحقیق بر این معانی اعتراف فرموده

حقیقة ایعزیز در خاتمهٔ کتاب مطلب را میخواهم خلاصه
و مختصر کنم و جان کلام را بدست دهم اگر با دقایق حقایق و لطائف
معارف مناسبت ذاتی داری و فطرةً از شنیدن آنها
خوشوقت و پرحال میشوی از صحبت صاحب کمال کامل میتوانی
شد چنانکه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا رسد شاعر
تواند شد وکسیکه آن مناسبت را ندارد و هوس میکند بطالعهٔ
سخن ارباب کمال کامل شود بدان ماند که طبع موزون ندارد
میخواهد بوسیلهٔ عروض شاعر شود مَثَلُ الفَرِیقَینِ کَالأَعمیٰ
وَالأَصَمِّ وَالبَصِیرِ وَالسَّمِیعِ هَل یَستَوِیَانِ مَثَلاً اَفَلَا تَذَکَّرُونَ

لَقَد طُفتُ فِی تِلکَ المَعَاهِدِ کُلِّهَا	وَصَیَّرتُ طَرفِی بَینَ تِلکَ المَعَالِمِ
فَلَم اَرَ اِلَّا وَاضِعاً کَفَّ حَائِرٍ	عَلیٰ ذَقَنٍ اَو قَارِعاً سِنَّ نَادِمِ

فخر رازی گوید

نِهَایَةُ اَقدَامِ العُقُولِ عِقَالٌ	وَاَکثَرُ سَعیِ العَالَمِینَ ضَلَالٌ

وکم قد رأینا من رجال ودولة — فبادوا جمیعاً مسرعین وزالوا

وکم من جبال قد علت شرفاتها — رجال فزالوا والجبال جبال

وارواحنا فی وحشة من جسومنا — وحاصل دنیانا اذی ووبال

ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا — سوی ان جمعنا فیه قیل وقال

و در آن اوقات میل تحصیل حکمت الهی در دلم غالب بود لهذا صحبت از کتب حکمت بمیان آوردم و از بعض حکماء بطور پوشش اسم بردم آنشخص گفت موضوع حکمت الهی چیست گفتم خدا گفت موضوع علم عبارت از آن است که در آن علم از عوارض ذاتیهٔ آن شیٔ گفتگو شود عوارض ذاتیهٔ خدا چیست که او را موضوع قرار داده اند تا مسائل دیگر بمیان آمد و حرف طول انجام شد و آنشخص از افراد شیخ بهائی علیه الرحمه چند فردی بمن خواند و الحق در حالتم زیاد مؤثر افتاد

چند چند از حکمت یونانیان — حکمت ایمانیان را هم بخوان

دل منور کن بانوار جلی — چند باشی کاسه لیس بوعلی

[illegible]

حقیقةً بتوفیق خداوندی اتفاقاً وقتی بصحبت بعضی ارباب کمال فایز شدم

[illegible]

ایّها القوم الّذی فی المدرسہ	کلّ ما حصّلتموہ وسوسہ
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد	کلّ علم لیس ینجی فی المعاد
علم چہ بود آنکہ رہ بنمایدت	زنگ گمراہی ز دل بزدایدت
این ہوسہا از دلت بیرون کند	خوف و خشیت در دلت افزون کند

پس مدّتی اوقات خود را بمطالعۂ احادیث و رجوع کتب معتبرہ اخبار مصروف داشتم و تتبّع در متون احادیث نمودم و تعمّق و تفکّر در معانی آنہا بکار بردم و در این بین بمفاد بَشِّرْ عِبَادِیَ الَّذِیْنَ یَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَہٗ از افواہ رجال و کلمات ارباب کمال و اصحاب ذوق و حال بتقریر و تحریر رمزہا دیدم و نغزہا شنیدم پس

بہر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوشحالان شدم

تا بہر وسیلہ ممکن بود در اغلب مطالب و مسائل دقّت و غور کردم و پس از تمیز حق و باطل و فرق ما بین عالم و جاہل بحمد اللّٰہ متفطّن بنکتۂ لا اُحِبُّ الْاٰفِلِیْن گشتہ از اغیار بالمرّہ صرف

نظر نموده دست توسل بدامن پاک اولیای اطهار زده گفتم
إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا
وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِنَّ صَلٰوتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّٰهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذٰلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ
الْمُسْلِمِينَ شکر خدا را که بحمد الله تعالی نفس را از وساوس
صد را آرامی حاصل آمد و قلب را نوعی سکون و اطمینان بهم
رسید تا در حل شبهات باطله و کشف مطالب حقه متوسلا باولیا
از ماسوی گسیختم و مجموعهٔ اغیار را یکبار ریختم و بذیل احادیث
متشبث شده و باخبار ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم چنگ زدم
و ببیانات ایشان توسل گشتم

هر جمیلی که بدیدیم بدو یار شدیم
هر جمالی که شنیدیم گرفتار شدیم

کبریای حرم حسن تو چون روی نمود
چار تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم

مصحف روی و حدیث لبت از یاد بُرد
هر چه خواندیم از آن وقت که بیدار شدیم

مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب
چه آب جوییم در جوی خشک لب تا لب

منم آن زید عمر داده بباد | که چو من عمر کس بباد مباد
بندهٔ عاملان شرع مبین | گشته از بند روزگار آزاد
از دوا فارغ و ز درد امین | در بلا خرم و بغصه شاد
دل که بود از غم زمانه ملول | شکر لله ز غیب یافت کشاد
سرم از ناله آشکارا شد | رازم از خون دل برون افتاد

حقیقة

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید | دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

ای عزیز انسان از حیوان امتیازاتی دارد در صدد تحصیل روح انسانی باش فانت بالنفس لا بالجسم انسان دل مانند چشمه ایست و سرچشمهٔ عالم ملکوتست تو راه آنرا از درون چشمه انباشته و راهی چند از بیرون کشادهٔ و آبهای تیره میآید و در چشمه فاسد میشود و در مزاجت تولید امراض میکند و طبیعت را از حالت طبیعی خود بیرون مینماید اگر این راهها با خلوت و عزلت معنوی مسدود سازی و آب فاسد بفقی خالی

بیرون کنی و راه اصلی با ریاضت بگشائی دل تو مجمع و منبع آب حیات شود و از نفس تو دلهای مرده زنده گردد و بزبان حال گوید

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

تبصرة بحکم اِنَّ عَلَیۡنا بَیانَهٗ کدام مطلب است که ائمه علیهم السلام بیان نفرموده باشند و کدام تحقیقی است از او غفلت نموده باشند ایعزیز بترس از اینکه داخل شوی بمصداق آیهٔ شریفه که میفرماید وَمِنَ النّاسِ مَن یُجادِلُ فِی اللّٰهِ بِغَیرِ عِلمٍ وَلا هُدًی وَلا کِتابٍ مُنیرٍ یعنی از مردم کسانی هستند که نزاع و جدال میکنند در باب معرفت و دین و امر خدا بدون علم و بدون هدایت و بی کتابی که روشنائی دهنده است از ظلمات شکوک و شبهات

از بهر فساد و جنگ بعضی مردم | گردند بسوی گمرهی خود را گم
جز علم شریعت آنچه آموخته‌اند | فی القبر یضرّهم و لا ینفعهم

شنیده

شنیده باشی که صراط از شمشیر بُرنده تر و از مو باریکتر است پس
الحذر که در مراتب معرفت بی سابقهٔ علم جُرأتِ مداخله بر خود دادہ
بی بصیرت آغاز تحقیق بگذاری اثبات یا ردّ مطلبی بکنی و بهوای
نفس و خیال خود سخن برانی و باین مقامات متهوّرانه قدم بگذاری
و از کلمات و بیانات ائمهٔ دین غفلت نمائی قال تعالی

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللّٰهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ

چون تکِ آهو نداری در نبرد ای زبان بسته در این صحرا مگرد

قال النّبی صلّی اللّه علیه و آله اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا

یعنی آنحضرت فرمود که من شهر علمم و علی ؑ درِ آنست پس از این دَرْ دُوْر
مرو و غفلت مکن ❋ نقطهٔ علم موهوم تو بان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایرهٔ بیرون باشی حقیقةً هرگاه در را
بر روی خود بسته مینی بلدی یا دلیلی یا مفتاحی طلبی پس
متوسّل باش بعلماءِ امّت و محقّقین ملّت که سالک سبیلند
و قائد طریق کلید نجات هستند و مفتاح مشکلات ❋

تو که یوسف نیستی یعقوب باش
همچو او بر گریه و آشوب باش

تو چو شیرین نیستی فرهاد باش
چون نه لیلی چو مجنون گرد فاش

الرّفیق ثمّ الطّریق

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن
ظلماتست بترس از خطر گمراهی

و بدانکه مصاحبت صلحا و صحبت علما را در نفس تاثیر عظیمی است چنانکه

بزرگان گفته اند ✱
عن المرء لا تسئل وسل عن قرینه

تا خندان باغ را خندان کند
صحبت نیکانت از نیکان کند

همنشین مقبلان چون کیمیاست
چون نظرشان کیمیائی خود کجاست

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی
چون بصاحبدل رسی گوهر شوی

ولا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه
خوش سخبت کسی است که بصحبت

اهل صلاح و تقوی و اهل الله موفّق باشد و بدبخت کسی است

که بصحبت ارباب هوا و هوس گرفتار و فطرتش منحرف و از الطاف

مخصوصه الٰهی محروم ماند ذلک هو الخسران المبین

و بدانکه مقصود از علما و صلحا تنها متلبّسین بلباس آنها نیست

بلکه

بلکه کسانی است که حقیقةً علم و معرفت و خداشناسی و تقوی و صلاحیت داشته باشند خواه در آن لباس باشند یا در آن لباس نباشند ٭ لمؤلفه

چه خوش باشد ای دوستان آشنائی — کلیدی بود بهر مشکل کشائی
دلم تیره بود از غم دهر لکن — چو شد آشنا یافت بس روشنائی
علایق چو بحر است و آمال موجش — از این بحر نبود کسی را رهائی
دو روز است شاهی سیم روز مردن — در آندم چه شاهی چه فقر و گدائی
چو دنیا ندارد وفا ترک او کن — میاموز از او شیوهٔ بیوفائی
ز نقش خوش بال طاوس بگذر — بیانداز خود را بظل همائی
هما را بسینی دلیلی طلب کن — که شاید بغیبت کند رهنمائی
نظام ار دلت بسته ز بال و جاه است — مکن پیش ارباب دل خودنمائی
اگر سوز عشقت نباشد چه حاصل — تر از اینهمه زهد خشک و ریائی
رهائی نداری از این دام هرگز — مگر باشدت یار فضل خدائی

در اربعین شیخ بهائی علیه الرحمه در حدیث سی و ششم

عن كميل بن زياد النخعي عن علي عليه السلام الى ان قال
يا كميل ان هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها احفظ عني ما
اقول لك الناس ثلثة عالم رباني ومتعلم على سبيل
نجاة وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح
لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجئوا الى ركن وثيق يا كميل
العلم خير من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال
والمال تنقصه النفقة والعلم يزكو على الانفاق ✻
يا كميل العلم دين يدان الله به الى ان قال يا كميل مات
خزان الاموال والعلماء باقون ما بقي الدهر اعيانهم
مفقودة وامثالهم في القلوب موجودة آه آه ان ههنا
واشار الى صدره لعلما جما لو وجدت حملة الحديث
و باین مقام ناظر است قوله تعالى وجعلنا بينهم و
بين القرى التي باركنا فيها قرى ظاهرة وقدرنا فيها
السير سيروا فيها ليالي واياما آمنين ✻

خبر

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم	بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم
زاد راه حرم دوست نداریم مگر	بگدائی ز در میکده زادی طلبیم
نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد	مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم

و نعم ما قال

دل که آئینهٔ شاهیست غباری دارد	از خدا میطلبیم صحبت روشن رائی

حقیقةٌ قال تعالی یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشاءُ وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً بعض علوم مانند صنایع نیست که با خبث سریرت و فساد نیت ممکن شود و بدست آید بلکه توفیق خاص میخواهد علمائی که ورثهٔ انبیا هستند علمائی هستند که علم ظاهر و باطن را جمع نمایند و عامل شوند و صاحب نفس قدسیه باشند راست گفتار و درست کردار شوند و کسانی که در میان آنها نقار و بغض و حسد میباشد قومی هستند طالب ریاست که از علم ظاهر نصیبی داشته و تحصیل آن برای جاه و شهرت کرده باشند

فی الکافی عن ابی عبد الله [illegible] من اراد [illegible] علیه السلام [illegible] وفیه عن ابی الحسن علیه السلام [illegible] ✻ [illegible] وفیه عن ابی عبد الله [illegible] علیه السلام [illegible]

یا بغرضی دیگر از اغراض فاسده یا قومی باشند که از فضیلت
علم عاری بوده اقتصار بر تعلّم اصطلاحات اهل علم نموده باشند
و سخنان علما را بتقلید ضبط کرده بدون تحصیل بصیرت
در آن که در نفس الأمر جاهلانند در لباس اهل علم   نه هرکه
چهره برافروخت دلبری داند   بندهٔ طلعت آنیم که آنی دارد
و بدانکه علم غذای روحانی است چنانکه طیّبات مأکولات
غذای جسمانی است همچنانکه غذای طیّب جسمانی بدن
اصحا را مقوّم و مقوّی است همچنین غذای روحانی
ارواح اصحاء نفوس را مقوّم و مقوّی میباشد نه مریض النفس را
بلکه در مریض النفس بر مرض میافزاید   نعمة الله علی
الأبرار و نقمة علی الفجّار   قال الحکیم ارسطاطالیس
اذا تعلّم الجاهل شیئاً من الأدب استحال ذلک الأدب
فیه جهلاً کما یستحیل طیب الطّعام فی جوف المریض داءً
پس طالب علم اولاً باید نفس خود را از امراض روحانی و هوا

فی اصول الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس الیه فلیتبوّأ مقعده من النار ان الرئاسة لا تصلح الا لاهلها
[illegible]

تنقیه

تقیه کند بعد از آن متعرض تحصیل علم شود وانّ خیر الزاد
التّقوی حقیقة از علماء متقدّمین و
رُواة و حمله و نقلهٔ اخبار و آثار ائمّه طاهرین سلام الله
علیهم اجمعین باید همین قدرها ممنون و متشکّر شد که در ضبط
کلمات و حفظ حدود روایات سعی جزیل فرموده احادیث را
مدوّن و مبوّب نموده اند که بمرور دهور برای مطالعه کنندگان
بقدر لیاقت و قابلیّت ایشان از آنها ارواح معانی القا
میشود و روشنائیها و انوار بر قلوب و ابصار مؤمنین
تابش میکند خواه همهٔ آن معانی و لطایف را خود ایشان
ملتفت بوده باشند و خواه ملتفت نشوند والبتّه بمرور
زمان تحقیق و تدقیق مطالب افزوده و متأخّرین علماء شکر الله
مساعیهم باحادیث و آیات بیاناتی مفصّلتر از متقدّمین نموده اند
پس از بیانات آنها غافل نباید شد کم ترک الأوّل للآخر
وربّ حامل فقه الی من هو افقه منه پس وقتیکه یکی از متأخّرین

فی معالم الاصول عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا رأیتم العالم محبا لدنیاه فاتهموه علی دینکم فان کل محب لشیء یحوط ما احب وقال اوحی الله الی داود لا تجعل بینی وبینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی فان اولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم

معنی و محمل صحیحی بحدیثی و خبری بیان کرد که موافق ضرورت دین
و مطابق قواعد مقررهٔ علمای راشدین کردید بایدا ورا قبول نمود
هرچند آن معنی صحیح راشخص در تألیفات متقدمین ندیده
و نیافته باشد چون ظواهر احادیث و اخبار بآن معنی دلالت
کند و آن معنی و محمل مخالف با ضروریات نشود اورا البته باید
قبول کرد و منکر و متحجر نگردید که جهل را بر خود روا دیدن بهتر
از انکار دقایق معانی کردن است

چون ندیدی شبی سلیمان را   تو چه دانی زبان مرغان را

در شرح دیوان در شرح قول حضرت که میفرماید

لا فضل الا لاهل العلم انهم   علی الهدی لمن استهدی ادلا

مینویسد قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه
فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الآخرة ومعرفة دقایق
آفات النفوس و مفسدات الاعمال و قوة الاحاطة
بحقارة الدنیا و شدة التطلع الی نعیم الآخرة واستیلاء الخوف

علی القلب

على القلب ويدلك عليه قوله تعالى لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّين
وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ اِذَا رَجَعُوا اِلَيْهِمْ وما به الانذار والتخويف
هو هذا العلم وهذا الفقه دون تفريعات الطلاق والمساقات
والسلم والاجاره فذلك لا يحصل به انذار وتخويف
بل التجرد له على الدوام يقسي القلب وينزع الخشية منه
كما نشاهد من المتجردين له وعلما كه سيد اصفيا ايشانرا
ورثهٔ انبيا گفته محققان ومجتهدانند كه حقايق ودقايق
اشيا دانند وايشان نسبت بانبيا وارثان معنويند
وچنانچه صدقه وزكوة صورى بر فرزندان صورى آنحضرت
حرام است صدقه وزكوة معنوى كه تبعيت وتقليد محض است
درمسائل بر فرزندان معنوى آنحضرت حرام وعلما تا از عقبهٔ تقليد
نگذرند وبمقام تحقيق نرسند وارث نباشند انتهى
وشيخنا البهائى رحمه الله در اوائل شرح اربعين گويد
ليس المراد بالفقه فى قوله صلعم مَنْ حَفِظَ عَلَى اُمَّتِي اَرْبَعِينَ حَدِيثًا

بعثه الله يوم القيمة فقيهاً عالماً   الفقه بمعنى الفهم فانه
لا يناسب المقام ولا العلم بالأحكام الشّرعيّة العمليّة
عن ادلّتها التّفصيليّة فانّه معنى مستحدث بل المراد به البصيرة
فی امر الدّين والفقه اكثر ما يأتی فی الحديث بهذا المعنی
والفقيه هو صاحب هذه البصيرة واليها اشار النّبیّ
بقوله لا يفقه العبد كلّ الفقه حتّی يمقت النّاس
فی ذات الله وحتّی يری للقرآن وجوهاً كثيرة
ثمّ يقبل علی نفسه فيكون لها اشدّ مقتاً الی ان نقل
عن بعض الأعلام انّ العلم ايضاً المراد منه قريب ممّا
يراد من الفقه لا المعانی المستحدثة كحصول الصّورة
او الصّورة الحاصلة عند العقل او ملكة يقتدر بها
علی ادراكات جزئيّة وما اشبه ذلك فانّ العلما ورثة
الأنبياء وليس شیٔ من هذه المعانی ميراث
الأنبياء وقال تعالی انّما يخشی الله من عباده

العلماء

المصطلحه

العلماء فقد جعل العلم موجباً للخشیۃ لتعلیق الحکم علی
الوصف فجمیع ما ارتسم فی ذہنک من التصورات و
التصدیقات التی لا توجب لک الخشیۃ وان کانت
فی کمال الدقۃ فلیست من العلم فی شیئ قال وعمری
انہ کلام رشیق انیق اشارۃ فیہا درایۃ
علم تنہا عبارت از علوم رسمیہ نیست کہ در حالت انسان اثری
نبخشد و در سلوک و رفتار آن ثمری ندہد از شیخ بہائی

ہندسہ یا رمل یا اعداد شوم   فلسفہ یا نحو یا طب و نجوم
زان نگردد بر تو ہرگز کشف راز   گر بود شاگرد تو صد فخر راز
علم رسمی سر بسر قیل است و قال   نہ از آن کیفیتی حاصل نہ حال
قد صرفت العمر فی قیل وقال   یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
گر کسی پرسد کہ از عمرت ہمین   ہفت روزی ماند آن گردد یقین
تو درین یکہفتہ مشغول کدام   علم خواہی بود ای مرد تمام
کل العلوم سوی القرآن مشغلۃ   الا الحدیث والا الفقہ فی الدین

اَلْعِلْمُ مَاکَانَ فِیهِ قَالَ حَدَّثَنَا | وَمَا سِوَی ذَاکَ تَلْبِیسُ الشَّیَاطِینِ

العزیز کوشش مده بحرف بعض قاطعان طریق که لاف از کرامت میزنند و با شعبده و تزویر مدّعی خرق عادت میشوند بلکه ادّعای نیابت خاصّه و بابیّت امام علیه السّلام را مینمایند و عوام کالأنعام را از جادّهٔ شریعت دور میکنند و هکذا بعض

مدّعیان ارشاد ※
گویند جماعتی که راهی داریم
وز کسوت عارفان پناهی داریم
گر تاج نمد کمال ایشان باشد
ما نیز از این نمد کلاهی داریم

اگر زمان مستعدّ ظهور این قبیل اشخاص باشد خود امام علیه السّلام ظاهر میشود مادام غایب است معلوم است مردم استعداد مشاهده و هرادوده این قبیل کاملین را ندارند پس بیدار و هشیار باش تا فریب شیطان نخوری قَدْ جَاءَکُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِیَ فَعَلَیْهَا وَمَا أَنَا عَلَیْکُمْ بِحَفِیظٍ

ای آنکه ز خواب غفلت آگاهم کرد
نوری ز کمال خویشتن همراهم کرد
گر جان دهمش بشکر این لطف کم است

کا حسان وعطا بوقی ونحوا کرم		و فی کتاب التوحید

عن مولانا امیر المؤمنین علیہ السلام انہ قال لیس العلم
فی السماء فینزل علیکم ولا فی تخوم الأرض فیخرج لکم
لکن العلم مجبول فی قلوبکم تأدبوا بآداب الروحانیین یظہر
لکم وفیہ عن امیر المؤمنین علیہ السلام
ما من احد الا ولقلبہ عینان یدرک بہما الغیب فاذا
اراد اللہ بعبد خیرًا فتح لہ عینی قلبہ انتہی
قیل لکل عبد جہۃ من الحضرۃ الألہیۃ ہی المشار الیہا
بقولہ ولکل وجہۃ ہو مولیہا الآیۃ والطرق الی اللہ
بعدد انفس الخلائق

مثنوی

تو ہمای دولتی ای ممتحن	چند باشی جیفۂ زاغ و زغن
شاہباز دست سلطانی چرا	در جہان باشی چو بومان بینوا
با گدایان کم نشین شاہی طلب	غافلی بگذار آگاہی طلب

ایعزیز دل خود را از زنگ کدورت علایق پاک کن و آزاد

و آزاده باش و سعی نمای که اهل دل باشی وذلك لمن له قلب
تا در دلت تخم محبت خدا روید و دلت همیشه ذکر و رضای اورا
جوید که بمقام محمود برسی عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا
و آنوقت عالم دلرا مسخر کنی و مالک دل شوی و با عالم قدس
انسی بگیری و در وصف یحول بین المرء وقلبه واله گردی
که اهل معرفت گویند در بدایت ازدل و تصور حق باطل ناچار است
و در نهایت دل نیز حجاب دیدار است وجلوه خلوص ارادت درگا

زاین پیش همی دیدمت اندر دل خویش — دل نیز حجاب بود برداشت زپیش

ما رأیت شیئا الا ورأیت الله قبله وبعده ومعه

نوای عشقبازان خوش نوائیست — که هر آهنگ اوراه بجائیست
اگرچه صد نوا خیزد از این چنگ — چو نیکو بنگری باشد یک آهنگ

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون

زاو هرچه خوانده ایم همه از یاد من برفت — الا حدیث دوست که تکرار میکنیم

ولا یخفی ان ظهور المحبة الذاتیة الکامنة فی العبد وبقائها لا یکون

عن الباقر علیه السلام [illegible]

الّا بالاجتناب عمّا یضادّها وینا قضها وهو التقوی
عمّا عداها فالمحبّة هی المرکب والتّقوی هو الزّاد
قال تعالی انّ خیر الزّاد التّقوی والسّلام خیر ختام
فیا اخوانی قد جائکم من الله نورٌ وکتاب مبین
یهدی به الله من اتّبع رضوانه سُبُل السّلام ویخرجهم
من الظّلمات الی النّور والحمد لله ربّ العالمین
والصّلوة والسّلام علی محمّد وآله اجمعین تمّ بید
مؤلفها الفقیر الحسنی الحسینی الطّباطبائی محمّد رفیع
ابن علی اصغر بن الأمیرزا رفیع التّبریزی ابن الأمیرزا
ابوطالب وزیر ابن الأمیرزا سلیم نایب الصّدارة
طاب ثراهم وجعل الجنّة مثواهم فی الیوم الرّابع عشر
من شهر ربیع الثّانی من سنة الف ومأتین واحد
وثمانین فی محال هشترود من اعمال تبریز وکنت
اسیر فیها غیر مقیم فی قریة ازید من یومٍ ولیلة

یوماً بحزوی ویوماً بالعقیق ویوماً بخلیصاء

این اوقات که سال هزار و سیصد پانزده هجری است بعض
آقایان کرام زید توفیقهم درصدد طبع این رساله برآمدند
لهذا تجدید نظری نموده بعض احادیث و اخبار نیز برا افزودم
ومن باب لکلّ حق حقیقة ولکلّ صواب نور مطالب
متفرقه را که همه لب حکمت و مغز کلام بود بعنوان حقیقت جدا
جدا ثبت کردم تا بحمد الله تعالی باتمام این مختصر رساله موفّق
شدم و آنچه مقصود بود بآن فایز گردیدم کتاب احکمت آیاته
ثم فصّلت من لدن حکیم خبیر

گلشنی از حقایق است الحق — چمنی پر شقایق است الحق
غنچه‌های حدیقهٔ نازست — تازه گلهای گلشن رازست
شعلهٔ شوق جانگداز است — زادهٔ طبع پاکبازان است
آفتابیست چشم بد ز و دور — آسمانیست پر کواکب و نور
نازنین شاهدی پری از غیب — جلوه گر آمده ز عالم غیب

هزار شکر خداوندرا که بزبان و بیان این بندهٔ حقیر و ضعیف
چنین خطاب لطیف جاری ساخت درحقیقت از روزگار بجود
این قدرها امیدواری نداشتم فحمداً له ثم حمداً له و
که چنین آثاری ازاین خاکسار بروزگار ماند و یادگاری شد

بماند سالها این نظم و ترتیب
زما هر ذره خاک افتاده جائی
بسی میوزد مشکبو بادها
که ما رفته باشیم از یادها

توقع از مطالعه کنندگان این اوراق آنست که حقیر را بدعای
خیر یاد آورند و بمحض خواندن یک صفحهٔ ناقص حکم بصحت
و بطلان آن ننمایند تا اطراف مسئله و موضوع و محمول و
متممات آن درست بدست نیاید و اوّل و آخر عبارات
بهدیگر ختم نشود بهیچوجه حکمی نکنند و بنقل قولی که از دیگران شده
برمن خورده نگیرند از اوّل رساله تا آخر بی مرض و غرض
مطالعه نمایند و آنچه مقتضی انصاف است معمول دارند
باعتقاد خود هرچه دراین رساله قلمی کردیده تماماً مضامین احادیث

و مدلل بدلیل اخبار مقتبس از مشکوة انوار ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم
میباشد چنانکه شواهد آنها از کتب معتبرهٔ اخبار نیز ثبت شده بلکه
آنچه در این رساله گفتم و نوشتم تماماً راجع بضرورت مذهب و منتهی
ببداهت است نباید احدیرا محل تأمل و انکار باشد واگر کسی فرضاً
در مقام توقف باشد خواهش دارم اولاً اطراف مسئله را
درست بفهمد و در تحصیل مقصود من تعمق و تدبر نماید مطلب را
نفهمیده رد نکند والا نزاع و مخاصمه با کسی نداشته و در این تالیفات
جز طلب رضای خدا و مزید بصیرت خود و احبا مقصود دیگر
ندارم باقتضای وقت بقدر مقدور آنچه سعی و اجتهادم بود
تا اینجا بعمل آورده این مطالب را موافق ضرورت دین و مذهب
و مطابق آیات و اخبار فهمیده ام و خطا و خلافی در اینها نمیدانم
و بالتمام مدلول اخبار و مستنبط از کلمات ائمهٔ اطهار صلوات الله
علیهم بجا آورده ام با وجود این خود را هرگز از سهو و نسیان
بری نمیتوانم کرد و همیشه بنقص و قصور خود مقر و بعجز خویش

معترفم

معترفم و یکسی نیز در این مقامات تکلیف تقلید و اذعان نگفته
خود نداشته و ندارم که در این بابها هر کسی باجتهاد خود
مکلّف میباشد و از خدا توفیق و اصلاح قول و عمل میخواهم
توقّع دارم از آقایان کرام و علماء عظام هرجا بسهو و خطائی
واقف شوند بقلم عفو و اغماض مقام اصلاح برآیند
اَللّٰهُمَّ احْفَظْنَا مِنَ الزَّلَلِ وَوَفِّقْنَا فِی الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَالسَّلَامُ
عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

کتبه العبد موسی بن جواد اللّهمّ اغفر لهما

۱۳۱۱

هو الله تعالی شانه   بر خداوندان خرد پوشیده نیست که مسئلهٔ جبر و تفویض از مسائل عویصهٔ اسلام
و محل ابتلای فرق انام میباشد و در هر یک از طرفین آنها آثار و احکام کثیره وارد شده که نقض و ابرام
از آن بجز از فحول علمای اعلام که مؤید و موفق از ملک علام باشند تحریر و تقریر میسر نیست   از صدر
اسلام تا این زمان خجسته فرجام که سنین هجرت بر یکهزار و سیصد و یازده رفته از احبار امت و احبار
ملت اغلبی از قعر این دریا گوهری   و از و عر این بیدا جوهری که شایستهٔ و شاح اعتماد و سزاوار
نطاق استناد شود بدست نیاورده   همه هستند سرگردان چو پرکار   بعضی چون مجبره در جانب
افراط هایم   و برخی مثل مفوضه در طرف تفریط حیران مانده   شرذمهٔ از کبار محققین هم که
چنگ اعتصام بعروة الوثقای عدل و توحید زده از خوض در این وادی خایف   و از صعوبت
راه   و تاریکی چاه   امر بسکوت   و از تفکر در آن منع فرموده   جمعی نیز که بتوفیق حق موفق گشته اند
اگر چه رسایل و مجامع رازی و حجازی مابین مجمل و مفصل نوشته اند   لیکن چنان مغلق و مبهم
گذشته اند که شفای علیل و روای غلیل بر آن متصور نیست   و مُطنب از زلل و موجز از خطل
مامون نه   تا در این ایام بمشیت رب العزة این سفینهٔ ذاخره و گنجینهٔ فاخره که مشحون از
لآلی و جواهر   و مضمون کم ترک الاول للآخر است   از جناب مؤلف ادام الله بقاه   و کبت
اعداه محض ابتغای مرضات رب العالمین اتماماً للنعمة و اکمالاً للدین برای اهتدای مهتدین
جمع و تدوین شد بی شائبهٔ نفاق   و خالی از مبالغه و اغراق   چون بر مضامین عالیهٔ این کتاب نظر
و بر مکنونات این فصل الخطاب وقوف و گذر افتد   بر حصانت ارکان و متانت بنیان و
اتقان احکام و اخبار   و استشهاد آیات و آثار   همین مجموعه جامع برهان قاطع و ایقان واقع حاصل آید
که چگونه در ایضاح مقصود   و ایصال مطلوب   و کشف اعضال و حل اشکال بالفاظ نغز و عبارات
بدیع و آیات محکمه و بینات متقنه سحر حلال و اعجاز مقال ظاهر فرموده   من نمیگویم که آن والا
جناب   هست پیغمبر ولی دارد کتاب   هذا کتابٌ فاق فی اقرانه   یسبی العقول بلفظه و بیانه
او راقه اشجار روض زاهر   قد تجتنی الثمرات من افنانه   لله در مؤلف فاق الوری   بغرائب
تغدی فرید زمانه   فجزاه رب العالمین بلطفه   طبقات عز فی رفیع جنانه   و محض القای این خیرات

خیرات جاریات بهمّت سرحلقهٔ صفوهٔ سادات ذی العزّ النّبیل والشرف الجلیل عمدة الامراء العظام سرکار
حاجی میرزا صادق خان وکیل ثبّته الله سواء السّبیل که بر امور خیریّه نعم العون و نعم الدّلیلند بطبع
و تکثیر آن نسخهٔ مبارکه باتفاق جزیل کفیل آمده و آن مجموعهٔ دلربا را در مطبعه مدّها جلباب خفا بگذاشت و از حجاب اختفا جلوه
نما بگذشت و عامّ البدوی گشت چون پارهٔ اغلاط و تحریفات از سهو کاتب و محو طابع
بنظر رسید این عبد آثم جانی المتمسّک بحبل الولیّ محمد بن علیّ بن یوسف الحسینی الطّباطبائی که بمداومت
و ممارست عموم تألیفات جناب مؤلّف خاصه بر این مجموعهٔ شریف و استفاضه از عواید
فواید آن مولع و حریص بود برحسب امر جناب مؤلّف مصمّم شد که با وجود قصر باع و قلّت
استطاع و فقدان متاع تخلید اسم و تقدیم خدمت را غلطنامهٔ در ذیل این مجموعه وضع کند
و بقدر فهم نالایق خود بخطا و ثواب آن اشارت ورزد ولی چون استقراء و استیعاب تحریفات
اعرابی و زیاد و نقیصهٔ نقاطی مودّی اسهاب بود از آن اطناب بحکم ضرورت اجتناب نمود مگر
اشاره بشاذّ و نادری که بزبان قلم جاری گشت و همچنین این عبد آثم مفتاق ادّعای استقصاء
و استغراق را جارح و جاحد است زیرا دارای احاطه خدای حیّ واحد خاصّه تصحیح مطبوعات
ایرانی که بر امثال عبد جانی قرین اشکال است و با ضیق مجال تعلیق بمحال ولا تطلبن من عند
یوم ولیلة خلاف الّذی مرّت به السّنوات اللّهمّ احفظنی من کلّ همّاز لئیم وغمّاز اثیم
وارحم واغفر لی ولوالدی ولجمیع المؤمنین برحمتک یا ارحم المساکین والحمد لله ربّ العالمین

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۹	متضجر	منضجر	۱۷	۷	اوُلی	اوّلی
۹	۹	سرکه انکبین	سکنجبین	۱۸	۳	مابین لفظ دیگر و لفظ دارم	درنظر
۹	۱۳	پہیچ	ہیچ				
۱۲	۱۴	ہدی	ہدی من یشاء	۳۲	۷	مقتضاد	مقتضا
۱۴	۱	مابین لفظ فرموده اند و لفظ کل	لکلّ حقّ حقیقة و لکلّ صواب نور	۲۷	۱۳	ماقال	ماقاله
				۲۷	۱۳	علیه السّلام	علیهما السّلام

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۱۴	قیل	قیل له	۸۴	۴	ولی با آفتاب قایم	ولی با آفتاب محفوظ و بواسطه جدار با آفتاب قایم
۲۸	۵	یخلی بینه	یخلی السرب بینه	۸۵	۴	خدا ند	خداوند
۲۸	۱۲	بما امروا	بما امروا به	۸۸	۵	و در	و هم در
۳۲	۷	ثالث	ثالی	۹۳	۷	لایمکن	لایمکن
۳۲	۹	مبیتین	مثبتین	۹۹	۸	علیه السلام قل لهم	علیه السلام هل
۳۳	۷	ذالک	فذلک	۱۰۰	حاشیه سقط		باللّه تستطیع فلیس لک من الأمر شيء وان زعمت انک
۳۵	۴	مس بای	پس جای	۱۰۳	۱۳	هذا لکلام	هذا الکلام
۴۰	۳	اولا بالذات	اولاً و بالذات	۱۰۴	۵	یا قدرت	با قدرت
۴۱	۸	ور بعض	و در بعض	۱۱۵	۱۴	الکل محصله	الکل بما محصله
۴۲	۱۱	نکون	کمون	۱۱۹	۱۲	لوانا	لولا انا
۴۸	۳	لم	و لم	۱۲۳	۱۳	للعبد	العبد
۴۸	۱۱	بایع	و بایع	۱۲۳	۳	بالالة	بالآلة
۵۳	حاشیه	تؤشر	تورش	۱۲۳	۱۱	انه لما کفر	انه انما کفر
۵۸	۵	آنطورها	آنطورها	۱۲۴	۱۳	لزاره	لزراره
۶۰	۷	فمن	فمن یأتیکم	۱۲۵	۱۴	کانّ	کان
۶۳	۴	درکون	درکمون	۱۲۷	۸	وقد نطق	وقد نطق القرآن
۶۳	۹	وذالک	وذلک	۱۴۲	۴	و نثار	و النثار
۶۴	۵	رضی	یرضی	۱۴۲	۱۰	فیدعون	فیدعونی
۶۵	۱	ذا ابجا قبکان ظالما	فان جاء عاقبة ظالما	۱۴۳	۲	ما شئت	ما شئت الی ما شئت
۶۵	۱۲	قل فلله	قل فلله	۱۴۳	۳	من ذلک	من ذلک با قدمیت
۶۶	۳	اعاذنا لله	اعاذنا الله	۱۴۴	۳	لما یرید	لما ارید
۶۷	۸	وایه این	وایه را این	۱۴۵	۴	فلا راد	فلا رادّ
۶۸	۱۰	متعان	مقارن	۱۴۶	۱	امور خارجه	امور دیگر
۷۰	۲	آرزو	آرزو و	۱۴۶	۴	بعد از لفظ انها	از جمله اسباب بند قصد
۷۰	۱۳	غلام آلت	غلام و آلت				
۷۱	۱	باکمال	جمال باکمال				

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۸	۱۱	احدی نافع	احدی نافع وضارّ
۱۴۹	۱۰	المتوکلون	المؤمنون
۱۵۱	۳	بداند دوست	بداند و دوست
۱۵۲	۹	بعلی	لعلی
۱۵۹	حاشیه	الآیات الله	الایات والله
۱۵۴	۹	غوشیه	غوسیه
۱۶۲	۸	پس تهمت کننده نخشید	پس علت تهمت نخشید
۱۶۵	۹	فلله	فللّه
۱۶۶	۳	فلله	فللّه
۱۷۴	حاشیه	النقوش	النفوس
۱۷۵	۱	نقوش	نفوس
۱۷۷	۷	له العلم	لها العلم
۱۷۸	۹	کلّا هم	کلّا همّ
۱۸۴	۵	قیص	قبض
۱۸۵	۱۲	بهرکس	بهرکس که
۱۸۶	۱۲	تفنیئی	تفنیئ
۱۹۴	۴	اراد لله	اراد الله
۱۹۷	۴	اوحرز	وحرز
۲۰۰	۱۳	هذه الحکم	هذا الحکم
۲۰۰	۱۴	آجرة شؤلمة	باجرة تؤلمه
۲۰۱	۱۴	ابی الحسن	ابو الحسن
۲۰۲	۱۴	معناو	معناه
۲۰۳	۳	العتباد	العباد
۲۰۶	۱۲	سیصد و نهم	سیصد و شصت و نهم
۲۰۶	۱۳	فعل	فعل فی
۲۰۶	۱۴	درافعال	درافعال او

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۷	۱	گویند عبد	گویند فعل عبد
۲۰۷	۱۴	بعد از لفظ باشد باید نوشته شود	و اینها همه ناشی است از عدم اطلاع بسرّ

امر بین الامرین واگر حقیقت این مسئله بدست آید در این فقرات نیز ابدا اشکالی نخواهد ماند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۸	۱۲	ان	انّ
۲۰۹	۱۰	القضاة مجبره	القضاة
۲۰۹	۱۳	تصریحات ایشان در کفر	زمخشری که صاحب کشاف باشد و شیخ ابوعلی را فرقهٔ مجبره نا
۲۱۰	۷	بی أخذ	بی تأخذ
۲۱۱	۱۳	تأثیرات	تأثیرات را
۲۱۲	۱	ممکن برای	برای ممکن
۲۱۲	۱۰	ولا اللّیل	ولا اللّیل
۲۱۵	۵	أفخ	نأفخ
۲۱۶	۳	شعور	شعور باشد
۲۲۵	۱۲	مقصود	متصور
۲۲۵	۱۳	نهنا	تنها
۲۲۶	۱۰	ماشاء الله کان وما یشاء لم یکن	بعد از لفظ ومنافی است باآنچه که مابین مسلمین مسلم است خوانده شود
۲۲۸	۱۱	باعل	بفاعل
۲۲۹	۱۱	خیر	الخیر
۲۴۷	۵	ظاهری نباشد	ظاهری محتاج نباشد
۲۵۱	۱۳	تو	تو مرا
۲۵۲	۴	بکمی	نبسندی
۲۵۲	حاشیه	ان	وان

در کارخانهٔ عمدة التجار و اعیان افتخار الحاج حاجی
احمد آقا سلمه الله تعالی و بسعی و اهتمام استاد
استا علی صورت انطباع پذیرفت سنه ۱۳۱۱

قیمت کتاب بدون جلد پنجهزار دینار فروش در دکان شرف
الحاج حاجی احمد آقا کتاب فروش و هم در حجره حاجی احمد
اشتر خانجی در سرای دودری تیمچه مثقال فروشان